

صبر حسن عروض
ابتداء حسن عجز ناصب



علم ادب

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

قسمت اول شماره نوبت: ۳۲۶.۸۶۳

رکن اول - در اصول علم انشاء

مشمول بر چهار پایه

اول : مواد انشاء (الفاظ و معانی و بیان) دوم : صفات انشاء
سوم : زینت انشاء (بدیع) چهارم : بسط در کلام

تألیف آقای میرزا سید ابراهیم خان منقح مدعی العموم اول اصفهان
مجاز در فلسفه و ادبیات فرانسه و عرب از دارالفنون سنت ژرژ
بیروت و مجاز در علم حقوق از دارالفنون اکس مارسیل (فرانسه)

PRINCIPES

DE LITTÉRATURE

Par M^r. Mirza S. Ibrahim K.

MONAKÉH

(حق طبع و تقلید برای مؤلف محفوظ است)

منفی است با مراجعه بلفظ نامه بخوانید

اصفهان مطبعه سعادت بطبع رسید

علم ادب

قسمت اول

رکن اول - در اصول علم انشاء

مشمول بر چهار پایه

اول : مواد انشاء (الفاظ و معانی و بیان) دوم : صفات انشاء
سوم : زینت انشاء (بدیع) چهارم : بسط در کلام

تألیف آقای میرزا سید ابراهیم خان منقح مدعی العموم اول اصفهان
مجاز در فلسفه و ادبیات فرانسه و عرب از دارالفنون سنت رزف
بیروت و مجاز در علم حقوق از دارالفنون اکس مارسیل (فرانسه)

PRINCIPES

DE LITTÉRATURE

Par M^r. Mirza S. Ibrahim K.

MONAKEM

(حق طبع و تقلید برای مؤلف محفوظ است)

متمنی است با مراجعه بنگلط نامه بخوانید

✽ اصفهان مطبعه سعادت بطبع رسید ✽

تاریخ ۲۲ خرداد ماه ۱۳۰۵

نمره ۶۵۷

مر قومه یا تقریظ اداره محترم معارف فارس

بعقیده تمام فلاسفه و دانشمندان امم این مسئله امروز بدیهی و مسلم است که نهضت هر قوم و جامعه ما را می‌توان به یک متکی بر روح ادبی یا اقلاً همدوش با تجدید و انقلاب ادبی نباشد نمیتوان آنرا انقلاب حقیقی و نهضت واقعی نامید بلکه بعقیده دانشمندان نظر بعلاقه و ارتباط تا می‌تواند ادبیات هر قوم با سایر شئون و احوال آنقوم دارد میتوان گفت که تطورات ملل عموماً نتیجه مستقیم ادبیات و ترقی و انحطاط آنها در هر عصر معلول آداب آنها بوده و می‌باشد بهمین مناسبت ملل حیه عالم قبل از هر چیز جنبه ادبیات را وجه همت قرار داده نهایت جد و جهد در تهذیب اصول و تکمیل شعب و فروع آن مینمایند بلکه تاریخ حقیقی هر قوم را نیز نسبت بهر دوره و هر عصر از آثار ادبی همان عصر تشخیص و استنباط مینمایند متأسفانه در مملکت عزیز ما گذشته از اینکه آثار نیاکان در نتیجه تظاولات عده پلوریکه در تواریح مسطور است بکلی از بین رفته در این عصر هم که نسبتاً ایرانیان بهوش آمده کمتر بفکر انقلاب ادبیات و آداب خود افتاده و جز افراد معدودی در این رشته قدم نگذاشته اند نظر به مراتب فوق میتوان گفت که امروز بزرگترین خدمت باین جامعه همانا جلب توجه افراد با ین موضوع و بذل جهد در تهیه و ساتیل يك انقلاب ادبی در این مملکت می‌باشد و چون کتاب علم الادب از تألیفات جناب مستطاب اجل آقای سید ابراهیمخان، بمن السلطنه، مدعی العموم محترم استیفاء بهترین کتابی است که در اینموضوع بزبان فارسی تدوین شده و مؤلف معظم در تألیف آن از هر حیث خدمت بزرگی نموده و در حقیقت کوی افتخار را بر آورده اند بر عاشقان علم و ادب و علاقه مندان به عالم ادبیات لازم است که از کتاب مزبور که حقیقه اسمی است با مسمی استفااده نموده و قدر و قیمت این خدمت بزرگ را کما هو حق بهشتا سند اداره معارف فارس با اظهار مراتب قدر دانی و تشکر از خدمات مؤلف معظم مخصوصاً با عضاء مدارس و شاگردان کلاسهای متوسطه توصیه میکند که مطالعه کتاب مزبور را یکی از مهمترین وظایف خود دانسته و بر معلمین محترم لازم است که اصول و خلاصه کتاب مزبور را در کلاسهای متوسطه تدریس و تعلیم نمایند - رئیس معارف و اوقاف ایالتی فارس - سلطانی

تاریخ ۴ آذر ماه ۱۳۰۷

نمره ۶۵۷

ایضاً هر قومه اداره محترم معارف فارس

جناب مستطاب دانشمند آقای میرزا ابراهیم خان منفع (بمن السلطنه مدعی العموم استیفاء فارس هر قومه جناب عالی بهضمیمه کتاب علم الادب مطالعه شد) علاوه بر آنچه از طرف این اداره طی نمره ۶۵۷ - ۵۰۴۵۰ در تقریظ کتاب مزبور نکاشته شده است لازم میدانم اضافه کند که در این دوره اخیر که در نتیجه ازدیاد وساتیل ارتباطیه و مسافرات اهالی ایران بمعالک خارجه و آشنا شدن بزبان آنان ادبیات اروپائی در ایران انعکاس یافته و در صفحات جرائد و کتب کم و بیش ذکر از آن میرفت متأسفانه تاکنون کتابی تألیف نشده بود که انواع ادبیات و تقسیمات آنرا بمعرض اطلاع ادباء و اشخاصیکه ذوق ادبی داشته و در این راه قدم می‌زنند بگذارد بکنظر اجمالی به کتاب علم الادب و فهرست آن بخوبی واضح میکند که جناب عالی در تألیف آن چه اندازه زحمت کشیده و چه هدیه گرانتی باین عالم ادبیات تقدیم داشته اید و یقین است که با طبع و انتشار آن قدم بزرگی در تکمیل انقلاب ادبی که تاکنون ناقص مانده است برداشته میشود اداره معارف فارس با اظهار تشکر و قدر دانی از زحمات جناب عالی در تألیف کتاب علم الادب اطمینان دارد که معلمین ادبیات مدارس و شاگردان شعب ادبی مدارس متوسطه استفااده کاملی از مطالعه کتاب مزبور خواهند کرد ابوالقاسم فیوضات - رئیس معارف و اوقاف فارس

تقریظ ادیب و فاضل دانشمند حجة الاسلام آقای آ میرزا یحیی مدرس

بسم الله الرحمن الرحيم

و علی محمد و وصیه و آله صلوات الله العلی الکریم ثم السلام علی ابراهیم منفع الاسلام من شر کل نمرود مطرود رجیم بمن السلطنه و بمن میان الایمان من قلب سلیم مدعی عموم من استاتف رسوم الجهل فی اغواء مبعود و حمیم فی آیات تسع و تاسع قضاء العدل کما قرره - العلی الحکیم هذا کتاب لویاء بوزنه در لکان البایع مغبونا بنان دائر عاثر بیان قاصر فاطر از اظهار مآثر و نیان مفاخر این مجموع علم و ادب که دانش پژوهان را همواره مقصد و مطلب است یشد الیه الرحال و یجد فی طلبه الرجال مضامینش در قلوب تأثیر بی منافره در تقریر و ضعف تألیف هنگام تحریر مأنوس در استعمال محکم الاساس بدون مخالفت قیاس خالی

از تناقض و تعقید منتظم چون در نصید عارفان را مقتضای حال عاقلان را مصلح احوال ناسخ
منشآت بو القراس موجب بهت ابو نواس الفضل مستند الیه و العلم معتمد علیه انکشاف معانیش بدون
اطناب و ایجاز معیز حقیقه از مجاز فنی کمال سطر منه روض من العنی و فی کل شطر
منه عقد من الدر شایده که بعد حش سرآیند لم یأت بمثلها الاوائل از تراوش طبع و فرازش
نوع مسلم الفرقین المعیر من کل شین عین الانسان و انسان العین کعبه الوداد قبله المراد
سید سند به الاستاد عنوان الفصاحه برهان البلاغه یمن السلطنه و یمن السلطان مدعی العموم
استیفاف اصفاها من مجمع الفضائل مرجع الافاضل الکریم ابن الکریم امیر زا سید ابراهیمخان
ایده الله الملك القدیم و ایده فی صراط المستقیم و هذا کتاب یشد الر حال بهادونه و من
کل فج عمیق یا تونه جعلنا الله ممن یقتنی بآثاره و یستضی بانواره
هو البحر من ای التواهی ایتیه فلیجته المعروف و العلم ساحله

گر چه مطول است بیان بدیع او هر نحو خواهد آمد منطق مطیع او
در حکمت طبیعی و طبع و وسیع او کوتاه معانی است و کلام رفیع او
بنگر که با اصول دیگر آمد از سخن

و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

واینک ماده تاریخی است اثر طبع و قاد معظم له که ذیلاً درج میشود

منقحی که منقح نمود گیتی را	زهر فساد ز دانشوری بطرز عجب
مدار علم و ادب شد باو حمایه الله	از این کتاب که بر جسم علم هست سلب
سزد مقام ابوة باو ز علم آری	دل ادب چه زجا کنده گشت گرداب
دل ادب چه زجا کنده گشت تاریخش	زین السلطنه است این کتاب علم ادب

دیباچه

بسمه تعالی

در اوان جوانی که بهترین دوره زندگانی من بود پس از تحصیل
دوره ادبیات و حکمت و فقه و طبیعیات و ریاضیات و فرا گرفتن مقدمات
زبان فرانسه تصمیم گرفتم که برای تکمیل نفس و معلومات خود
چندی رخت به بیروت کشیده از خرمندان آن ساحان
خوشه بچینم - این بود که بحمد الله موفقیت حاصل شد که در
دارالفنون سنت ژرژف با توجه بتمام پروگرام آن مدرسه
قدم براه تحصیل نهاده و بدوره ادبیات و ریاضیات و فلسفه و طبیعیات
فرانسه و عرب خاتمه داده و برای تحصیل علم حقوق بدارالفنون اکس
مارسیل فرانسه رهسپار شدم - لکن در آن موقع که در خدمت
استاد بزرگوار الالب لویس شیخو بتحصیل علم ادب اشتغال داشتم
و تألیفات ادبی معظم له را مطالعه مینمودم که با اتخاذ اسلوب
ادبیات فرانسه به نیکوترین سبک باب تعلیم و تعلم ادبیات را
مفتوح نموده با خود عهد نمودم که چون بایران معاودت کنم
در علم ادب بزبان و وطن عزیز کتابی با سلوب جدید تألیف کنم
ولی پس از معاودت بایران نظر با اهمیت موقع و لزوم وضع قوانین

قضائی و تکلیف دولتی و وقت بقبول ریاست ادا ره تنقیح لوائح قوانین حتی المقدور آنچه لازمه خدمت گذاری بود انجام و تهیه مهمات قوانین قضائی را نموده بتوسط وزیر وقت پیشنهاد بمجلس شورای ملی گردید و ضمناً بواسطه رفع اختلافات سیاسی مبادرت بنکارش حقوق بشری نموده و بحمد الله موفقیت بطبع آن حاصل شد تا آنکه اول کودتا که انقلاب سیاسی پیش آمد عهد دیرین را بخاطرم آورد که بنام انقلاب ادبی مقدمه با قلم ناچیز خود نگاشته وظیفه معهوده را انجام دهم این بود که بنام یزدان و باسم فرمانده کل انقلابات ایران (اعلیحضرت قوی شوکت همایونی و حیوة بخش ایرانیان رضا شاه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه) قلم بتألیف علم ادب برداشته با مراجعه برشته های طویل مطول و ادبیات بیروت و مصر و توجه کامل به ادبیات فرانسه و یونان و ایران آنچه در قوه و فهم ناقص خود داشتم به اسلوبی تازه نگاشتم و این هدیه ناقابل را برسم یاد کار برای هموطنان محترم بود یعت گذاشتم تا مگر دانشمند عالی مقام به رفع نواقص آن اهتمام نمایند و پس از ختام دیباچه نظاماً معروض داشته که ذیلاً بعرض قارئین محترم میرسد - ضمناً از تمام آقایان و دانشمندانی که با بنده نكارتند هر يك بمحذی كمك فكري نموده اند خصوص حضرت حجة الاسلام آقای امیرزا مهدی اشتیانی و حکیم دانشمند آقای آشیخ محمد خراسانی و حجة الاسلام آقای آسید حسین کاشانی و حکیم و ادیب دانا خائف شیرازی و حضرت آقای حکیم فریدنی

و دانشمند معروف آقای مترجم همیون مراتب امتنان و تشکرات خود را تقدیم می نمایم و همچنین از کسانیکه در طبع این کتاب شرکت جسته اند از قبیل ادیب دانشمند سالار جنک شیرازی و ادیب خردمند آقای قدرة الله خان شیرازی رسم تشکر بجای می آورم

بنام خداوند جان و روان	که بخشود ما را بنان و بیان
خدائی که خلق بدایع نمود	ادب را در آفاق شایع نمود
فنون ادب نیک ایجاد کرد	بحسن بیان عالم آباد کرد
بلاغت بمخلوق اعطا نمود	دل مرده از علم احیا نمود
فصیحی که زینت بالفاظ داد	بر اهل ادب باب معنی گشاد
بیانی با عجاز نازل نمود	ادب را به مخلوق کامل نمود
عطا کرد فکر سنی (۱) بر بشر	ورا داد روق (۲) بفضل و هنر
ز حکمت بدایت خیال انیق (۳)	بخشود فکر دقیق (۴) و دقیق (۵)
ترا از شهامت (۶) سرافراز کرد	با انشاء لیل (۷) طرب ساز کرد
بر افزود اینال (۸) فکرت ترا	کرم کرد انشاء فطرت (۹) ترا
چو ما را تخیل (۱۰) با شمار داد	بیان را لطایف ز افکار داد
پس آنگه ثنا بر نبی و ولی	که علم و ادب زان در شد منجلی
نبی که اعجاز قرآن ازوست	ولی که بنیاد تیان از اوست
ثنا بر بزرگان معصوم باد	که باشد مرا عشقان در نهاد
زمانی که در ملک شد کودتا	بدست شهشاه ایران رضا
شهی کز وطن با در نک و شتاب	بدیرو شمشیر برد انقلاب

- (۱) مراجعه بنمره ۲۳۴ (۲) مراجعه بنمره ۲۲۹ (۳) مراجعه بنمره ۲۲۶ (۴ - ۵) مراجعه بمرات ۲۲۲ - ۲۲۴ (۶) رجوع بنمره ۲۳۲ (۷) مراجعه بنمره ۲۲۵ (۸) رجوع بنمره ۲۳۵ (۹) رجوع بنمره ۲۲۱ (۱۰) رجوع یاب شعریات

شهی کو بدین ملک بخشود جان
مرا سخته فکری بسر بر فرود
بشیر ادب د قتر آراستم
نوشتم ز ابواب علم ادب
گر قلم ز افکار پیشیان
لالی افکار شد انتخاب
سادۀ نویسی بدم اهتمام
در آن حال نهادم آنرا بشور
شهنشہ چو بگرفت تاج کیان
تاریخ آن طبع من زد نهیب

چون این نامه فرخ آمد تمام
پی ختم آن خامه برداشتم
مرا طبع آهسته گفت از طرب

ز اهل ادب نك نما كنم
که پوشند سهو و خطای مرا
چو سبقت بعلم ادب مراست
منقح ز خوانندگان کریم
که این نامه را گوهر افشان کنند
نظر های نیکو بکار آورند
که علم الادب رشك رضوان شود

ز عقل کهن سال و بخت جوان
چنان کا خیار از کفم در رید
ز هر گونه خشوش بیراستم
که باشد ادب خوب تر از ذهب
بتظیم آوردم از هر زبان
ز انواع اسباب شد اجتناب
که خالی ز تعقید ماند کلام
در ابواب آن بس نمودیم غور
ادب گشت محبوب پیر و جوان
بصر من الله و فتح قریب

۱۳۰۴

نمودم با کمال آن اهتمام
یکی طرفه تاریخ بنکاشتم
بخوانید پیوسته علم الادب

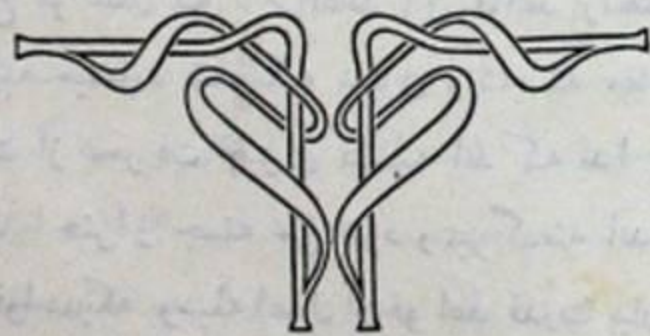
۱۳۴۴

نما ز اشخاص دانا كنم
بخرده نگیرند رأی مرا
بسبق القدم بس خطاها رواست
همیدارد امید غفو عظیم
باصلاح آن بذل احسان کنند
گلی نو شگفته زخار آورند
بملك فصاحت گلستان شود

ماده تاریخ

اثر طبع مستشار اعظم میرزا تقی خان دانش «بلی و»

از علم و ادب گر که کسی بهره نگیرد
هم در بر خود هم بدر خلق ملوم است
من برتر ازین گویم و تو برتر ازین دان
بی علم و ادب در شمر قوم ظلوم است
ز آن است که گفتم پی تاریخ کتابش
علم ادب آموز چو مفتاح علوم است



(علم ادب)

مقدمه

تعریف ادب

۱ - ادب در لغت نگاه داشتن اندازه و حد هر چیز را گویند و نیز معنی دانش و طور پسندیده و شگفت آمده است و عرفاً عبارت است از نگارش و گفتار مستحسن و علم ادب را اروپائیان تعریف نموده اند بدانستن مجموع قواعدی که با مراعات آن قواعد راهنمایی بخیالات و احساسات قلبیه مینماید بنحویکه شایان و شایسته مقام باشد و بعضی ادب را عبارت از معرفت چیزی دانسته اند که بدان وسیله از جمیع انواع خطا احتراز جسته می شود و نیز گفته اند که علم ادب عبارت است از قواعدیکه بوسیله اعمال آن قواعد قدرت بیان مؤلفات هوش بنحوی که مقام اقتضا نماید حاصل آید و ادب را دو جنبه است اول قواعد ترکیب دویم اقتدار بر نقادی مؤلفات هوش

۲ - مؤلفات هوش عبارتست از ترکیب يك نوع مسائلی که بر حسب طبیعت شیئی مقصودی که مورد توجه است موجب تعلیم و یا تفریح و یا تحریک گردد و یا آنکه هر سه جهت را دفعه ایجاب نماید و بطور اختصار تألیف هوش عبارتست از بیان حقیقت ادبی و اظهار لطایف و دبعه گذاشته شده در آن

۳ - صنعت تألیف کلام از منظوم و منثور محتاج با دوات کثیره است از قبیل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و فنون انشاء و شعریات و عروض و املاء که منشی باید این علوم را بداند تا آنکه در هر علمی که وارد شود از عهده بیان نیکوی آن بر آید و نیز مستحسن است که منشی از هر علمی بتدریج بهره مند باشد تا بتواند در مواقع مقتضیه از لفظ و معنی و اصطلاحات علمیه استفاده نموده و بخیالات ادبیه خود قوت دهد

۴ - ادبیات یا کلام زیبا عبارت است از قسمتی از مؤلفات فکریه و مدرکات قوه دراکه که مخصوصاً بیشتر مبین نیکویی است از قبیل شعریات و تاریخ ادبی و فصاحت و بلاغت در کلام

۵ - ادب علمی است پس مفید و حائز لطائف و محسنات و ممارست در نگارش و نقادی و قرائت و احتذاء (تقلید ادبی) افکار نویسندگان بزرگ را راهنما و تقوی عقل گشته و موجب ازدیاد قوه مخیله و سبب قوام قوه قضائیه گردیده و روح را بلند و معایب را مرتفع و سبب ظهور احساسات عشقیه نسبت به شیئی نیکویی گردد آثار را که خطیب از بیان خطابه ایجاد و فوایدی را که از نطق خود ایراد

مینماید منشی میتواند از نوك خامه همان فواید را ظاهر سازد و علاوه بر انفاذ کلمه در خاطر حضار غائبین را نیز با احساسات مستحسنه خود دعوت کند و بعبارت ساده تخم آثار قلبیه خود را در مزرعه خاطر غائبین کاشته و عموم را بحقائق منظوره راهنمایی نماید ادبیات استعداد کافی در مشعشع ساختن اخلاق و عادات میدهد و مقام افشاندن کان این تخم را مستحکم نموده و علو درجه آنان را نسبت بدیگران مبرهن میسازد تحصیل علم الادب حتی برای اشخاصی که فقط توجه باموزگاری علم خاصی غیر از علوم ادبیه دارند خالی از فایده نباشد فلاسفه و علماء علم ریاضی و طبیعت دائماً از علم الادب استمداد جویند چه در صورتیکه بخواهند مکشوفات خود را مورد تأثرات قلبیه واقع و توجه عمومی را نسبت بقضیه از قضایای علمیه جلب کنند کاملاً محتاج بعلم الادب خواهند بود بالاخره بواسطه علم الادب میتوان حقایقی را که ظاهرأ باریک و نظرأ کوچک و یا پست باشد بیک نحو عالی و اسلوب متعالی بیان نمود که طرف توجه خوانندگان واقع گردد

۶ - صنایع مستظرفه یا فنون نظیفه که عبارت از موضوعاتی است که اساس آنها مبتنی بر ظاهر نمودن لطایف و ظرائف است معمولاً منقسم بدو قسم گردیده اول فن رسوم که شامل معماری و حجاری و نقاشی میباشد و دوم فن صوت که مشتمل بر موسیقی و شعر است و قسمت اول اختصاص بچشم دارد و ثانی مخصوص گوش است و یا آنکه بوسیله چشم و گوش تخصیص بهوش یابد و لکن شعر از هر چیزیکه

مبین نیکوئی است نسبتاً بالاتر و درجه عالی تر را دارد زیرا که ادوات آن برای بیان لطایف و سیع تر است

۷ - لزوم قواعد در علم ادب مانند سایر علوم ظاهر و مبرهن است بواسطه آنکه قواعد از نتیجه یک قسمت مهم تجربیات و امتحانات و بالاخره زحمات دانشمندان بزرگ حاصل آمده است و بر همه مشتاقین ادب در یافت نمودن قواعد مقرر در آن لازم است چنانچه در علم الادب محسنات ادبیه وجود نیابد جز بموجب یک نوع ترتیب و هیچ ترتیبی مستقر نگردد مگر بواسطه قاعده از قواعد و حتی عقل فوق العاده (بسیط) بنفسه بدون تصادف ببعضی از خطرات نمیتواند بطور کلی مستغنی از قواعد مقرر و تجربیات اشخاص بزرگ قرون ماضیه باشد این نکته نیز نا گفته نماند که قواعد بتنهایی نه خلق ادیب کنند و نه در اشخاصی که طبیعت آنها را از مقام عقل قوی محروم داشته است قائم مقام گردد بلی قواعد مؤثر است اما بشرط استمداد از عقل قوی و ذوق سلیم و حسن محکم و مخیله و حافظه .

۸ - مطالعه را فواید زیاد است اول آنکه نویسنده از کلیه الفاظ نیکو معانی بدیعیه را ذخیره نموده و در موقع ضرورت با تصرفات مقتضیه بکار میبرد دوم آنکه قرائت در اکثر اوقات قواعد نوشتن را صریح تر از درس بیان مینماید سوم آنکه با رعایت شروط مطالعه ملکه بلاغت و فصاحت بنحوی کمال در ذهن حاصل شود چنانکه در فنون انشاء منصلاً ذکر خواهد گردید .

۹ - همان اندازه که ارباب « ورزش » را انواع و اقسام زیاد

است و برای هر يك از جهات آن فواید مهمه مشهود باشد و شرح دادن در بعضی از معانی و توسعه يك مطلب بوجوه شتی و باشكال بدیعه در آوردن و آرايش دادن كلمات بزرگ طبیعه موجب ترویج روح و قوت قلب و صاف نمودن طبع می شود از بن مجری است که نویسنده از طریق متقدمین و اوضاع روحیه آن با استعمال الفاظ و معانی بدیعه قدیمه استفاده نموده و کلام خود را بر نگاهی مطایع خیالات عالیه رنگ آمیزی کرده و در میدان فصاحت جولان توسن دانشوری دهد بر هم زدن نظم بنثر و بالعکس نیز اثر بزرگی را در تقویت مراتب انشائییه حائز است چنانچه شرح مقتضی در قسمت راجعه بنفوس انشاء درین موضوع داده خواهد شد.

۲

در لطائف ادبی بطور کلی

۱۰ - لطافت بر حسب عقیده افلاطون عبارت است از جلوه بی آرایش مخصوصه حقیقت و بعبارت دیگر ظهور حقیقت را گویند بتسمی که موجب نشاط گشته روح را شیفته سازد و بعبارت دیگر و صوف بلطافت آن را گویند که موجب نشاط عقل و قلب گردد و آن متضمن حقیقت و حسن و حدت و تناسب است نسبت به مجموع و متضمن تناسب و حقیقت و امتزاج (تلفیق) است نسبت بهر يك از قسمتها

۱۱ - لطافت از قرار تفصیل ذیل تقسیم شده است

۱ - لطایف اساسی لا یتغیر غیر مخلوق که عبارتست از ذات لا یتغیر بار یتعالی که خود موجد هر نوع از اقسام لطائف باشد

ب - لطائف طبیعی که عبارتست از آنچه در نظم اشیاء موجوده که با مر پروردگار ظهور یافته است جلوه نموده و ظاهر می شود.
ت - لطائف فکریه آنستکه بتوسط عقل بشری موجود و از مجرای فنون ظاهر گردد.

ث - لطائف صنایعیه نفیسه که عبارتست از ترسیم و تصویر خارجی وحسی خیالات حاصله و درین قسمت اخیر است که لطائف ادبییه داخل می شود
۱۲ - لطافت یا حسن ادب عبارتست از شعشه حقیقت و نکوئی تألیفات هوش که گفته اند جز حقیقت نکوئی نیست و فقط حقیقت است که دوست داشتنی است بنا برین ادبیات وقتی نکواست که بواسطه جلوه حقیقت هم عقل را خوش آید و هم قلب را فرح بخشد چرا که ادبیات مغایر حقیقت و خلاف اخلاق پسندیده روح بشر را کدر سازد و عقل سلیم آنرا طرد نماید و بالتبعیه ادبیاتیکه لطایف مقصوده را حائز باشد آنستکه حقیقت را چون روز روشن ظاهر ساخته و اخلاق نکو و خیالات پسندیده را مانند تخم در مزرعه خاطر عموم می افشاند.

۳

اصناف ضروریه ادیب

۱۳ - یگنفر ادیب می بایست اگر دارای عقل فوق العاده نباشد اقلاً واجد عقل تنصیلی یا عقل عادی و آموخته متخیله و حسن و ذوق و حافظه بوده باشد.

۱۴ - Genie عقل بسیط و یا فرق العاده عبارتست از يك قدرت فوق العاده که يك نده قایل از هوشمندان و یا عقلاء زنده اعطا شده است

بطوریکه صاحب آن تفوق خود را نسبت ببعضی از ابناء نوع خود ظاهر سازد و این نوع از عقل طبیعی است نه اکتسابی عقل فوق العاده متضمن مراتب ابداع و اختراعست و بسط و ظهور آن عاده دائمی نباشد و بهمین جهت است که عقل فوق العاده گفته شده است و مانند برق در دعاغ شخص ظاهر شده و خاموش گردد.

۱۵ - Talan عقل تفصیلی یا عقل عالی از عقل فوق العاده کمتر و يك نوع شایستگی ساده و طبیعی مخصوصی را داراست عقل تفصیلی از اختراعات عقل بسیط استفاده نموده و حقایقی را بدانت وسیله کشف و يك نحو دیگری قضایای منظوره را جلوه دهد و این نوع از عقل ممکن است دائمی باشد و ازین نقطه نظر است که گفته اند اختراعات اولیه منتهی بعقل بسیط و شعب آن منتهی بعقل تفصیلی گردد.

۱۶ - Esprit عقل عادی عبارتست از قوه که بواسطه آن شناسائی بحال اشیاء حاصل و آنها را بیکدیگر نسبت داده ایجاد فکر نماید.

۱۷ - Imagination خیال در لغت بمعنی شخص است و در اصطلاح حکما عبارتست از قوه باطنی که حفظ نماید صور محسوسات را بعد از غایب شدن ماده بعبارت دیگر از نقطه نظر ادبی عبارتست از قوه که اشیاء را در تحت يك رنگ جاننداری نماید و این قوه از خصایص عقل فوق العاده است که هیچ چیزی را خلق و یا اختراع و یا ابداع نتواند نمود جز بقدرت خیال این قوه است که بايك سرعت فوق العاده خود را در مزرعه وسیع امکان برتاب نموده و عقل بايك نوع متانتی آن را تعقیب کرده در تحت نظر گیرد فیما بین تمام قوای باطنیه ما خیال از هر يك

بیشتر ممکن است در لغزش و اشتباه واقع شود هر گاه عقل آنرا امداد نموده و هدایت نکند

۱۸ - Sensibilité حس بطوریکه در شفا مندرج است عبارت از قوه ایست که انسان بدان از صور مدرکات متأثر و منفعل گردد مانند احساس لذت و الم و از نقطه نظر ادبی عبارتست از يك نوع تأثرات فوق العاده که با يك نحو ظهور قدرت و تجسم مخصوصی موجب شود آن تأثرات بتوسط لفظ انتقال یابد و آثار حاصله از حس موجب ایجاد رقت و عواطف قلبیه و شفقت و یا حزن و اندوه شود بواسطه حس است که بدون استمداد از عقل و تأمل اغلب اشیاء را ملاحظه و مشاهده می نمائیم و از اینجاست که گفته اند هر تصنیف یا تألیفی را از مجرای حس قضاوت نمائید

۱۹ - Goût ذوق در لغت بمعنی قوه ایست که بدان طعم مأكولات و مشروبات شناخته میشود و در اصطلاح ادباء عبارتست از قوه که ادراك لطایف کلام و محسنات خفیه آنرا می نماید و بعبارة اخری ذوق میوه ایست که از عقل و حس حاصل شود و همچنین گفته شده است که ذوق قوه ایست مؤثر و مشخص محسنات و معایب تألیفات هوش بنحویکه کوچکترین درجه مراتب فصاحت و بلاغت معایب انشائیة را تمیز میدهد و انواع نگارش را از انحراف و کج روی که ممکن است عقل عالی و عقل فوق العاده دچار شود جلوگیری نموده و بانها راهنمایی کند یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که فنون را يك نقطه تکامل است که اگر کسی آنرا احساس نموده و دوست میدارد و اجد

ذوق کامل است و اگر احساس نمیکند و لکن دوست میدارد بنحوی از انحاء حائز ذوق ناقص خواهد بود
ذوق بواسطه قرأت کتب عالیہ رونق گرفته و مخصوصاً کتبی که سرمشق اخلاق پسندیده و انشائات نیکو باشد از قبیل کتاب گلستان شیخ و کلیله و دمنه آثار بزرگی در پرورش ذوق دارد
۲۰ - Mémoire حافظه عبارتست از قوه که شأن آن حفظ نمودن مدرکات عقل است از معانی و بیاد آوردن آنها در موقع حاجت و از این جهت است که آنرا ذاکره گفته اند

قسمت اول

در علم باصول و فنون نگارش (انشاء)

تمهید

در انشاء و مواد اساسی آن

۲۱ - علم انشاء عبارت از اصول و قواعد مخصوصی است که نگارنده با مراعات آنها افکار خود را بتوسط الفاظ نمایش میدهد بیان مطلب آنکه کلیه نگارش هر نگارنده بطور عموم افکار قلبیه او را بمنصه ظهور در میآورد علیهذا منشآت هر منشی نماینده و بیان کنندۀ منویات قلبیه اوست
۲۲ - شرایط لازمه برای انشاء نیکو عبارت است از فکر خوب و احساس خوب و ادآء خوب و نیز در آن لازم است عقل سلیم و روح پاک و ذوق لطیف

ادوات اساسی انشاء عبارت است از فکر و صور و احساس و ادوات صوری آن عبارتست از کلماتیکه جمل را تشکیل میدهد
۲۳ - Pensées فکر عبارتست از يك عملی از اعمال نفس که بواسطه آن شیئی را در تحت مطالعه و دقت در میآوریم تا بالنتیجه بمقام قضا در آورده و با يك نوع حاکمیت در باره آن شیئی حکم نمائیم اغلب ادباء فکر را تعبیر نموده اند بخود قضا در صورتیکه بمقتضای مقام و جل ساده تنظیم شده باشد چنانچه گفته شود: «روح مجرد است و خدا ازلی است» و بالنتیجه فکر موجب تصدیق است «من مشاهده میکنم من میدانم» که جز نمایش ساده که عقل در يك شیئی تشکیل میدهد حاصل نشود

۲۴ - Image تصویر عبارتست از نمایش شیئی جسمانی یا روحانی هر گاه بشکلی در آید که قابل احساس باشد

۲۵ - Sentiment تأثیرات قلبیه در اصطلاح ادب عبارتست از تحریکاتی که بروح وارد میشود بنزدیک شدن و یا دور شدن بیک شیئی که در تحت عنوان تصویر ساده حضور آن نمایش یافته
بوسویه Bossuet که یکی از دانشمندان معروف فرانسه است چنین گفته: «انسان بطرف قبر رهسپار است در صورتیکه از عقب خود زنجیر طویل امید فریبت را همی کشد» تصویر در این جمله زنجیر طویل است که انسان آن را مانند غلام بدبختی حمل نماید تأثرات قلبیه در این زحمات درد ناک است که همه وقت بی نتیجه بوده و پیوسته فریب خورده تا آخرین دم مقدر که ملاحظه مینماید

تمام تخیلات و اوهام و بعبارت ساده رؤیای وی در حال زوالست
فکر همه جاست و این همه يك پرده نقاشی اتمام یافته را تشکیل
کند که نقاش بتواند آنرا در معرض نمایش گذارد
افکار و صور و تأثرات قلبیه را از نقطه نظر علم الانشاء نمیتوان بجمل
و زینت هائیکه بدانها پوشانیده شده است غیر مربوط دانست و بهمین
نقطه نظر است که بموقع خود در مقام تحقیقات و تبیین اوصاف افکار
راجع با انشاء را بیان و توضیح خواهیم نمود
۲۶ - علم انشاء را سه رکن است (۱) اصول انشاء (۲) فنون
انشاء (۳) شعریات

رکن اول

در اصول علم انشاء

۲۷ - اصول علم انشاء بر روی چهار پایه است
اول - مواد انشاء دوم - صفات انشاء سوم - تحسین انشاء (بدیع)
چهارم - بسط کلام

پایه اول - در مواد علم انشاء

۲۸ - مواد علم انشاء بسه ماده تقسیم شده است - اول - الفاظ
دوم معانی سوم ایراد معنی واحد بطرق مختلفه و توسعه دادن در معانی و بیان
ماده اولی در الفاظ

۲۹ - کاتب در انتخاب الفاظ باید سه چیز را منظور دارد اول
فصاحت دوم صراحت سوم بلاغت

بحث اول

Pureté - در فصاحت

۳۰ - فصاحت در لغت بمعنی ابانه و ظهور است چنانچه فصیح
الاعجمی و الفصح در موقع طلاق لسان و خلوص لغت از لکننت گفته
میشود و اهل اصطلاح گاه میگوید که متکلم را بان موصوف میسازند
و گاه مفرد را و گاه کلام را. پس فصاحت در متکلم ملکه ایست
که بدان اقتداری دارا گردد که بغیر از مقصود بلفظ فصیح در هر
زمانی از ازمند و در هر مجمعی از مجامع بمقتضای حال اداء نماید و چنین
متکلمی را در اصطلاح فصیح مینامند و بروی لازم است که همه وقت
کلماتی را بکار برد که مصنفین بزرگ و دانشمندان سترک آن را
استعمال نموده اند و در مجامع متعالیه بکار برده اند و زبان یا استعمال
آنها عادت نموده باشد بجهت آنکه عادت را در عالم فصاحت مقامی است
شامخ و با تصدیق بمراتب سابق الذکر کافی نخواهد بود که کلمه از
کلمات در عبارت مصنفی بزرگ آمد و باشد بجهت آنکه بسا شود کلماتی
در شعر مورد استعمال نیکوئی دارد و لکن در نثر استعمال آن
بر خلاف مدارج فصاحت باشد.

۳۱ - فصاحت مفرد عبارتست از خالی بودن آن از تنافر حروف
و از غرابت و از مخالفت قیاس لغوی و از کراهت در سمع و ابتذال

تنافر حروف

۳۲ - تنافر حروف آنست که کلمه بر لسان ثقیل و نطق بان

مشکل آید چنانچه در شعر صادق برو جردی کلمه میچهچهد استعمال گردیده است غنچه میچهچهد چو بابل مست * چون ببیند رخ تو در گاشن

غرابت

۳۳ - غرابت آنست که غیر مأنوس با استعمال باشد و بعضی گفته اند که غرابت عبارتست از استعمال کلمه و حشیه که درك معنی آن محتاج بغور در کتب لغات مبسوطه باشد مثل کلمه تکأ کأتم وافر نقعوا در قول عیسی بن عمر نحوی در موقعیکه از خر بزیر افتاده و مردم بدور وی گرد آمده بودند " ما لکم تکأ کأتم علی کتکاکو کم علی ذی جنه افر نقعوا عنی " که مردم ازدور وی فی الحال متفرق گشته بگفتند رها نمائیدش که شیطان وی بهندی تکلم می نماید از غرابت محسوب است کلماتیکه دارای وجه بعید باشد یعنی سامع برای فهم معنی تجسس دریافتن و جوه بعیده نماید مثل قول حکیم خاقانی چون از ماه نو زنی عطارد * مریخ هدف شود مر آن را

که از ماه نو کان و از عطارد که بتازی اسم ستاره ایست تیر و از مریخ ستاره معهود که متعلق بجنجغریان است اراده نموده است و وجه بعید در این کلمات مشهود است

فایده - از غرابت محسوب است کلمات اجنبیه که فعلا اکثر از نویسندگان ایران بخیال خود از محسنات انشائیه بشمار میاورند گرچه بانبودن کلمات فارسی و یا عربی که معمول به زبان حالیه ما باشد استعمال کلمات اجنبیه خالی از غرابت محسوب است و اختراع بعضی از لغات و یا اخذ از یکی از السنه نزدیک بزبان ما که حالیه

مردم متوجه بدان هستند در صورتیکه موقع اقتضا نماید صحیح است ۳ - مخالفت قیاس

۳۴ - مخالفت قیاس آن است که کلمه بر خلاف وضع و اضع باشد و بعبارة دیگر مخالفت قیاس باین است که مخالف باشد با قواعد مستنبطه از منبع لغت زبان مقصود مثل فك ادغام در کلمه اجلل بجای اجل که شاعری گفته الحمد لله العلی الاجلل و مانند کلمه اشیر بر خلاف قیاس بجای افعل تفصیل شیر که حکیم قانانی من باب ضرورت شعری استعمال نموده است " هر که نکرید از آن خنده ز شیرا شیر است " و مثل پاکت و ملکوک که بعضی بجای پاکتها و لاک زده شده استعمال نمایند

۴ - کراحت در سمع

۳۵ - کراحت در سمع آنست که گوش از شنیدن کلمه احساس خشونت نماید چنانچه از شنیدن اصوات منکره مثل آنکه بجای داهیه دهیاء و یا ماء عذب و کریم النفس گفته شود داهیه خنفیق و ماء نقاخ و کریم الجرش و چنانچه بجای بلبل نغمه سرائی نمود گوئی بلبل چهچهدین آغاز کرد و یا اینکه گوئی بجای پنهاست - پنهاست چنانچه مولوی فرموده دو دهان داریم هر يك همچونی * يك دهان پنهاست در لبهای وی

۵ - ابتذال

۳۶ - ابتذال آنست که ذکر و استعمال آن قبیح باشد و آن یا بواسطه تمل عامه باشد لفظی را بر خلاف اصل وضع چنانچه بابل بهلول گویند در صورتیکه معنی آن در لغت سید جامع تمام خیرات باشد و یا بجهة سخافت آن کلمه در اصل وضع مثل استعمال کلمه

مشهود است چند آنکه جز بفکر و تأمل معنی بدست نیاید

۴ - تکرار

۴۳ - مقصود از تکرار پی در پی آوردن يك كلمه است در جمله واحد یا شعر واحد چنانکه شاعری گفته

ای چشم تو چشم چشم عالم را چشم من چشم ندیده ام جو چشم تو به چشم
چشم بمیان چشم چشت بگزید این چشم چه چشم است چه چشمست چه چشم

بحث ثانی

Propriété - در صراحت

۴۴ - صراحت در کلمه آنست که قالب نفس مطلوب باشد بنابر این اطلاق کلمه نعل بر سریر خلاف صراحت خواهد بود بجهت آنکه موجب وضع واضع نعل عبارتست از جنازه یعنی تحت میت و سریر اعم از هر دو است و برای حصول صراحت توسل بسته میشود بکلمات مترادف و مشترک و متجانسه و صفات و بدلها و تعریف هر يك بترتیب خواهد آمد

۱ - کلمات مترادف

۴۵ - Les Mots Synonymes کلمات مترادف عبارتست از کلماتیکه در لفظ مختلف و در معنی مؤتلف باشد اعم از اینکه در نسبت هر يك از آن کلمات خصوصیتی ملاحظه شده باشد یا نه قسم اول مانند (نژاد و فرزند) کاتب میتواند باتخاب هر يك از آنها که مناسبت جناسی یا سجعی با کلمه مجاوره بان داشته باشد رعایت محسنات بدیعیه را نماید و اشکال

مختلفه خیال را بیانی نیکو جلوه دهد یا آنکه شاعر شعر خود را که یکی از آن کلمات موزون نمیشود باتخاب دیگری موزون نماید. قسم دوم که ملاحظه خصوصیتی در نسبت هر يك شده باشد مانند (کره و خرقة و بدزه و فلذه و بقعه است) که کلماتی هستند مترادف با لفظ قطعه ولی اولی برای نان و ثانی برای جامه و ثالث در طلا و رابع در جگر و خامس برای زمین وضع شده است و مانند تیکه و پارچه و زمان و لباس که باید کاتب یا شاعر هر يك را با رعایت مناسبت مقام استعمال نماید

۲ - کلمات مشترک

۴۶ - Les mots Homonymes کلمات مشترک آنست که در لفظ متحد و در معنی متعدد باشد مثل عین که مشترك است میان چشم و چشمه و طلا و آفتاب و زانو و شاهین ترازو و مثل شیر که بین شیر حیوان درنده و شیر خوردنی که بعربی آنرا لبن گویند مشترك است و مانند گور و گور که یکی بمعنی قبر است و آندیکر بمعنی حیوانی معروف و چون سیر و سیر که یکی بمعنی پیازی مخصوص است و دیگری ضد گر سنگی

۳ - کلمات متجانسه

۴۷ - Les mots Paronymes کلمات متجانسه آنست که در تلفظ مشترك ولی در املاء بکلی مختلف باشد چون خویش و خیش که اولی بمعنی بستگی و ثانی آلتی است که بکار زراعت آید و مثل خان و خوان که اولی بمعنی بزرگ و ثانی بمعنی سفره است

۴ - صفت

۴۸ - صفت عبارتست از مفرداتی که برای بیان موصوف و تحسین و تقبیح آن آورده می شود مثل برنده در شمشیر برنده و گویا در نطق گویا و نیز در خنجر نیز و روان در آب روان و بد در رفیق بد و بد بخت در جواب بد بخت.

تنبه - مستحسن از توصیف آنست که کاملاً مبین نفس موصوف بود بنوعی که وجود آن در موصوف حقیقی باشد و اختیار آن موکول است بذوق سلیم بعد از نظر بنفس موصوف و احوال و توجه بمقتضای حال در موارد مفصله ذیل عدول از وصف را لازم دانسته اند اول در صورت عدم مطابقه وصف با موصوف دوم در صورت قلت فایده صفت باینکه افاده معنی زایدی در موصوف نماید سوم در صورت تراکم صفات بعضی بر بعض دیگر

۵ - بدل

۴۹ - بدل در لغت چیز است که قائم مقام دیگری واقع شده باشد و در اصطلاح علماء علم بیان عبارتست از صفتی که قائم مقام اسم گردد و بدین سبب موجب ازدیاد در تعریف موصوف گردد مانند روح الله (حضرت عیسی) و کلیم الله (حضرت موسی) و خاتم النبیین (محمد بن عبدالله ص) و ذوالقرنین (اسکندر)

بحث ثالث

Elegance - در بلاغت

۵۰ - بلاغت در لغت بمعنی وصول و انتهایست و در اصطلاح اهل

معنای عبارتست از مطالعه کلام فصیح بمقتضای حال و مقتضای حال مختلف است چه مقامات کلام متفاوت است و بدین واسطه باید متکلم بوجه مخصوصی که مطابق آن مقام باشد تکلم نماید چه مقام اطلاق مخالف با مقام تنقید و مقام تنکیر مبین با مقام تعریف و مقام ذکر مخالف با مقام حذف است و مقام فصل منافی با مقام وصل است و مقام ایجاز مبین با مقام اطناب و خطاب تیز فهم مخالف با خطاب کودن است و از برای هر کلمه با کلمه مجاوره با آن مقامی است که غیر آن کلمه مناسبت مذکوره را دارا نیست و باختلاف این احوال معنی کلام تغییر میابد و بر جستگی شأن کلام در نیکوئی و مقبول واقع شدن آن باینست که مطالعه نماید باعتبار یک متکلم آن را بحسب سلیقه و بحسب جستجوی از خواص تر کبیهای بلفظ مناسب دانسته و پستی شأن کلام بعدم مطابقه آن با اعتبار مذکور است و اعتبار این امر در معنی کلام اولاً و بالذات و در لفظ آن ثانیاً و بالعرض است و مراد از کلام کلام فصیح است برای آنکه برجستگی برای کلام فصیح متصور نیست و مراد از برجستگی آن برجستگی ذاتی داخلی است نه عرضی خارجی برای اینکه گاه میشود که کلام بملت عسنان لفظیه یا معنویه برجستگی حاصل مینماید ولی از حد بلاغت و تعریف آن خارج است پس مقتضای حال اعتبار نمودن مناسبات مقام است و از شروط بلاغت فصاحت مفرد و فصاحت مرکب است و از صفات مخصوصه بلاغت آنست که کلام را زینت و طراوت مخصوص بخشد

ماده دوم

در معانی

۵۱ - معانی جمع معنی و در لغت بمعنی مقصود است و در عرف بیانین عبارتست از تلمی که بسبب آن شناخته شود احوال لفظی که مطابق نماید مقتضای حال را از قبیل تأکید و ذکر و حذف و غیر اینها و واضح تر از این تعریف این است که تعریف کرده شود باینکه علمی است که بان شناخته گردد کیفیت تطبیق کلام با مقتضای حال که چگونه تألیف کلام شود تا مطابق مقتضای حال گردد

۵۲ - معنی را دو وجه است اول آن معنی که در ذهن عارض شود در صورتیکه خالی باشد از هر گونه آرایش و آنرا فکر می نامند چنانچه گوئی «خدا عادل است» یا گوئی «صلاح انسان در حفظ لسان است» دوم آنستکه مکلف یکی از کیفیات باشد و آن کیفیت یا عارضی و حسی است که تعبیر بصورت گردیده است چنانکه گفته شود (صبر کلید نجات است و بشر شکار روزگار است) و یا آنکه دلالت کند بر بعضی از عواطف قلبیه مانند حب و بغض که آنمعنی را شاعره نامند چنانچه گفته اند (خوش بخت کسیکه بنفس خود غالب آید) « بد بخت آنکه دین بد دنیا فروشد » و مثل آنکه گوئی :
« خرم ایامی و خوش عهدی و فرخ روزگاری »

نظم در معانی

۵۳ - حفظ نظم در معانی مبتنی است بر استعمال کلمات تشکیل

دهنده آن بنحویکه موجد آن معانی شود بنا بر این گاه نظم منطقی مورد توجه است یعنی نظمیه که بدایت خیالات و اعمال در مقابل عقل نماید و گاه آنچه را که نگارنده خود احساس نموده و یا میخواهد موجبات تأثرات قلبیه دیگران را فراهم سازد که آنرا نظم صنایعی نامند مثلاً اگر گفته شود

نه گذر داد چند جو به تیر * از دو انگشت يك غلام اسیر

گر چه بودی غلام دور از شاه * رنج به بردستی وی ندادی راه

از جهة ترکیب بندی و قواعد نحو به صحیح است ولیکن از نقطه نظر نظم طبیعی خیال صحیح نیست بجهة آنکه دلالت دارد بر اینکه پادشاه تیر افکننده است بدون آنکه از کمان خارج نموده و جهة را معین کرده باشد و این کلام در مقابل عقل نماید صحیحی ندارد

۵۴ - اگر مقام اقتضا نماید که غفلة يك نوع تعجبی برای سامع حاصل شود و یا احساسات وی را بخود جلب کند میتواند کلمات اساسی را که طبعاً مؤثر در نفس است در بدو جمله مقصود ذکر نمود چنانچه شیخ سعدی گفته :

در حلقه کارزارم افکند * آن نیزه که حلقه میر بودم

و چنانچه گفته شده است « پرواز بطرف جبال اختیار نمودی آن عقابی که طیران شجاعانه وی بدو موجبات هراس اهالی بلده مارا فراهم ساختی » - و در صورتیکه نظر نگارنده معطوف شود بر اسنخ نمودن مطلبی در فکر سامع باید مقدمات را طوری فراهم سازد که کلمه اساسی منظور در آخر جمله واقع گردد چنانچه یکی از دانشمندان

گفته است: « دستیم همه چو آب جاری هر چند بخود بالیم و یا بوادی
افتخار گذاریم جز باصل منتهی نشویم که خاکیم »

۵۵ - غایت معنای بلاغت است و بلاغت استناده میشود از معرفت
دو امر اول ترکیب معنی دوم صفات معنی

بحث اول

در ترکیب معنی

۵۶ - معنی ترکیب میشود اولاً از موضوع که مسند الیه گفته
میشود چون خدا در جمله « خدا عالم است » که خدا موضوع و عالم
محمول و نسبت علم بخدا اسناد است و از برای هر يك از این سه امر
احوالی است که مراعات آن واجب خواهد بود

جزء اول

مسند الیه

۵۷ - مسند الیه عبارتست از آنچه حکمی بدان اسناد داده شود
از فاعل و یا نایب فاعل و یا مبتدا و آن یا مطلق است چنانچه گفته
شود: « کار بول است » کار مسند الیه مطلق خواهد بود و یا مقید مثل
آنکه گفته اند: « کار مفید بول است » که کار مسند الیه مقید بمفید
است و مقصود درین کتاب هم مسند الیه مطلق است و هم مسند الیه مقید
۵۸ - مسند الیه را چهار حالت است (۱) ذکر و حذف
(۲) تعریف و تنکیر (۳) اتباع و فصل (۴) تدبیر و تأخیر

ذکر مسند الیه

۵۹ - ذکر مسند الیه یا بواسطه آنست که ذکر مطابق اصل است
و مقتضی عدول از ذکر آن موجود نیست و یا بواسطه احتیاط نمودن
است از باب ضعف تعویل و عدم انکال بر قرینه و یا بواسطه تنبیه بر
کندی فهم سامع و یا بجهة زیادت ایضاح و تقریر و یا بواسطه تعظیم
و یا اہانت بدان و یا تبرک بذكر آن و بسط کلام در موردیکه
استماع آن مطلوب باشد و یا استلذاذ در موقعیکه شنیدن سامع در نزد
مکلم بواسطه جہتی از جهات از قبیل عظمت و شرافت وی مطلوب
باشد مثل آنکه در جواب (زید آمد) گفته شود بلی فخر ملک آمد
و یا فتنه ملک آمد و گاه بسط کلام در مقام افتخار و ابتهاج
و غیر ذلک از اعتبارات متناسبه است مثل آنکه در جواب « پیغمبر
ما کیست » گفته شود: « پیغمبر ماحیب خدا ابوالقاسم محمد بن عبدالله است »
حذف مسند الیه

۶۰ - حذف مسند الیه بواسطه احتراز از ذکر بیجهت است بنا
بر ظاهر و منصرف ساختن متکلم است از اضعف دلیلین که لفظ است
با قوای آن که عقل است بدین معنی که در موقع ذکر اعتماد بر
دلالت لفظ است از جهة ظاهر و در موقع حذف اعتماد بر دلالت عقل
است که آن از دلالت لفظ اقوی باشد بواسطه استقلال آن
بدلالت عقلیات صرفه بخلاف لفظ که در دلالت مطلقاً محتاج بعقل
است پس زمانیکه مسند الیه حذف شود بتصور در آید که عدول از
دلیل اضعف شده است بدلیل اقوی و در این مقام دلالت کنند

عقل فقط است که بقرائن شناخته میشود و اعتماد بالاخره چه در صورت ذکر و چه در صورت حذف مطلقاً بر عقل است مثل آنکه در جواب سؤال تو در چه حالی گفته شود علیم .

۶۱ - در علم نحو مذکور است که اصل در مسند الیه معرفه بودن آن است و معرفه یا ضمیر و یا علم یا اسم اشاره و یا اسم موصول و یا معرف بالف و لام و یا مضاف بسوی یکی از اینهاست و اغراض از آوردن هر يك از این معارف مختلف خواهد بود پس غرض از اینکه مسند الیه را ضمیر آورند آنستکه مقام تکلم یا خطاب و یا غیبت باشد چنانچه گفته شود: «من هستم نجات بخش تو» و یا آنکه گفته شود: «توئی پروردگار من» و یا گوئی: «اوست پروردگاری که نجات بخش تو هست» و غرض از علم قرار دادن مسند الیه آن است که آن را در ذهن سامع بعینه مشخص سازد مثل آنکه گوئی: «زید داخل خانه گردید» و یا آنست که او را تعظیم نمائی مثل آنکه گفته شود: «محمد ص که را فتح نمود» و یا او را اهانت نمائی چنانچه گوئی: «چنگیز آمد» نسبت بکسی که دارای صفت ظلم است و یا آنکه بگوئی: «کلیب دارای عمل زشت بود» و غرض از اینکه مسند الیه را اسم اشاره قرار دهند آنست که کمال یتیم و تمیز آن مقصود باشد چنانچه در حق حضرت زین العابدین گفته شده است
هذا ابن خیر عباد الله قاطبة هذا التقى النقى الطاهر العلم
و مثل آنکه گفته شود:

آن مبین دانشوری گز داد فرهی ۞ اوست نه را دو ستار و شاه او را خواستار

یا بیان حال مسند الیه مقصود باشد در قرب یا بعد مثل «این خانه و آن کتاب» و یا تعظیم او مراد باشد مثل آنکه گفته شود: «این شخص بزرگوار بلند مرتبه است» و یا تحقیر مثل قول قائل: «این قاضی احکامی بر خلاف قول خدا صادر نموده است»

تنبه - نظر باینکه در فارسی که وجه از موصولات محسوب میشود و در فارسی موردی پیدا نمیشود که این کلمات مسند الیه واقع شوند حکم مذکور اختصاص بلفت تازی دارد.

غرض از اینکه مسند الیه را موصول قرار دهند آنستکه متکلم بسامعین بفهماند که از احوال مسند الیه غیر از صله او صفتی دیگر نمیداند چنانچه گفته شود: «آنکس که در کنار جویبار نشسته است دانشمند است» و یا آنکه کراهت از ذکر او داشته باشد چنانچه گوئی: «آنکس که سراز اطاعت پیچید بمجازات رسید» و یا تفخیم وی را در نظر گیرد چنانچه در باره اسکندر گفته شده است: «آنکس که بطاعت وی مشرق و مغرب اذعان نموده است آمد» و همچنین است در کلمه اغراض مانند تهکم و توبیخ و غیره و غرض از اینکه مسند الیه را معرف بالف و لام آورند آنستکه معهود بودن او مقصود باشد مثل «حانت الساعة» که ساعت دنیویه اراده شده است و یا مقصود بیان حقیقت شیئی است و یا استغراق جنس و یا تعمیم آن مثل آنکه گفته شود: «الانسان حیوان ناطق» یعنی حقیقت انسان یا آنکه گفته شود: «الانسان محل النسیان» یعنی جمیع افراد انسان و غرض از اینکه مسند الیه را مضاف قرار دهند یا ایجاز است مثل

آنکه گفته شود: «شاعر بنی امیه میگفت» بجای: «شاعری که مدح بنی امیه را نوده است میگفت» و یا تعظیم آن است چنانچه گوئی: «قدرت ملك و ملت رسید» و یا تحقیر مثل آنکه گوئی: «صاحب فتنه کشته شد» و یا پسر دلاک آمد در باره کسی که تحقیر او مراد باشد ۶۲ - مراد از تمکیر مسند الیه در بلاغت اولاً افراد است مانند آنکه گفته شود: «آهوئی دفعه واحده کشته شد» ثانیاً نوعیه است مثل آنکه گوئی: «علمی زینت بخش است» ثالثاً تکثیر است مانند قول سعدی و لیک دست نیارم ز دل بدان سر زلف که مابقی دل خالق است زیر هر شکفتش یعنی مبلغ بسیاری و چنانچه گفته شود: «از برای آن شخص اسب و استر و گوسفند است» یعنی وی را اسب و استر و گوسفند زیاد است رابعاً تعظیم و تحقیر است چنانچه شاعر گفته: (۱)

له صاحب فی کل امر یثینه و لیس له عن طالب العرف حاجب که اراده شده است برای ممدوح حاجب بزرگی از کارهای بد و نفی هر حاجبی از کرم نمودن بکسی که کرم او را در خواست نماید

۶۳ - مراد از اتباع مسند الیه آنست که یکی از توابع نحویه چهارگانه بدان ملحق شود یعنی وصف و توکید و بدل و عطف و مراد از فصل آنست که بین مسند و مسند الیه ضمیر فصل داخل شود و غرض بلیغ با اختلاف توابع تغییر نماید و با آن ترتیب مقصود از وصف بیان حال مسند الیه و تخصیص یا مدح و یا ذم وی خواهد بود و مقصود از بدل از زیاد در تقریر و یا ایضاح است و مقصود از توکید

۱ برای او مانع بزرگ است از هر امریکه باو عیب رساند و نیست برای او طالب احسان مانع کوچکی

رفع توهم از مسند الیه و تحقیق و تثبیت باشد و اتباع مسند الیه بعطف برای تفصیل آنست بوجه اختصار و یا دلالت بر تثبیت و یا اضراب تنبیه - اغراض مذکور در علم نحو بلسان عرب و تا درجه در دستور زبان فارسی محل توضیح و بیان کافی دارد و استعمال آنها بسته بذوق و غرض نویسند و معرفت مقتضای حال است.

فصل بین مسند و مسند الیه

۶۴ - فایده فصل بین مسند و مسند الیه بضمیر تخصیص و تأکید است چنانچه گفته شود: «الابرار هم السعداء» یا «علامه او عالم است» تقدیم مسند الیه

۶۵ - حق مسند الیه تقدیم است بجهة آنکه آنچه قبلاً در ذهن خطوط مینماید و حکم بر آن جاری میشود مسند الیه است و برای تقدیم آن اغراض است که از جمله تقریر خبر و تمکین آن در ذهن سامع باشد بواسطه آنکه در ذکر مسند الیه تشویقی حاصل خواهد شد بسوی آن خبر بجهتی از جهات از قبیل خوشحال یا غمگین ساختن و تحقیر نمودن و اینها اغراض است که قرائن دلالت بر آن نماید و حاجتی بتفصیل نباشد.

تأخیر مسند الیه

۶۶ - مراد از تأخیر مسند الیه آنستکه در تقدیم مسند غرض باشد که نویسنده آنرا قصد نماید چنانکه خواهد آمد

جزء دوم

در مسند

۶۷ - مسند عبارتست از خبری که مبین حال موضوع یعنی مسند الیه باشد و بیانیون درین باب گفتگوی طولی دارند که این مختصر گنجایش آن را ندارد و ما بایراد مهم از آنها مبادرت مینمائیم مسند را چهار حالت سه حالت از آنها مشترك است میان مسند و مسند الیه و آن عبارتست از ذکر و حذف و تعریف و تذکیر و تقدیم و تأخیر و چهارم اختصاص بمسند دارد و آن مفرد بودن و جمله بودن آنست

غرض از ذکر مسند افاده حکم است برای مسند الیه زیرا که بدون ذکر آن معنی تمام نمیشود اعم از آنکه مسند مقرون بزمان باشد مثل آنکه گوئی: «زید دانسته است» و یا نباشد مثل اینکه گوئی: «زید داناست» و اما حذف آن برای آن است که قرینه حالیه یا مقایسه دلالت بر آن دارد و غالباً حذف مسند پس از اذای فجائیة در عربی که معنی آن در فارسی ناگهانی است واقع شود مثل آنکه گفته شود: «خرجت من الباب و اذا اسد» یعنی: «اسد واقف بالباب» و در فارسی پس از ولی و اما نیز حذف میشود مانند آنکه گوئی: «فلان پسری دارد ولی چه پسری» یعنی چه پسری دارد یا بگوئی: «اما چه پسری» در موقعیکه مجموع کلام اقتضای این معنی را بنماید و نیز بعد از استنهام واقع میگردد مثل آنکه

در جواب کسیکه از تو سؤال نماید که چه چیز ترا بر دوری از ما وادار نمود گوئی: «بی لطفی جنابعالی» یعنی بی لطفی جنابعالی مرا از شما دور نموده است که جمله مرا دور نموده است محذوف است و نیز برای اغراض دیگر که ذکر آنها در حذف مسند الیه گذشت حذف میشود.

۶۸ - مراد از تنکیر مسند عدم حصر آنست چنانچه گوئی: «زید امیر است» یعنی یکی از امارا باشد و هرگاه نکره تخصیص باضافه یا صفت یا بد تمیم افاده از آن قصد خواهد شد مثل آنکه گوئی: «او پسر مالکست» و یا آنکه گوئی: «پسر خوشروئی است» و مراد از تعریف مسند عکس آنست از حیث تنقید و حصر و یا دلالت برعهد مثل آنکه گفته شود: «سعدی آن مرد جلیل است» و یا آنکه گوئی: «آن کتاب» یعنی کتاب معهود

۶۹ - تأخیر مسند از مسند الیه برای آنست که حق مسند الیه تقدیم است چنانچه گذشت و اما تقدیم مسند بواسطه اسبابی است که بعضی از آنها نحویه محضه است که حاجت بذکر آن درین کتاب نباشد و بعضی دیگر بیانیه است و آن درمقام تعجب و استعظام بود مثل آنکه گفته شود: «عظیم است اسم تو پروردگارا» و یا بواسطه اهمیت مسند است در مدح و ذم و دعا و رقت و تنبیه سامع بر معنی و مقام او و یا تفأل بذکر آن مثل قول حضرت امیر مؤمنان «زشت است طعام حرام» و مانند آنکه گوئی: «بهترین نسب است حسن ادب» و چنانچه گفته شود: «پرست رحمت خدا» و یا

آنکه گوئی: «بدبخت است آدمیزاد» و یا آنکه بگوئی: «نزدیک است راه تو» و یا آنکه گفته شود: «بلند است مقام تو» و یا گوئی: «شریف است نام باری» و یا برای قصر برهند و تخصیص آن است بمسند الیه مثل قول باری تعالی: «و الله ملك السموات والارض» که تقدیم مسند بواسطه اختصاص ملك بالله است و یا آنکه گوئی: «خدا را بود آسمان و زمین»

۷۰ - داعی بر افراد مسند عدم وجود سببی است که اقتضای آوردن جمله کلامیه نماید و آن بر دو قسم است مسند فعلی و مسند اسمی مثل آنکه گفته شود: «آمد نادر و یا گوئی پهلوی سلطان است» و اما جمله آوردن مسند کمتر فایده آن تقویت حکم است بتکرار اسناد چنانچه گفته شود: «نادر ایران را از رقبت افغان نجات داد» و یا گوئی: «پهلوی بکشون ایران حیات بخشود» که اسناد داده شده است نجات دادن بسوی ضمیر فاعل و پس از آن اسناد داده شده است مجموع بنادر مبتدا در مثال اول و پهلوی در مثال ثانی بعلم آنکه خبر از برای آنست و بدین مناسبت حکم تقویت شده است

جزء سوم

در اسناد

۷۱ - پس از علم باحوال مسند و مسند الیه لازم است بطور اجمال راجع باسناد که بالنسبه بهر يك از آن دو يك نوع اختصاص دارد شرح مقتضی داده شود. اسناد عبارتست از انضمام کلمه و یا آنچه جاری

مجرای آن است بکلمه دیگر بقسمی که افاده کند نبوت حکم یکی از آن دو کلمه را برای کلمه دیگر و یا نفی آن را از آن و شکی نیست که قصد مخبر از اخبار افاده حکم است و آن را فایده خبری گویند چنانچه گفته شود: «زید قائم است» برای کسیکه از قیام وی اطلاع نداشته باشد و یا فهمانیدن منکلم است بسمع اطلاع خود را برای اسناد چنانکه بکسی که قرآن را حفظ نموده باشد گفته شود: «قرآن را حفظ کردی» و مراد منکلم در ایراد آن آنست که من اطلاع دارم از قرآن حفظ نمودن تو.

۷۲ - اسناد بر دو نوع است حقیقی و مجازی اسناد حقیقی آنست که نسبت داده شود فعل یا شبه فعل بدان چیزیکه نسبت هر يك بان حقیقه نیز باشد چنانکه گفته شود: «سعدی حکایت نمود» و اسناد مجازی عبارتست از نسبت فعل یا شبه فعل بهچیزی که نسبت فعل یا شبه آن بان حقیقه صحیح نباشد چنانکه مولوی فرموده:

بنو لونی چون حکایت میکنند @ وز جدائی ها شکایت میکنند

که نسبت دادن حکایت بسعدی در مثال اول حقیقی است و نسبت دادن حکایت و شکایت بنوی مجاز عقلی است.

۷۳ - تحقق اسناد اعم از حقیقی و یا مجازی در جمله است و جمله بر دو قسم است جمله خبریه و جمله انشائیة پس هر گاه از برای کلام نسبتی در خارج در یکی از ازمینه ثلاثه باشد خواه ثبوتیه باشد و خواه سلبیه که مطابقه نماید آن نسبت آن خارج را و یا مطابقه نماید آن کلام را کلام خبری گویند و الا انشاء گویند چنانکه

در جمله خبری گفته شود: «زید قائم است و یا قائم نیست» برای آنست که قیام بزید و یا سلب قیام از او درین مثال خارجی است که محتمل است بدانست مطابقه نموده و یا مطابقه ننماید بدین معنی که زید در واقع و نفس الامر قائم باشد و یا نباشد زیرا که متکلم بعنوان حکایت این کلام را ذکر نموده است و محتمل باشد که بخطا رفته و یا اینکه حقیقت واقع را اظهار نموده باشد و چنانچه در جمله انشائی گفته شود: «فلان شیئی را بده» که برای نسبت واقع درین کلام خارجی منظور نیست تا بعنوان حکایت از آن جمله ذکر شده باشد و بلکه غرض از آن طلب شیئی مخصوصی است که آن را انشاء می نامند پس اگر گفته شود: «فروختم» در مقام اخبار از بیعی که قبلا از طرف متکلم واقع شده جمله خبریه خواهد بود و درین صورت لابد است که قبل از ذکر این کلام حقیقه و یا ادعاء بیعی در خارج صورت یافته باشد و متکلم بقصد حکایت و اخبار از آن این کلام را ذکر نموده باشد (۱) و این کلام احتمال صدق و کذب هر دو را دارد ولی هرگاه بقصد انشاء در مقام اجراء صیغه بیع ادا نماید و از آن حکایت از بیع واقع در خارج قبل از ذکر این کلام نماید احتمال صدق و کذبی داده نخواهد شد بلکه مقصود ایجاد بیع است بمعبر گفتن این لفظ و قصد مدلول آن بدون نظر بزمانی از ازمنه ثلاثه و این است معنی قصد انشائی که در عقود شرعیه فقها اعتبار نموده اند بنا بر این

﴿ ۱ ﴾ نظام و تابعین وی چنین اظهار داشته اند که صدق خبر عبارت

مقدمات خبر بمعنی کلام مخبر است چنانچه گفته اند خبر عبارتست از کلامی که محتمل صدق و کذب باشد و گاه خبر را بمعنی اخبار اطلاق نموده اند چنانچه گفته اند: «الصدق هو الخبر عن الشیئی علی ما هو علیه» صدق عبارت از خبر از چیزیست که مبتنی بر آنست و جمهور از بیانین چنین تعریف نموده اند که صدق خبر عبارت از مطابقه حکم آن است با واقع و کذب آن عدم مطابقه با واقعست بیان مطلب آنکه هر کلامی دلالت بر وقوع نسبت بین دو شیئی نماید یا مثبت است یا منفی پس قطع نظر از نسبت ناچار است از مطابقه نمودن نسبت واقع در آنست با اعتقاد مخبر و لو اینکه آن اعتقاد خطا و با واقع مطابقه ننماید و کذب خبر عبارت از عدم مطابقه آنست با اعتقاد مخبر گرچه مطابق با واقع باشد علیهذا قول قائل باینکه آسمان در زیر یاست با اعتقاد قائل بان بمذهب نظام صدق باشد و در صورتیکه بگوئیم آسمان در فوق ماست و معتقد بدان نباشیم کذب باشد و مراد با اعتقاد حکم ذهنی جازم یا راجح است و آن بدین معنی اعم است از علم (که آن عبارت از حکم خارجی است که قبول تشکیک نمیکند) و از اعتقاد مشهور که عبارت از حکم خارجی است که قبول تشکیک می کنند و از ظن (که عبارت از حکم بطرف راجح باشد) پس خبر معلوم و معتقد و مظنون صادق است و خبر موهوم کاذب بواسطه آنکه در آن حکم بخلاف طرف راجح است و اما در مشکوک اعتقاد متحقق نمیشود بواسطه آنکه شک عبارت از تساوی طرفین است بنا بر این مشکوک نه صادق باشد نه کاذب و بنا بر این واسطه بین صدق و کذب باشد چنانچه آیه مبارکه «قالوا نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله...» را ملاحظه نمائیم معلوم میشود که درین آیه شریفه نسبت کذب بمعنای فحش در اخبار برسان نیست اگر چه داده شده است از باب مطابقه نبودن خبر مزبور با اعتقاد آنها و هرگاه مناط صدق و کذب مطابقه با واقع و عدم مطابقه با واقع میباشد اسناد کذب درین

از اینکه بین مسند و مسند الیه نسبت ثبوتیه و یا سلبیه تحقق یابد
لذا مطابقه این نسبت حاصله در ذهن که مفهوم از کلام است
با نسبت واقع خارجیّه زمانیکه هر دو ثبوتیه و یا سلبیه باشند صدق
و عدم مطابقه آنرا کذب گویند این است مطابقه کلام با واقع و
خارج و آنچه فی نفس الامر موجود است پس اگر گفته شود :
« میفروشم » و اراده اخبار حالی نمائی فروش واقع نمیشود بلکه
لابد است از وقوع بیع در خارج که بغیر ازین لفظ حاصل شود
بخلاف کلمه فروختن انشائی که خارجی بقصد مطابقه برای آن متصور

اخبار بمنافقین جائز نمیشود زیرا که حضرت رسالت پناهی من جانب الله بود
و اخبار برسات او مخالف با واقع نبود است تا وجهی برای نسبت دادن
کذب منافقین تصور شود و این معنی دلیل بر آنست که صدق خبر مطابقه
نمودن آن با اعتقاد مخبر است و کذب آن مطابقه نمودن با آنست جواب
این قول بدین نحو داده شد است که معنی آیه شریفه آنست که منافقون
کاذبند در اظهار شهادت و در ادعای موافقت لسان آنان با ما فی الضمیرشان
و حال آنکه این شهادت بر خلاف واقع بوده و منافقین از راه صدق شهادت
بر رسالت حضرت ختمی پناهی نمیدادند تا آنکه خبر آنان صادق باشد پس
مرجع تکذیب آنها در ادعای موافقت نمودن لسان آنهاست با ما فی الضمیر آنها
نه در اخبار از رسالت حضرت ختمی ماب - جا حظ منکر انحصار خبر در صدق
و کذب بوده و اثبات واسطه می نماید و تحقیق عتید او آنست که خبر یا
مطابق با واقع باشد و یا غیر مطابق و هر يك ازین دو یا با اعتقاد مطابقه آن
است با واقع و یا اعتقاد بعدم مطابقه آن و با بدون اعتقاد بنا بر
این شش قسم حاصل میگردد که یکی از آنها صادق باشد که آن خبر
مطابق با واقع است با اعتقاد باینکه مطابق است با واقع و یکی از آنها
کاذب که عبارت از خبر غیر مطابق است با اعتقاد باینکه غیر مطابق است

نیست و بیع فی الحال بدین لفظ حاصل گردد و عبارت ساده این
لفظ بنفسه موجود بیع است

۷۴ - انشاء کلامی را گویند که برای نسبت آن خارجی نباشد
که مطابقه با آن نماید و یا مطابقه نماید و گاه بفعل متکلم گفته
میشود: یعنی القاء کلام انشائی مثل اخبار که بمعنی القاء کلام
خبر است و مراد بانشاء درین مقام معنی ثانی است جمله انشائی
بر دو نوع است طلبیه و غیر طلبیه اما طلبیه عبارتست از جمله که طلب
نماید متکلم آن حصول چیزی را که در خارج موجود نبوده و جمله

و باقی اقسام نه صادق باشند و نه کاذب بنا برین در نزد جا حظ صدق خبر
مطابقه نمودن آنست با واقع با اعتقاد باینکه مطابق است و کذب خبر عدم
مطابقه آنست با واقع با اعتقاد باینکه غیر مطابق است و چهار قسم دیگر یعنی
مطابقه با واقع با اعتقاد بعدم مطابقه با بدون اعتقاد و عدم مطابقه با واقع
با اعتقاد مطابقه یا بدون اعتقاد نه صدق است و نه کذب و هر يك از صدق و
کذب بتفسیر جا حظ اخص از صدق و کذب است بنا بر تفسیر جمهور و نظام بواسطه
آنکه از هر يك از آنها معتبر دانسته است جمع دو امریکه اکتفا نموده اند
جمهور و نظام یکی از آنها پس اکثر اوقات درین مقام و در تقریر مذهب
نظام ضبط واقع شود و دلیل جا حظ بر مدعای خود آیه شریفه (افتری علی الله
کذا یا مبهجنه) که حضرت رب العزه از قول کفار و مشرکین نقل مینماید
که آنها بحضرت رسالت پناهی ص نسبت داده اند که آنحضرت یا مقتری است
بر خداوند و یا آنکه دارای جنون باشد بنا برین از مقابل خبر مجنون با
خبر مقتری چنین استغاده میشود که خبر مجنون نه مطابق با واقع است و نه
با اعتقاد مخبر و چون مجنون عاری از اعتقاد و متصف بصدق و کذب نمیشود
واسطه میان صدق و کذب محقق میگردد جواب ازین مدعا چنین داده شده
است که معنی آیه شریفه آنست که پیغمبر اکرم یا از راه تعدد اقترای بخدا

غیر طلبیه آنست که استدعای حصول شیئی مطلوب بان نشود
 ۷۵ - جمله طلبیه بطوریکه در نحو دیده شده است در پنج
 وجه انحصار یافته (امر و نهی و استفهام و تنبی و ندا) چنانچه
 گوئی : « عدالت نا » « ظلم مکن » « آیا این خانه ملک شماست »
 « کاش من صالح بودم » « ای داد رس داد رسی کن » جمله
 غیر طلبیه اکثر اوقات تعجب است مثل اینکه در موردی که
 خط نیکی از کسی ملاحظه نمائی بگوئی : « مینازم دست ترا » و یا
 قسم است چنانچه گوئی : « بحق خدا که من تو را دوست میدارم »
 غرض متکلم از جمله انشائیة طلبیه باختلاف وجوه کلام و مطالب
 مختلف است (۱) مثلاً با امر اراده میگردد التماس امری یا دعا
 و یا تهدید و یا اکراه و یا اکرام و یا اهانت و یا اباحت و یا تخیر
 و یا تسویه و غیر ذلك مانند آنکه گوئی :

« مرا يك زبان گویائی » تا كنتم مدح ذات بزدانی

که بدین صیغه التماس از خدا منظور است و یا آنکه شخصی
 بگوید : خدایا مرا موفق باطاعت خود دار که درین مورد اراده
 دنا شده است و چنانچه در موردی که مریض دوائی طبیب را نمیخورد
 پدر مریض باو بگوید بمیر اگر میخواهی که اراده تهدید شده است
 بسته و یا آنکه افتراء وی از روی غیر عمد است بلکه از راه جنون بود
 که در هر صورت کلام او در نظر کسار کاذب بود « است لکن بر تقدیر
 عدم جنون او را مشبه بعد دانسته و در صورت جنون مشبه بغیر عمد و نوبی بر کذب
 او مطلقاً اعتقاد داشته اند .

﴿ ۱ ﴾ امر صیغه ایست که بدان از مخاطب طلب انشاء فعل شود .

و مانند اینکه در جواب شخصی دانی که از عالی تقاضای اجرای
 امری را دارد و اصرار میکند عالی گوید اگر میل داری بکن
 که درین مورد از صیغه امر اراده اکراه شده است و چنانچه
 در باره خسیسی گفته شود بپش مزه خست را و مثل آنکه شخص
 بزرگی از بستگان خود گوید داخل بوستان شو و با ما شرکت
 در ناهار خوردن نما که درین امر اراده اکرام نموده است
 مقصود از استفهام اصلاً استخبار از مجهول است ولی مجازاً
 در معانی ذیل بر خلاف اصل استعمال میشود .

۱ - نهی چون « آیا خلاف قانون میکنی » یعنی خلاف آن را
 مرتکب مشو

۲ - نفی چون « آیا بنده از آقای خود بزرگتر است » و یا گوئی :
 « آیا جاهل از عالم افضل است » یعنی نیست .

۳ - اقرار چون پدری که پسر خود گوید : « آیا من
 ترا تربیت نکردم » و یا آنکه گوید : « آیا من عشق بر تو ندارم »
 که در جواب گوید بلی

۴ - تنبیه چون « آیا نیک را بید مبدل میسازی » که درین
 مورد غرض تنبیه مسئول است بر اینکه نیک را بید مبدل نباید ساخت

۵ - انکار چنانچه « آیا غیر از خدا را ستایش میمائی »

۶ - تعجب مثل اینکه گفته شود : « این پادشاه را چه میشود
 که بدون خدام راه میرود » که غرض تعجب است از آنکه
 پادشاه که عادتاً باید با خدم باشد بی خدم رهسپار شده است .

۷ - نهکم چنانکه بکسی گویی : « آیا عمل تو بتو اجراء چنین امری را اجازه داده است » که غرض این است که اگر اجازه داده باشد خیلی سخیف است

۸ - تحقیر « آیا این همان شخصی است که مدح ویرا مینمودی » که غرض آنست که این ممدوح مدحی ندارد و چنانچه گفته شود : آیا بجنایت کار اظهار ارادت مینمائی

تمنی - مقصود از تمنی طلب وقوع شئی است که محبوب الوجود بوده و امید بوقوع آن باشد اعم از آنکه ممکن باشد مانند آنکه گوئی « ایکاش این قصر مرا بودی » یا مستحیل مانند آنکه گوئی « آیا شود که روزی آید مرا جوانی » تا اگر بمنزله حال پیری و ناتوانی و بترجی نیز نامیده شده است در وقتی که حدوث آن چیز که تمنی شده است منتظر باشد چنانکه گوئی : « درس خوان شاید شوی مردی بزرگ » و یا گوئی : « تجارت کن شاید صاحب قصر شوی »
ندا - اغراضی که از ندا علاوه بر خواندن طرف مقابل متصور است ممکن است تأسف باشد و با تألم از شدتی و یا زجر طرف مقابل باشد و فهم هر يك ازین اغراض و کول بقرینه مقالیه یا حالیه است چنانکه برای تأسف گفته شود « و احببنا » و برای تألم گوئی : « ای خانه زیار از چه خالی شده » و برای زجر گوئی : « سر کشی تا کی کنی ای نفس دون »

جمله انشائیة غیر طلبیه و در بحث آن فرایند عمده نیست و اغراض درین باب ظاهر است که با تبصر در علم نحو حاصل میشود

و اخس از آنها تعجب شناخته شده است چنانچه گفته شود : « دست مریزاد » در حالتی که کودکی خطی چون میر نویسد و قسم مثل آنکه گفته شود : « بشراقتم که ترا مجازات خواهم نمود »

جزء چهارم

در متعلقات فعل

۷۶ - راجع بمتعلقات فعل در زبان فارسی و عربی در نحو و دستور زبان فارسی ترتیباتی مقرر است که ذکر آن در این موقع مورد ندارد و بر شخص بلیغ لازم است که بعد از مراعات قواعد نحویة سبک جمل را منظور دارد بطوریکه از تعقید و آنچه موجب اشکال فهم است دوری جسته بتناسب مقتضای حال تقدیم و تأخیر در فعل و متعلقات آنرا مرعی دارد

۷۷ - بسا از اوقات افعال از مفعول خود مستغنی شوند بواسطه تنزیل فعل متعدی منزله لازم چنانچه گویی : « آیا آنکه میداند با کسیکه نمیداند مساویست » و گاه مفعول بواسطه دلالت کلام بر آن و یا بواسطه اختصار و یا تعمیم آنچه صادر شده و یا بواسطه قبح ذکر مفعول و نحو آن حذف شود چنانکه گفته شود در باره طبیبی : « کشت » یعنی مردم را کشت و یا گفته شود در باره دزدی : « برد » یعنی مال مردم را برد و مانند آنکه گویی : « بهار خرم نمود » یعنی جهان را و یا گویی : « بجا آورد » در موقع عمل شنیع در باره کسیکه فعل شنیعی نموده و ازین قبیل است بقیه متعلقات که در موقع و جرد داعی مذكور میشود

جزء پنجم

در قصر

۷۸ - قصر در لغت بمعنی حبس و کوتاهی است و در اصطلاح بیانین عبارتست از تخصیص شیئی بشیئی دیگر بطریق معهود (۱) و نیز گفته اند عبارتست از ایراد کلام بکیفیتی از کیفیات که دلالت نماید بتخصیص یکی از دو شیئی مرتبط بدیگری بطریق از طرق آتیه از قبیل نفی و استثناء: مثل اختصاص دادن قیام بزید در مورد یکه گفته شود: «جز زید قائم نیست» که قیام مقصور وزید مقصور علیه است

۷۹ - قصر باعتبار غرض متکلم یا حقیقی باشد و یا غیر حقیقی بواسطه آنکه تخصیص شیئی مقصور از مقصور علیه مطلقاً تجاوز بسوی غیر نماید و یا بحسب اضافه و نسبت بسوی شیئی دیگر باشد بدین نحو که از مقصور علیه بشیئی دیگر تجاوز کند قسم اول را حقیقی و ثانی را غیر حقیقی و یا اضافی خوانند مثلاً اگر گفته شود نیست زید مگر قائم بدین معنی که زید از قیام بصفت دیگر مطلقاً تجاوز نماید این نوع از قصر حقیقی باشد و هرگاه اراده شود که زید از قیام بقعود تجاوز نکند نه آنکه بصفت دیگر مطلقاً تجاوز ننماید قصر را اضافی خوانند.

۸۰ - هر يك از دو نوع فوق یعنی حقیقی و غیر حقیقی بدو قسم

﴿ ۱ ﴾ مقصود از طریق معهود اداء قصر با دات داله برانست و با این قید خارج میگردد مثل تخصیص دادم فلان شخص را بلام ...

تقسیم شده است قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف و فرق بین این دو واضح است بجهت آنکه موصوف در اول در صفتی که موصوف مقصود بر آن است متمنع نشده است که غیر او با او مشارکت نماید بواسطه آنکه معنی آن آنست که این موصوف را غیر از این صفت نباشد و لکن جائز است که این صفت حاصل شود برای موصوف دیگری و در ثانی این مشارکت متمنع باشد بواسطه آنکه معنی آن اینست که صفت مقصوره جز برای این موصوف متحقق نباشد ولی جائز است که برای این موصوف صفات دیگری متحقق باشد.

(مراد بصفت در این مقام صفت نحوی نیست و بلکه مراد صفت معنوی یعنی معنی قائم بغیر است)

۸۱ - نوع اول از قصر (یعنی قصر موصوف بر صفت) حقیقی باشد مثل آنکه گفته شود: « نیست زید مگر کاتب » در صورتیکه اراده شود که زید بصفتی از صفات وجودیه غیر از کتابت متصف نباشد و این نوع از قصر هرگاه بعنوان حقیقت ادا شود متعذر الوجود است (زیرا که هیچ مقصوری نیست مگر آنکه از برای او صفاتی است که احاطه منکام بدان صفات متعذر است پس چگونه صحیح خواهد بود که شخصی را بر صفتی با نفی ماعدای آن صفت بنحو کلی قصر نمود) و باید که بعضی حصول آن نوع از قصر را محال دانسته اند زیرا که هرگاه از موصوف جمیع صفات نفی شود بایستی صفت منفیة نقیض آن نیز هر دو از شیئی مقصور نفی گردد

و بنا بر این مستلزم حکم بار تنازع نقیضین گردد و این محال است
نوع ثانی یعنی قصر صفت بر موصوف از حقیقی زیاد است چنانکه
گفته شود: «نیست در خانه جز زید» بدین معنی که و جرد
در خانه مقصور بر زید است.

۸۲ - گاه از قصر صفت بر موصوف قصد مبالغه میگردد چنانچه
از جمله «نیست در خانه جز زید» قصد شود که غیر زید هر که
در خانه باشد حکم عدم را دارد و این نوع از قصر را حقیقی
ادعائی گویند علیهذا قصر حقیقی بر دو قسم است اول قصر حقیقی
تحقیقی دوم قصر حقیقی مبالغه یا ادعائی و این امر در قصر موصوف
بر صفت نیز ممکن است که اعتبار شود چنانچه گویی: «زید نیست
مگر قائم» و قصد شود که سایر صفات زید در حکم عدم است و
قصر موصوف بر صفت غیر حقیقی عبارتست از تخصیص امری بصفی
دو صفتی دیگر و یا تخصیص امری بصفت مکان دیگری و ثانی
قصر غیر حقیقی و آن عبارتست از تخصیص صفتی با سری دون امر
دیگر و یا مکان آن

۸۳ - قصر موصوف بر صفت غیر حقیقی بر دو قسم است (۱) تخصیص
امر بصفی دون صفت دیگر چنانچه گفته شود: «نیست زید مگر
کاتب» در صورتیکه مخاطب با آن کلام کسی باشد که معتقد
باشد با تصاف زید بکتابت و شعر (۲) تخصیص امری بصفی مکان
صفی دیگر مانند آنکه گفته شود: «نیست زید مگر قائم» در
صورتیکه مخاطب با آن کلام کسی باشد که معتقد با تصاف زید بقعود باشد

۸۴ - قصر صفت بر موصوف غیر حقیقی نیز بر دو قسم است:
۱ - تخصیص صفتی با سری دون امر دیگر مثل آنکه گویی:
«نیست کاتب مگر زید» در صورتیکه مخاطب بدان کسی باشد که
معتقد با شتر اک زید و عمر و باشد در کتابت.
۲ - تخصیص صفتی با سری مکان امر دیگر مانند آنکه گفته
شود: «نیست شاعر مگر زید» در صورتیکه مخاطب بدان کسی
باشد که معتقد است که شاعر عمرو است دون زید و مخاطب بقسم
اول از هر يك از قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف
کیست که اعتقاد نماید شرکت در صفت یا اکثر از آن را در موصوف
واحد در قصر موصوف بر صفت و شرکت دو موصوف یا اکثر را در
صفت واحد و در قصر صفت بر موصوف چنانچه گفته شود: «نیست
زید مگر کاتب» که مخاطب بدین خطاب کسی است که اعتقاد
نماید که زید متصف است بکتابت و شعر و مانند آنکه گفته شود:
«نیست کاتب مگر زید» و مخاطب باین خطاب کیست که اعتقاد داشته
باشد که زید و عمرو هر دو شریک در اتصاف بصفی کتابت میباشند
و این نوع از قصر را قصر افراد گویند بواسطه آنکه قطع شرکت
مینماید و مخاطب بقسم ثانی از هر يك از تخصیص امر بصفی مکان صفت
دیگر و تخصیص صفت با سری مکان امر دیگر با کسی است که اعتقاد
نماید عکس حکمی را که متکلم اثبات آنرا نموده است چنانچه اگر
گفته شود: «نیست زید مگر قائم» و مخاطب باین خطاب کسی
است که معتقد است اتصاف زید را بقعود دون قیام و مانند آنکه

گفته شود: «نیست شاعر جز زید» که مخاطب با این خطاب کسی باشد که معتقد است که شاعر عمرو است دون زید و این نوع از قصر را قصر قلب گویند و یا مخاطب کسی است که در نزد او هر دو امر مساوی باشد یعنی تساوی اوصاف او بدین صفت و یا غیر ازین صفت در قصر موصوف و تساوی اوصاف آن و اوصاف غیر آن بدین صفت در قصر صفت چنانچه گفته شود: «نیست زید جز قائم» و مخاطب کسی باشد که معتقد باشد باینکه زید یا قائم است و یا قاعد و علی الیقین او را نداند و چنانچه گفته شود: «نیست شاعر الا زید» و مخاطب کسی باشد که معتقد است باینکه شاعر یا زید است و یا عمرو و بدون اینکه علی الیقین او را بداند و این قصر را قصر تعیین نامند

تنبیه - بالا جمال تخصیص شیئی بشیئی دون آخر را قصر افراد و تخصیص شیئی بشیئی بجای دیگری اگر مخاطب معتقد بعکس باشد قصر قالب نامند و هر گاه در نزد وی مساوی باشد قصر تعیین خوانند و راجع بدین قسمت بعضی از علماء علم معانی تفصیلاتی داده اند که ذکر آن درین مختصر کتاب بیمورد است.

شرط قصر

۸۵ - شرط قصر موصوف بر صفت افراد عدم تنافی در وصفین است تا صحیح باشد در اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو وصف در موصوف واحد و الا در صورت تنافی در اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو وصف در موصوف واحد افراد آن معمول نیست و شرط قصر قلب بطوریکه

در ایضاح بیان شده است تنافی وصفین باشد تا آنکه اثبات آن مشعر باشد با تنفاء غیر و در قصر تعیین اعم از آنست که دو وصف مذکور متنافی و یا غیر متنافی باشد.

در طریق قصر

۸۶ - قصر را طرفی است که مشهور ترین آنها را بشش طریق معین نموده اند

۱ - نفی و استثناء مثل آنکه گفته شود در قصر افراد: «نیست زید جز شاعر» و در قصر قلب «نیست زید مگر قائم» و در قصر افراد قلب «نیست شاعری مگر زید» و اکثر در این نوع از قصر تقدیم مقصور و تأخیر مقصور علیه شرط است چنانچه از امثله سابق معلوم است و گاه بود که مقصور علیه مقدم بر مقصور گردد چنانچه شاعر گفته «غیر از تو جفا نمیکند کس»

۲ - بعضی از طرق قصر قصر بانماست در زبان عرب مثل آنکه در قصر افراد گفته شود: «اما زید کاتب» و قالب چون «اما زید قائم» و در قصر افراد و قلب «اما القائم زید» ولی در زبان فارسی بجای اما کلمه جز این نیست و یا غیر ازین نیست اطلاق می نمایند

۳ - و عطف به لا در زبان عربی و «نه» در زبان فارسی بعد از اثبات و به بل عربی و بلکه فارسی و لکن بعد از نفی چنانچه کوئی من منشی هستم نه محاسب «انا کاتب لا محاسب» و مانند آنکه کوئی من منشی نیستم بلکه محاسبم «ما انا کاتب بل محاسب»

۴ - تقدیم آنچه حق آن تأخیر است مثل خبر مبتدا و معمولات

فعل بر آن چنانچه گفته شود: «طهرانی انا» و یا گوئی ایرانیان من
 ۵ - توسط ضمیر فصل چون «الم تعلمو ان الله هو یقبل التوبه
 عن عباده» خدا اوست که معصیت بگذرد

۶ - و تعریف مسند بال در زبان عرب چنانچه گفته شود: «خیر
 الزاد التقوی»

جزء ششم

در ایجاز و اطناب و مساوات

۸۷ - سکاکی را عقیده بر آنست که ایجاز و اطناب امری است
 از امور نسبی که تعلق آن بقیاس بتعقل شیئی دیگر حاصل
 شود چه بسا کلام موجز باشد که نسبت بکلام دیگر مطناب است
 وبالعکس و بنا بر این مقدمه از کلام غیر موجز و غیر مطناب علی التحقیق
 بنحویکه کاملاً حدود اطناب و ایجاز را معین نماید غیر ممکن
 است پس کلام در ایجاز و اطناب میسر نشود مگر بترك تحقیق و
 تعیین و بنا گذاردن در آن بر امریکه اهل عرف آنر می شناسند
 و متعارف در نظر اوساط مردم است که نه دارای فصاحت و بلاغت
 بوده و نه عاجز از حرف زدن و نه کلام آنان در باب بلاغت محمود
 بوده و نه از باب عدم رعایت مقتضای احوال مذموم زیرا که
 منظور و غرض آنها اداء اصل معنی است بدلالات و ضمیمه و بیانات
 عادی بهر لفظی که اتفاق افتد و بهر تألیفی که میسر شود بنحویکه
 آن را از نعیق حیوانات خارج نماید و بنا بر این معیار در باب

ایجاز اداء مقصود است باقل از عبارات متعارفه و هر کلامی
 که کمتر از عبارات لائقه بمقام بوده باشد و لو آنکه از عبارت
 متعارف اوساط کمتر نباشد یا مختصار موصوف میگردد

۸۸ - صاحب تلخیص المفتاح گفته است: (۱) اقرب بصواب
 راجع بایجاز و اطناب آنست که بدین نحو در آن بیان مقصود گردد
 «تعبیر از مقصود یا بموجب لفظی است که مساوی آن باشد و یا غیر
 مساوی و در صورت ثانی یا ناقص است و یا زائد بر آن و ناقص
 یا وافی است و یا غیر وافی و زاید یا بواسطه افاده فایده است
 و یا غیر آن و سه طریق ازین پنج طریق مقبول است و دو طریق
 مردود و سه طریق مذکور عبارتست (۱) از اداء اصل مقصود

﴿۱﴾ محمد بن عبد الرحمن خطیب قزوینی صاحب تلخیص المفتاح «متن مطول» در
 عقیده مزبور از دو جهت اظهار نظر کرده است اولاً اینکه بودن شبثی از
 امور نسبی و معانی اضافیه از قبیل ابوت و بنوت و امثال آن تحقیق در معانی
 آنها گردیده و بتعریفات لائقه تجدد شده است - ثانیاً بنا گذاردن بر
 متعارف و بسط موصوف با اینکه گفته شود ایجاز کلام گاهی از بابت بودن
 آن کمتر از کلام متعارف حاصل گردد گاه از بودن مقام خلیق و لایق تر
 بکلام بسط از کلامیکه ذکر شده است رد بجهالت است زیرا که مقدار از
 متعارف اوساط و کیفیت آن از باب اختلاف آنان معلوم نیست و شناخته
 نمیشود که هر مقامی چه مقداری بسط را اقتضای نماید تا آنکه آنرا معیار
 قرار داده و بر آن قیاس نمود حکم شود بر اینکه کلام مذکور اقل از آن
 مقدار و یا اکثر از آنست ولی محقق تقنازانی در این نظریه فرموده است
 که مراد سکاکی از میسر نبودن تحقیق معنی از باب آنست که تحقیق و تعیین آنکه
 این مقدار از کلام ایجاز و مقدار دیگر اطناب است ممکن نمیشود بجهتیکه

بلفظ مساوی آن (۲) بلفظ ناقص و وافی بر مراد (۳) بلفظ زاید بر مراد بواسطه فایده - پس مساوات آنستکه لفظ بمقدار اصل مراد باشد و ایجاز آنستکه لفظ ناقص از مقدار اصل مراد و وافی بر آن باشد و اطناب آنستکه لفظ زاید بر اصل مراد باشد بواسطه فایده

فایده - قید کلمه وافی در ایجاز برای احتراز از اخلاست ۸۹ - اخلاص عبارتست از بودن لفظ ناقص از تأدیة اصل مراد و وافی نبودن بیانات آن مثل قول انوری

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن * در راستی جو حرف نخستین ابجد است
معنی این بیت آنستکه ممدوح چون حرف آخر ابجد است و مراد از حرف آخر غین است و از (غ) هزار و از هزار بلبل اراده نموده است و حاصل آن آنستکه ممدوح در سخن سرایی چون بلبل و در راستی و استقامت مانند حرف اول ابجد یعنی الف که در کلام منقول از آن مذکور است نه آنکه تعیین معنی آن مطلقاً میسر نباشد و در جواب نظریه ثانیة اظهار داشته است باینکه الفاظ قوالب معانی باشد و قدرت در تأدیة معانی بعبارت مختلفه در طول و قصر و تصرف نمودن در آن بر حسب مناسبات مقامات از دأب بلاغت و اما اشخاصیکه متوسط بین جهال و بلاغ باشند برای آنها در فهم معانی حد معاومی از سخن گفتن است که در بین آنها در حوادث یومیة جاری میباشد که بر حسب وضع بر معانی مقصوده دلالت مینماید و این امر برای بلاغ معلوم و آشکار است پس بنای بر متعارف با انسیه بود و طایفه در نهایت وضوح میباشد و اما بنا بر لفظ موصوف مخصوص ببلغات زبرا که هر مقامی اقتضای بسط داشته باشد و یا آنکه مقتضی جه انداز از بسط خواهد بود مربوط بمعرفت آنان است

مستقیم است میباشد و استعمال حرف آخر ابجد (غ) درین شعر مشهود است که جز بدقت کافی و سعی وافی در معنی معلوم نشود و غیر وافی بر مراد است

نایده - قید نمودن کلمه فایده در اطناب برای دوری جستن از تطویل و حشو است

۹۰ - تطویل عبارتست از زاید بودن لفظ بر اصل مراد بدون ترتیب فایده بر آن و بدون آنکه لفظ زاید متعین باشد چنانکه در مقام غیر مقتضی تأکید و تقریر گفته شود: « فعل وی را دروغ و کذب و خارج از حقیقت دانستم » و حال آنکه دروغ و کذب و خارج از حقیقت دارای يك معنی است و استعمال کلمه دیگر خالی از فایده باشد در صورت عدم اراده تأکید

۹۱ - حشو عبارتست از زاید بودن لفظ بر اصل مراد بدون فایده بنحویکه آن زاید متعین و معلوم باشد و آن بر دو قسم است ۱ - زاید مفسد معنی مثل آنکه گفته شود: « اگر زید قلمتراش

عالی و مرکب فرد متعالی و عصای قشنگ نداشت بنوشتن چنین خط نیکی و موفقیت حاصل نمیکرد » که عصا درین جمله زاید است و مفسد معنی زیرا که عصا بهیچ وجه مربوط بنوشتنویسی نیست و عدم وجود آن مؤثر در حسن خط نخواهد بود

۲ - زاید غیر مفسد معنی چنانچه گفته شود: « بدی باد آنرا که بدست خود نوشت » و مثل آنکه گفته شود:

دانم از امروز دیروزی که باشد قبل آن * لیک از فردا بغیر از جهل ما را علم نیست

و ذکر « که باشد قبل آن » زاید است و غیر مفید معنی

اصل اول

در اقسام ایجاز

۹۲ - ایجاز بر دو قسم است ایجاز قصر و ایجاز حذف :

۱ - ایجاز قصر آنستکه کلام موجز و مفید و مختصر و دارای معنای زیاد باشد بدون آنکه چیزی از آن حذف شده باشد چنانچه گفته شده است : « الهی آنرا که عقل دادی چه ندادی و آنرا که ندادی چه دادی » که معنی آن کثیر و لفظ آن قصیر است بدون آنکه کلمه حذف شده باشد و مثل قول بار بتهالی « ولکم فی القصاص حیوة » که مراد آنستکه انسان چون دانست اگر کشت کشته میشود پند خواهد گرفت که اقدام بارتکاب قتل نماید و بنا برین بعضی سبب کشتن دیگری نشوند و غالب اقسام قتل از بین مردم مرتفع گردد و ارتفاع قتل از برای آنها موجب حیوة است تبصره - این نوع از ایجاز مورد توجه فصاحت است که هر يك بنوبت خود نمایی داده اند

۲ - ایجاز حذف و آن در صورتیست که چیزی از کلام محذوف باشد چنانچه خواهی فرموده است :

بروز اهد بامیدی که داری * که دارم همچنان امیدواری

یعنی بطوری که تو دارای امید هستی من نیز بهمان نحو امید دارم گرچه واجد مراتب زهد تو نباشم

و محذوف یا جزء جمله است و یا تمام جمله که هر يك از این دو نوع از قرار تفصیل ذیل توضیح و تقسیم میشود :

۱ - حذف جزء جمله

۹۳ - در صورتیکه ایجاز بحذف جزء جمله باشد نسبت بمحذوف منقسم باقسام ذیل میشود

۱ - آنکه جزء جمله که محذوف است مضاف باشد مثل آنکه گوئی : « بخانه گفتم » یعنی باهل خانه گفتم

۲ - آنکه موصوف باشد چنانچه گوئی : « من پسر شجاع هستم » یعنی پسر کسیکه شجاع بوده است

۳ - آنکه صفت محذوف باشد مثل آنکه گفته شود : « مردی را اهانت کردی » و مقصود این باشد که مرد جلیل القدری را اهانت کردی

۴ - آنکه شرط محذوف باشد چنانچه گفته اند : « کار کنید مزد میگیرید » یعنی اگر کار کنید مزد میرسید و یا آنکه گوئی :

« درس بخوانید فاضل میشوید » یعنی اگر درس بخوانید فاضل میشوید

۵ - آنکه محذوف از جمله جواب شرط باشد و آن اولاً یا بواسطه مجرد اختصار است چنانچه گوئی : « اگر ویرا نصیحت کنم » که در اینمورد پذیرفته میشود که جواب شرط است محذوفست در صورتیکه اعتماد متکلم بقرینه باشد که بعد از آن در کلام ذکر مینماید مثل « نصیحت بزرگان پذیرفته است » و چنانچه گفته شود : « اگر بانها گفته شود برهیز نمائید از آنچه جلو و عقب شماست » درین

عبارت « روی میگردانند » محذوف است و مانند آنکه شخصی که میخواهد از شدت غضب عملیاتی را که خواهد نمود بگوید: « اگر مرا در حال غضب ملاحظه نمائی؟ » یعنی ترسناک شوی و یا مقاومت نخواهی کرد و یا برای تعظیم امر و دلالت کردن بر اینکه مطلب بزرگتر آنستکه در بیان و وصف بگنجند مثل آنکه در موقع ستایش یا نکوهش شخصی گفته شود: « اگر او را به بینی » و همچنین است موردیکه جزاء شرط ذکر نمیشود برای اینکه مخاطب را متحیر نگذارد تا بر هر تحمل نمکینی کلام را حمل نماید مثل آنکه گوئی: « اگر جنگ بین المللی را میدیدی »

۲- حذف جمله

۹۴- حذف جمله را اقسامی است (۱) آنکه جمله محذوفه مسبب از سبب مذکور در کلام باشد مثل آنکه در جواب شخصی که سؤال نماید جنگهای نادری را سبب چه بوده جواب داده شود: « نجات ایران و حفظ نوامیس ایرانیان » یعنی جنگهای نادری که نادری نموده است سبب بوده است برای نجات ایران... سبب از مسببی است که ذکر شده است یعنی جنگهای نادری و مثل کلام خداوند تعالی که فرموده است: « لیحق الحق و یبطل الباطل » یعنی فعل ما فعل لاحقاق الحق که کرد آنچه کرد سبب است از مسبب محذوف که احقاق حق و ابطال باطل است که در کلام مذکور است

۲- آنکه کلمه محذوفه سبب از مسبب مذکور در کلام باشد مثل قول باری تعالی: « فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت » که جمله

فضرب بهای محذوف سبب مسبب مذکور است که عبارت از « فانفجرت منه » باشد و چنانچه گفته شود: « تا ویرا امر بشلیك کرد چند نفر بر زمین افتادند » یعنی وی تیر انداخت و چند نفر افتادند

در حذف

۹۵- نظر باینکه مذاکره از حذف پیش آمد لازم دانسته در این موضوع بنحو اجمال شرح مقتضی داده شود

حذف بر دو قسم است چه آنکه پس از حذف یا شیئی قائم مقام محذوف نمیشود چنانچه ذکر شد و یا آنکه شیئی دیگری قائم مقام محذوف میشود مثل آنکه در موقع تسلیت پدر مرده گفته شود « اگر پدر تو مرحوم شد پدر های نامی و پدر اشخاص بسیار بزرگ بدرود زندگانی را گفته اند » یعنی غم نباید خورد که مرگ بر همه غالب است

۹۶- هر حذفی را ناچار از دلیلی است و ادله آن بسیار باشد:

۱- آنستکه عقل دلالت بر اصل حذف نماید و مقصود دلالتی است که اظهر دلالات باشد بر تعیین محذوف مثل « گوشت مرده بر شما حرام است » یعنی تناول آن زیرا که در این مثل عقل دلالت مینماید بر اینکه چون احکام شرعیه تعلق بافعال دارد نه با عیان بنا بر این در این مقام لابد از يك محذوفی خواهد بود و مقصود اظهر دلالت مینماید بر اینکه محذوف درین مقام تناول است زیرا که غرض اظهر در این اشیاء تناول آنهاست و تقدیر تناول اولی باشد از تقدیر اکل تا شامل شود شرب البان آن را

که آن نیز حرام است

۲ - من جمله از ادله حذف آنستکه عقل دلالت بر محذوف نموده و تعیین محذوف را نیز بنماید مثل «آمد پروردگار تو» یعنی آمد امر پروردگار یا عذاب او زیرا که عقل در این مثال دلالت مینماید بر امتناع حرکت انتقالیه و آمدن پروردگار پس بحکم آن دلالت بایستی در آن کلام چیزی محذوف باشد که بر تعیین آن محذوف عقل دلالت مینماید که آن امر یا عذاب باشد بر سبیل منع خلو

۳ - یکی از ادله بر محذوف آنستکه عقل دلالت بر اصل حذف دارد و عادت دلیل باشد بر تعیین محذوف مثل آنکه شخصی کسی را مدح زیاد نماید و دیگران ویرا انکار کنند پس آنکه آن شخص وارد مجلس شده و نمایش نیکوئی دهد که جالب توجه گردد گفته شود: «این است کسیکه او را انکار میکردید» و مضاف در اینجا محذوف است مانند علم یا سخاوت و امثال آنها چنانچه در قصه زلیخا ملاحظه شود و عین این قضیه در قرآن مجید مندرج است آنجائیکه میفرماید «فذلک الذی امتننی فیه» در موقعیکه حضرت یوسف پس از ملامت بی شمار بر زلیخا وارد مجلس میشود و هر يك از حضار مد هوش میگردند و عقل در این مثال دلالت مینماید بر اینکه مضافی قبل از ضمیر متصل در فیه مقدر است زیرا که معنی از برای لوم ذات شخص انسان نمیشد بلکه ملامت همواره بر فعل است و اما تعیین محذوف محتمل است آنکه «حب» مقدر بوده باشد بقرینه آیه قبل «قد شغفها حباً» و یا آنکه «مراوده» مقدر بوده باشد و یا «شان»

تا آنکه شامل مراوده و حب هر دو بشود و لکن دائماً عادت دلالت دارد بر حذف کلمه «مراوده» زیرا که حب مفروض موجب ملامت صاحب خود بحسب عادت نمیگردد برای اینکه حب مفروض صاحب خود را مقهور بر آن میدارد پس متناسب با مقام تقدیر مراوده است نه حب و نه شأن که اعم از آنهاست بدلالت عادت مثال فارسی

گوش به بینی و دهن از تریج بشناسی * روا بود که ملامت کنی زلیخا را که مراوده و یا حب همانطوریکه شرح داده شد محذوف است و عادت آنرا معین مینماید

۴ - بعضی از ادله تعیین محذوف شروع در فعل است مثل آنکه در بسم الله در مواقع ابتداء بخوردن و یا خواندن و یا ایستادن و یا نشستن تقدیر آنچه را که بسم الله از برای ابتداء بان ذکر شده است میشود

۵ - یکی از ادله تعیین محذوف آنستکه آن کلام یا مخاطب مقرون بفعلی باشد چنانچه شخصی که عروسی مینماید باو گفته شود: «مبارک باد» یعنی عروسی مبارک باد و یا کسیکه مسافر است باو گفته شود: «بسلامتی» و یا «فی امان الله» یعنی سفر تو مقرون بسلامت باشد

اصل دوم

در اقسام اطناب

۹۷ - اطناب را اقسامی است که بعضی از آنها ذکر میشود: -

۱ - ایضاح بعد از ابهام است تا آنکه معنی در دو صورت مختلف دیده شود که یکی از آنها با ایضاح و دیگری با ابهام باشد چه آنکه دو علم بهتر از علم واحد است و یا آنکه ممکن آن در نفس بیشتر گردد چه آنکه از قبلی طبایع بشر است که هر گاه چیزی ابتداء بر سبیل ابهام ذکر شود سپس توضیح داده شود موقعیت آن در نفس از اینکه ابتداء با ایضاح ذکر شود بیشتر است - یا بواسطه کامل نمودن لذت علم است بمعنی بواسطه آنکه ادراک لذت و حرمان از آن لذت با شعور بمجهول خود بوجهی از وجوه ناگوار است پس اگر بهیچ وجهی شعور بمجهول حاصل ننماید در جهل بدان المی نیست و هر گاه حاصل آید بهدایت شعور بوجهی دون وجهی نفس مشتاق شود بسوی علم بدان و بفقدان نفس آن علم را تالم برای آن حاصل شود و هر گاه حاصل آید بدان علم بر سبیل ایضاح لذت برای نفس بواسطه علم بان حاصل شود چنانچه گفته شود:

خداوند مرا بخشاز بانی * که تا گویم ز اسرار نهانی

که در این شعر کلمه بخشاز افاده مینماید طلب نمودن شیئی را بر سبیل اجمال برای طالب و زبان تفسیر آن شیئی مطلوب را میکند و این ایضاح بعد از ابهام است

تنبيه - این مثال صلاحیت از برای هر سه وجه مذکور دارد و از جمله ایضاح بعد از ابهام است

۱ - توشیح و آن در صورتیست که در آخر کلام ذکر تنبيه شود که تفسیر شده باشد بدو اسم بنحوی که ثانی از آنها معطوف بر اول

شده باشد چنانچه گفته شود: « العلم علمان علم الابدان و علم الاديان » و یا آنکه گفته اند: « نعمتان مجهولتان الصحة و الامان » و مثل آنکه گوئی: « زید را دو خصلت است شجاعت و سخاوت »

۲ - ذکر خاص بعد از عام است مثل آنکه گوئی: « هر يك بايد حفظ ملك » در خانه خود را بنماید و فایده آن بتفسیر بر مزیت و اشرفیت خاص باشد بر سایر افراد عام مثل آنکه گویا بواسطه فضایی که بر افراد عام دارد از جنس عام نیست و حال آنکه حقیقه از جنس آنست چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده است:

بشر ما و رای جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت

ایضاً شیخ فرموده است:

نه ادراک بر چکنه ذاتش رسد نه فکرت بغیر صفاتش رسد

۳ - ذکر عام است بعد از خاص چنانچه گوئی: « باید برادر و خواهر و مادر و کیسه برادران دینی را دوست داشت » و فایده آن شمول بقیه افراد و اهتمام بخاص باشد برای ذکر آن در دفعه ثانیه در يك عنوان عامی پس از آنکه عنوان خاص ذکر شده است

۴ - تکریر و آن عبارت باشد از ذکر شیئی دو دفعه یا بیشتر بواسطه اغراض هفت گانه: - اول تأکید انداز چنانچه گوئی: « باشد که نتیجه کار خود را مشاهده نمائی باشد که نتیجه کار خود را مشاهده نمائی »

ثانی - طول فصل چنانچه گفته شده است: « آنکس که دارای علوم عالیه و درجات متعالیه است آنکس توئی » و چنانچه گفته اند

آنکس که بزبانی مشهور بود آنکس نبود بغیر محبوبه من

ثالث - قصد استیعاب چنانچه گوئی: «قرأت الكتاب باباً باباً»
و یا آنکه گوئی: «قانون را فصل فصل مطالعه نمودم و کلمه کلمه آن را دانستم»

رابع - زیادتى ترغیب در عفو مانند آنکه گوئی: «گرچه من نسبت بتو گناهکارم لکن از مقاومت طلب آمرزش و غفران دارم»
خامس - اسماله مخاطب برای قبول خطاب چنانچه گفته شود: «ای هموطنان در راه حفظ وطن باید کوشید ای هموطنان جامه همت برای نگاهداری ملک باید پوشید»

سادس - تنویه «تعظیم» بشأن مخاطب چنانچه گوئی:

هستی تو نگو جز تو نگو نشناسم زیرا که نگوئی از تو ایجاد شود

آری توئی کریم پسر کریم پسر کریم یوسف پسر یعقوب ابراهیم
سابع - تردید و آن عبارتست از تکرار لفظ بطوریکه تعلق یابد بغیر آنچه لفظ اول تعلق بان دارد مثل آنکه گفته شود: «سخی قریب بخدا قریب بمردم و قریب بهجنت است»

۶ - و بعضی از انواع اطناب ایقال است و آن عبارتست از ختم نمودن کلام بدآنچه افاده کنند نکته را که بدون آن معنی تمام باشد مثل قول خنساء که در مرثیه برادرش صخر گفته:

و ان صخر اتام الهداة به

که کانه علم وافى بمقصود است ولی تعقیب شده است به «فی رأسه نار» برای زیادت مبالغه چه آنکه علم بمعنی کوه مرتفع است و یا مطلق کوه احتیاجی به فی رأسه نار نباشد پس ذکر آن

بواسطه زیادتى مبالغه است و چنانچه گفته شده است:
نور روی تو هدایت دل گمراه کند چون علم کش بنهاد است بر آتش را
و چنانچه شیخ سعدی گفته:

ما یوسف خود نمیزد و شبیم تو سیم سفید خود نگهدار

که سفید زاید است و بدون ذکر آن معنی تمام مییابد
تنبیه - اطناب را اقسام دیگر است که در این مختصر نمیگنجد
«مرا جعه بمطول»

جزء هفتم

وصل و فصل

۹۸ - وصل عبارتست از عطف بعضی جمل بیعض دیگر و فصل عبارت از ترك آن باشد ﴿۱﴾ و آنچه را که علماء علم معانی مدار کلام در وصل قرار داده اند مخصوصاً عطف بواو است

﴿۱﴾ هرگاه جمله بعد از جمله دیگر واقع شود یا جمله اولی محلی از اعراب یعنی تعلق بما قبل خود دارد یا ندارد و در صورت اولی یا قصد تشریک جمله اخیر با جمله اولی در حکم اعراب یعنی تعلق بما قبل شده است یا نه و در صورت قصد تشریک لازم است که جمله اخیر عطف بجملة اولی شود و در اینصورت یا مناسبت تامه بین جمله اخیر و جمله اولی هست یا نه هرگاه مناسبت تامه موجود باشد واجب است که جمله اخیر را بر جمله اولی بواو و آنچه قائم مقام واو است از حروف عاطفه عطف نمود مثل آنکه گفته شود: «زید پدرش مینویسد و شعر میگوید» که در این مثال «جمله پدرش مینویسد» تعلق خبری نسبت بزید که ما قبل آنست دارد و از جمله شعر میگوید قصد تشریک شعر است با

زیرا که عطف بواو برای مجرد تشریک ما بعد و او است بما قبل آن از نقطه نظر اعراب یعنی علاقه ما بعد بما قبل آن بخلاف عطف بغیر و او که افاده مینماید علاوه بر تشریک مذکور خصوصیات مخصوصه را مانند تعقیب و مهلت علیهذا بحث از آن نمیشود زیرا که اشتباهی در این نوع واقع نمیکرد
 در مواضع وصل بواو

۹۹ - وصل در زبان عرب در سه موضع لازم است :

۱ - در صورتی که دو جمله در خبریه و انشائیة بودن لفظاً جمله اولی در حکم و چون مناسبت تامه موجود است میان کتاب و شعر فلهذا باید جمله اخیر را بر جمله اولی بواو یا قائم مقام آن از حروف عاطفه دیگر عطف نمود از قبیل « پس » و « پس از آن » در فارسی که عبارتة اخیری « فا » و ثم است در عربی که از معانی اصلیه خود سلب شده و در معنی و او مجازاً استعمال گردیده است بدین معنی که « فا » و پس برای تشریک یا تراخی « قدری عقب واقع شدن » آمده است و پس از آن و ثم از برای تشریک یا تراخی بسیار باشد و از جهت آنکه شرط نمودیم که باید مناسبت تامه میان جمله اخیر و جمله اولی باشد تا آنکه عطف بواو شود انتقاد بر شعری تمام نموده اند که گفته است : « لا والذی هو عالم ان النوی - صبر وان اباالحسین کریم » معنی شعر این است که قسم بدان کسیکه او عالم است « یعنی خدا » اینکه دوری تلخ است و پدر حسین کریم است شاهد در این است که میان جمله پدر حسین کریم است و میان دوری تلخ است مناسبتی نیست تا آنکه جمله اخیر بواو عطف بر جمله اولی شود و این عطف مقبول و صحیح نیست و اگر قصد تشریک جمله ثانیه با جمله اولی در حکم اعراب نشده باشد لازم است که جمله ثانیه از

و معنأً فقط متفق باشند و مانعی در عطف نبوده و ما بین آنها جهة جامعیه یعنی مناسبت تامه موجود باشد مثل قول شیخ : « منت خدا یرا عز وجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش ... » و مانند آنکه گوئی : « نزد فلان رو و چنین گوی » یعنی برای او که در مثال اول در خبریه بودن لفظاً و معنأً و در مثال اخیر در انشائیة بودن اتفاق حاصل است لفظاً و معنأً

۲ - در صورتی است که دو جمله در خبریه و انشائیة مختلف ولی در وصل ابهام باشد چنانچه نفیاً : « لا و شفاء الله » در جواب کسی که سؤال نماید « هل برء علی من المرض » که اگر گفته شود لا شفاء الله تو هم این رود که نفرین بر او است و حال آنکه قصد دعا است درین موقع .

جمله اولی منفصل گردد تا اینکه از عطف تشریکی که مقصود نیست لازم نیاید مثل قول خداوند تعالی « و اذا خلوا الی شیا طینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون الله يستهزء بهم » یعنی اگر با شیا طین خود جمع شوند با آنها میگویند ما با شما هستیم و استهزاء با آنها مینمائیم - خداوند با آنها استهزاء می کند شاهد درین است که در جمله اخیر « خدا استهزأ با آنها می کند » قصد تشریک با جمله ما همراه شما هستیم نشده بجهة آنکه جمله اخیر از گفته شده های گویند های جمله اولی که ما با شما هستیم نمی باشد - چنانچه شیخ سعدی فرموده : « منت خدا یرا عز وجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود معد حیات است که هر نفسی جمله است که قصد تشریک با جمله ما قبل از آن نشده است .

تنبیه - این نوع در زبان فارسی معمول نیست چه آنکه اگر در جواب سؤال آیا مریض شما شفا یافته است: «گفته شود خیر خدا شفايش دهد» بدون واو وصل معنی صحیح است بدون ابهام بنفرین و بلکه استعمال واو بیمورد است

۳ - آنکه قصد تشریک جمله ثانیه با ولی در اعراب شود در صورتی که مانعی از تشریک نباشد: «علی بقول وی فعل»: «زید میخورد و می آشامد» در اینموقع بهتر آنست که دو جمله مذکور در اسمیت و فعلیت متفق باشند یعنی اگر جمله اولی اسمیه باشد جمله معطوفه نیز اسمیه و اگر فعلیه باشد جمله معطوفه نیز فعلیه باشد و همچنین اگر دو جمله معطوفه و معطوفه علیها فعلیه شدند بهتر آنست که در نوع فعل نیز متفق باشند یعنی هرگاه جمله معطوفه علیها فعل ماضی باشد جمله معطوفه نیز فعل ماضی باشد و اگر فعل مضارع باشد جمله معطوفه علیها نیز فعل مضارع باشد و هكذا اگر فعل امر باشد فعل امر و هرگاه هر دو جمله اسمیه باشند نیز بهتر آنست که مسند از حیث افراد و جمله بودن و ظرف بودن متفق باشند و مخالفت میان جمله معطوفه و معطوفه علیها نیک نیست مگر برای بعضی از اسباب

۱ - حکایت نمودن از حالت ماضیه و استحضار صورت غریبه «دور از فهم و استعمال عرفی» در ذهن مثل آنکه گفته شود: «زد زید و زده شد بهمان خنجری که زد» که اخبار از حالت ماضیه است که زدن زید باشد و استحضار صورت

غریبه است که عبارت از دیدن جزاء عمل خود باشد
۲ - افاده حدوث و تجدد در یکی از آن دو جمله و ثبات در دیگری مثل آنکه گوئی: «آیا برای اجرای حق آمدی یا آنکه برای رشوه گرفتن» که درین مثال در جمله اولی ملاحظه احداث اجرای حق شده و در جمله ثانیه استمرار بر رشوه گیری و ثابت بودن بر حالت شرور طبیعی بشری و عدم تهذیب نفس و اخلاق

۲ - در مواضع فصل

۱۰۰ - فصل در پنج موضع واجب است:

۱ - در صورتی که بین دو جمله کمال اتصال باشد و آن در صورتی است که اتحاد تامی بین دو جمله یا جمل بنحویکه جمله ثانیه در منزله جمله اول قرار داده شود یا اینکه جمله ثانیه بدل یا عطف بیاف یا تأکید برای جمله اولی قرار داده شود مثل آنکه گوئی: «آنچه خواستی بتو دادم علمت آموختم خانه برایت مهیا نمودم منصب دادم» و چنانچه گفته شود: «زید عمرو را فریب داده و پراگفت مرا اطاعت کن که آنچه طلبی مهیا سازم»

۲ - هرگاه بین دو جمله کمال انقطاع باشد و آن در صورتیست که بین دو جمله اختلاف تامی موجود باشد یا اینکه خبر او انشاء مختلف بود مثل آنکه گوئی: «مرد فلان رحمة الله» و یا آنکه ما بین آنها مناسبت نباشد چنانچه گفته شود: «زید

کاتب است **کبو** تر پرنده است « که مناسبتی بین کتابت زید و طبران **کبو** تر است .

۳ - هرگاه بین دو جمله شبه کمال اتصال باشد و آن در صورتی است که جمله ثانیه واقع باشد در جواب سئوالیه ناشی از جمله اولی چنانچه گفته شود : « مرا بصبر و برد باری دعوت کردی صحیح است لکن کاسه صبر سرنگون گردد »

۴ - در صورتیکه بین دو جمله شبه کمال انقطاع باشد و آن در صورتی است که دو جمله سابقاً ذکر شده باشد و پس از آن دو جمله دیگری ذکر شود و صحیح باشد عطف بر جمله اولی بجهة وجود مناسبتی و در عطف آن بر جمله ثانیه فساد حاصل گردد که در اینصورت لازم است که عطف را بالمره ترك نمایند تا آنکه توهم اینکه جمله اخیر معطوف بجملة ثانیه است نرود مثل آنکه گوئی : « کان کنی که دوستی غیر از تو طلبم من ترا در باطل بینم » که جمله اخیر اگر عطف بواو شود عطف آن صحیح است لکن بجهة حصول توهم عطف آن بر جمله دوستی غیر از تو طلبم و حصول فساد در معنی مقصود ترك عطف لازم است

۵ - هرگاه بین دو جمله کمال اتصال و کمال انقطاع بحد وسط باشد با وجود مانعی بدین معنی که قصد نگردد که حکم جمله اولی بجملة اخیر داده شود چنانچه فرمود :

« و انا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله يستهزء بهم » یعنی چون منافیان با دوستان خود خلوت نمودند

گفتند ما با آنها مستهزئیم و با شما همراهم خدا با آنها استهزاء مینماید پس جمله « الله يستهزء بهم » خدا با آنها استهزاء مینماید را صحیح نباشد که بر جمله « انا معکم » ما با شما هستیم عطف نمائیم بجهة اینکه مقتضی آن چنان میبود که جمله « الله يستهزء بهم » خدا با آنها استهزاء مینماید نیز از کلام منافقین باشد و حال آنکه از گفته حضرت رب العالمین است و نفرین از آن حضرت بر منافقین است و همچنین صحیح نباشد عطف جمله مذکوره را بر قارا تا توهم مشارکت آن جمله با جمله « قالوا » در تنقید با اینکه استهزاء خدا مقید است بحال خلوت منافقین با دوستان خود برود برای آنکه استهزاء خدا بمنافقین مقید بحال خلوت منافقین با دوستان خود بلکه مقید بهیچ حالی از احوال نیست و پیوسته خداوند منافقین را استهزاء مینماید - مثال فوق بشرع فارسی در آمد گفت کافر با نبی متقیین که یقین دارم بدان دین مبین

لیک چون در نزد یارانش شناخت گفت آنچه گفته ام بود آن خلاف جو نکه استهزاء نمودم بدو گفتش این راز پنهان مری به سو حق بدانها هست مستهزء تمام میکشدشان سوی طغیان از کلام

بحث ثانی

در صفات معنی

﴿ مقدمه ﴾

۱۰۱ - از مراتب مذکوره آنچه از حیث ترکیب اختصاص

بمعنی دارد مذکور و در این بحث موضوع صفات معانی باشد که بخود اجمال بیاف خواهد گردید و اسالب معانی در ضمن بیان طبقات انشاء ذکر میشود

۱۰۲ - ۱ - صفت اساسی معنی وضوح آنست و آنست در صورتی حاصل شود که کلام سهل الماخذ و خالی از هر گونه پیچیدگی بود بطوریکه بمجرد اظهار خیال بفهم سامع در آید بنا بر این باید از استعمال جل مبهمه و جملی که دو معنی داشته باشد دوری جست چنانچه از شعر ذیل پیچیدگی معنی و ابهام مفهوم می شود

هلال یکشبه را چون قرین کند با ماه هزار خوشه پروین بر آفتاب چکد

مقصود آنست: « چون انگشت خمیده خود را بجبین نزد يك نماید هزار قطره عرق بصورت وی میچکد » و درین شعر انگشت را بهلال یکشبه و جبین را بماء و عرق را پروین و صورت را بافتاب تشبیه نموده است و لی تشبیه انگشت بهلال و عرق را بخوشه پروین بدون ذکر مقدمات مقتضیه که موجب سهوات ادراک معنی شود از درجه وضوح در دالات خارج خواهد بود

۲ - آنکه معنی سدید یعنی مطابق با واقع باشد و آن مبتنی است بر آنکه کلمات را طوری بیکدیگر ترکیب نموده و مناسبات آنها را منظور داشت که طبیعت و روح آن زبان حکم فرماست و این نکته بمراعات اصول نحوی حاصل آید

۳ - جمله منویه باید دارای يك نوع نسق مصرعی باشد بدین

نحو که يك فاعل از بدو جمله تا آخر آن سلطه خود را ظاهر ساخته و حکومت بر تمام افعال موجوده در آنجمله بنماید و غیر ازین روش موجب خشونت سمع و تنفر خاطر گردد

۴ - معنی بالاخره نباید بهیچوجه دارای يك کلمه بی فایده بوده باشد و گفتن زاید برحق معنی موجب ملال خاطر و کدورت ذهن گردد

بحث ثالث

Période - در استداره

۱۰۳ - استداره عبارتست از سوق دادن جل متتابعه مربوطه بار تباط محکمی که جز بخاتمه دادن آن معنی حاصل نشود و آن را دو جزء است مقدمه و خاتمه مقدمه - آنست که پیشتر از مقصود ذکر گردد و آخر کلام بدان استداره شود

خاتمه - آنست که معنی مقدمه را تمام نماید مثل قول مولوی: هر که گوید کو قیامت ای صنم خوش بنما که قیامت يك منم فواصل استداره و قرائن آن عبارتست از فقراتی که مقدمه و خاتمه از آن ترکیب یابد و منزله فواصل در استداره منزله کلمات است در جمله واحده باین معنی که هر يك از آنها محتوی بر جزئی از معنی است بطوریکه مراد تمام نشود مگر با تمام فواصل چنانچه سعدی گفته:

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد « مقدمه » تا مدعی اندر پس دیوار نباشد « خاتمه »

اما قرائن عبارتست از اجزاء واقعه در تحت حکم فواصل مثال - رها نمیکند ایام «فاصله» در کنار منش «قرینه» تمام مقدمه که داد خود بستانم «فاصله» بیوسه از دهنش «قرینه» تمام خاتمه

۱۰۴ - استداره را سه نوع باشد بعضی آنها می باشند که از برای آنها دو فاصله است و برخی دارای سه فاصله میباشند و بعضی دیگر چهار فاصله دارند و در هر يك از این انواع استعمال قرائن با اختیار نویسنده است شاهد بر چهار فاصله

«۱» بکش از کشی بیغم «۲» بزنی از زنی بتیرم
«۳» بکن آنچه میتوانی «۴» که من از تو ناگزیرم

شاهد بر سه فاصله

«۱» سر من فرو نیاید بکنند بهاولان «۲» بکن از کنی قبولم «۳» ببر از بری اسیرم

شیخ سعدی گفته است :

بروای سیر زبیشم که بجان رسید پیکان - بگزار تا ببینم که که میزند بتیرم
تو اگر در آب بینی حرکات خوشتن را - بزبان خود بگوئی که بحسن بی نظیرم

مثال برای ۴ فاصله از کلیله و دمنه : «ملك هرگاه فهمیم و عالم به ابواب حکمت و احکام سیاست باشد با صلاح نیت و عدل در باره رعیت خواهد بود» «۲» پس اكرام نماید آن را که اكرامش لازم است و توقیر کند کسی را که توقیر وی فرض باشد «۳» اوست سزاوار بعبادت دنیوی و اخروی «۴» و بدین جهت نصرت بر اعدا حاصل کند باضافه نعمت خداوند تنبیه - غرض از استداره جزالت و فخامت کلام است خصوصاً زمانی که استداره بعضی ملحق ببعض دیگر شود

ماده سوم

در علم بیان

۱۰۵ - نظر با اینکه بطور کلی برای اظهار مافی الضمیر و رسوخ دادن فکر خود در قلب سامعین گفتار عادی کافی نباشد لازم است غیر از طریقه مذکوره بر حسب تناسب کلمات و جمل سبك دیگری را در نظر گرفته و بدان وسیله حقایق منویه را بمعرض افکار قارئین در آورد فلذا علم بیان ایجازاً به نحو یکه متقدمین و متأخرین شرح داده اند بشرح و تفصیل آئی بنگارش در آورده میشود

بحث اول

در تعریف علم بیان و بیان حدوث آن

﴿ ۱ ﴾ در تعریف بیان

۱۰۶ - بیان بنحو اجمال در لغت بمعنی كشف و ایضاح است و در اصطلاح عبارتست از منطق فصیح که تعبیر از مافی الضمیر نماید و در نزد اهل بلاغت عبارتست از ایراد معنی واحد به طرق مختلفه در وضوح دلالت آن بر نفس معنی و در خفاء آن باریعایت مقتضای حال بنحویکه در مورد اقتضای حقیقت ذکر مجاز نشود و بالعکس : «مراد از طرق مختلفه در وضوح آن است که ممکن باشد ایراد معنی اصلی مجرداً از هر گونه پیرایه

و عوارض با نواعی که بعضی با بعض دیگر در افاده مقتضیه و ضوح دلالت بر آن معنی مختلف است مثلاً در جمله زید شجاع است هر گاه اراده از دیاد ایضاح معنی بطریق در نظر آید گفته شود زید مثل شیر است پس تشبیه زید بشیر موجب از دیاد بیان شجاعت گردیده است چنانچه معنی واحد که عبارت از کرم زید باشد مثلاً بیان می شود تارة بطریق تشبیه: «زید مثل حاتم است» و دفعه بطریق مجاز با بنک: گوئی: «بحری را در قصری مشاهده نمودم» و دفعه دیگر بنحو کنایه بدین نحو که گفته شود: «زید کثیر الر ماد است» مخفی نباشد که بعضی از این ترکیبات اوضح از بعض دیگر است

۱۰۷ - دلالت بودن شیئی است بنحویکه از علم بدان لازم آید علم بشیئی دیگر پس شیئی اول را دال و ثانی را مدلول گویند و دال اگر لفظ باشد آن دلالت را لفظیه گویند و الا غیر لفظیه نامند و هر يك از این دو هر گاه بسبب وضع و اضع بوده باشد آن را وضعیه خوانند مثل دلالت لفظ زید بر ذات زید و دلالت دوال چهار گانه: «عقود و نصب و خطوط و اشارات» بر مدلولات خود و الا غیر وضعیه نامند و آن بر دو قسم است طبیعی و عقلیه اما دلالت طبیعی چون دلالت اخ اخ بر و جمع صدر و دلالت سرعت نبض بر تب که اولی دلالت لفظیه طبیعی دوم غیر لفظیه طبیعی است و اما دلالت عقلیه مثل دلالت دیز مقلوب زید مسموع از پشت دیوار بر وجود لفظ و دلالت دود بر آتش بنا بر این

دلالت بر شش قسم است چنانچه در جدول ذیل درج میشود

دلالات از نقطه نظر منطقی	لفظیه	وضعیه	مطابقه: دلالت انسان بر حیوان ناطق
		تضمن: دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها	التزام: دلالت عمی بر بصر
غیر لفظیه		طبیعیه	اخ اخ بر و جمع صدر
		عقلیه	دلالت دیز مسموع از پشت دیوار بر وجود لفظ
		طبیعیه	دلالت سرعت نبض بر تب
		وضعیه	عقود و خطوط و نصب و اشارات
		عقلیه	دلالت اثر بر مؤثر چون دلالت دود بر وجود آتش

مقصود بحث در این مورد دلالت لفظیه وضعیه است و باید دانست که در دلالت لفظیه وضعیه دو اصطلاح است یکی اصطلاح منطقی و دیگری اصطلاح بیانی اما منطقیون چنین گویند که دلالت لفظ بر تمام ما وضع له مطابقه و بر جزء آن تضمن و بر خارج آن التزام است بواسطه آنکه دلالت لفظیه وضعیه نسبت بوضع واضع یا بر تمام ما وضع له باشد مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق و یا بر جزء ما وضع له است مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان تنها و یا ناطق تنها و یا بر خارج ما وضع له مثل دلالت انسان بر قابل علم بودن و اما بیانیون چنین گویند که دلالت لفظیه وضعیه عبارت است از دلالت لفظ بر ما وضع له بواسطه آنکه

و اضع آن لفظ را و وضع نموده است برای آنکه دلالت نماید بر تمام موضوع له و آن عبارتست از دلالت منسوبه بوضع و دونه از دلالت دیگر را عقليه گویند بواسطه آنکه دلالت لفظیه بر جزء ما وضع له و یا خارج از جهتی است که عقل حکم مینماید زیرا که حصول کل در ذهن ایجاب مینماید حصول جزء را در آن و حصول ملزوم مستلزم حصول لازم است

۱۰۸ - شرط التزام لزوم ذهنی بین موضوع له و خارج آنست بدین معنی که امر خارج بنحوی باشد که تصور موضوع له بدون آن خارج ممتنع باشد اعم از آنکه این لزوم ذهنی عقلی باشد مثل بصر نسبت بعمی و یا عرفی مثل جود نسبت بحاتم و این دو یعنی تضمن و التزام را مطابقه لازم است ولو تقدیراً زیرا که شکی نیست که دلالت وضعیه بر جزء مسمی و لازم آن فرع دلالت بر مسمی است اعم از آنکه دلالت بر مسمی محقق باشد یا اینکه اطلاق شود لفظ و ارا ده گردد مسمی و از آن فهمیده شود جزء و لازم بالتبع و یا مقدر چنانچه اگر اشتها حاصل نماید لفظ در جزء و یا لازم پس دلالت بر موضوع له گرچه بالفعل در این مورد متحقق نباشد تقدیراً و واقع شود بدین معنی که برای این لفظ معنیست است که اگر قصد شود از لفظ دلالت بر آن مطابقه خواهد بود ولی مطابقه مستلزم تضمن و التزام نباشد زیرا که جایز است برای لفظ معنی بسیطی باشد که آن را نه جزء باشد و نه لازمی و در این مورد مطابقه تحقق یابد بدون

تضمن و التزام مثل نقطه زیرا که اگر آن را معنی مرکبی باشد که لازمی نباشد تضمن تحقق یابد بدون التزام و هرگاه برای آن معنی بسیط بود لازمی هم برای آن باشد تحقق یابد التزام بدون تضمن و بنا بر این استلزام غیر واقع باشد در شیئی از طرفین بین تضمن و التزام

۱۰۹ - ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح بدلالت مطابقه « وضعیه » نمیشود بواسطه آنکه سامع اگر عالم بوضع الفاظ برای آن معانی بوده باشد و بعضی اوضح در دلالت از بعض دیگر نخواهد بود هرگاه عالم بوضع الفاظ برای آن معانی باشد هر يك از این الفاظ دال بر آن نخواهد بود بواسطه توقف فهم بر علم بوضع

۱۱۰ - معانی بیانیه کلمات استعمال شده اند یا در يك معنی وضعی در صورتیکه معنی اصلی و طبیعی خود را محفوظ دارند و یا در يك معنی بیانی هرگاه از معنی طبیعی آن را ببعض از معانی دیگر سوق دهند مثلاً اگر گفته شود آفتاب می درخشد و ماه در خسوف افتاده است در معنی طبیعی و وضعی خود شناخته شده است و اگر گفته شود آن در صف دویم درخشید که در صف اول خسوف نمود در این مورد استعمال يك معنی بیانیه معمول افتاده است بواسطه آنکه کلمه درخشید و خسوف که در معنی وضعی در باره ستاره ها و ماه گفته شده است در باره انسان استعمال شده است: « و مقصود از مثال فوق آنست که آن موفق بجای

گزیدن در صف ثانی گردد که در صف اول موفقیت حاصل نموده است و نیز گفته اند لفظ اگر تعیین شود بازاء معنی برای آنکه دلالت بر آن نماید موضوع نامند و معنی را موضوع له گویند و تعیین را وضع نامند و لفظ موضوع یا آنکه در موقع استعمال تصرف در آن نشود و یا بالعکس تصرف در آن گردد اول اگر در موقع استعمال در آن تصرف نشود حقیقت نامند و حقیقت را اقسامی است

۱ - حقیقت عقلیه و آن عبارتست از اسناد شیئی بدانچه برای آنست در نزد مکمل ظاهر آنچه گوئی: «خداوند گیاه را رویانید»

۲ - حقیقت لغوی: عبارتست از کلمه استعمال شده در شیئی که وضع شده است برای آن در نزد اهل لغت مثل: شیر برای حیوان درنده

۳ - حقیقت اصطلاحی: و آن بر سه قسم است

۱ - حقیقت شرعیه: و آن عبارتست از کلمه مستعمله در شیئی که وضع شده است برای آن در نزد اهل شرع مثل (صلوة) برای اقوال و افعال مخصوصه

۲ - حقیقت اصطلاحیه خاصه و آن عبارتست از کلمه مستعمله در آنچه را که وضع شده است برای آن در اصطلاح خاص مثل لفظ تضمن و التزام در اصطلاح بیانیون و منطقیون چنانچه گذشت

۳ - حقیقت اصطلاحیه عامه و آن عبارتست از کلمه مستعمله در

ما وضع له در اصطلاح عام مثل دابه که وضع شده است در عرف عام برای چهارپایان مثل اسب و خر ثانی - هرگاه در موقع استعمال در آن تصرف نشود تصویر گویند (مجاز)

۱ - اگر تصرف با اسناد آن بغير چیزیکه حق اسناد دادن بدان است بوده باشد مجاز عقلی و یا اسناد مجازی نامند مثل آنکه گفته: «شود بنا کرد امیر»

۲ - هرگاه بنقل معنی از معنی بمعنی دیگر باشد بواسطه علاقه و قرینه در صورتیکه منع نماید قرینه اراده معنی موضوع له را مجاز بالاستعاره نامند مثل: «نور حق» که نور در این مورد وضع شده است برای غیر از معنی منظوره بالاصاله و قرینه یعنی شهابت نور بوضوح منع می نماید آنرا از معنی موضوع له و هرگاه علاقه غیر مشابوه باشد مجاز مرسل خوانند مثل آنکه گوئی: «فلان در این کار دستی دارد» یعنی قدرتی را که در این مورد علاقه تشبیه در بین نیست و اگر علاقه غیر از آن باشد هرگاه قرینه آنرا منع نماید در صورتیکه بنحو و کاف و مثل و مانند حاصل گردد آن را تشبیه خوانند و الا کنایه گویند بنا بر این علم بیان انحصار یافته است به باب اول تشبیه - دوم مجاز - سیم کنایه -

﴿ ۲ ﴾ منشأ بیان

۱۱۱ - بیان از حیث مبنا و حدوث مرهون است ۱ - بلزوم

تبیین خیالات جدیده بتوسط کلمات جدیده ۲ - بواسطه احتیاج
بتبدیل و ترین انشاء ۳ - بتجسم دادن احساسات روحیه
و تخیلات

نظر باینکه انسان را تا آن اندازه کلمات نیست که بتواند توضیح
و تبیین نماید کلیه اشیا ئی را که نمایش یافته است و همچنین
برای توصیف خیالاتی که در عقل وی ایجاد میشود بقدر
کفایت کلمه یافت نمیشود توجه وی جلب شد بطرف نقطه حدود
مناسبات موجوده بین کلیه کلمات و بدین وسیله بهمان اندازه
که خیالات غیر محدود است مناسبات غیر محدود و موجب وجود
الفاظ مقتضیه بلیغه خیالات میگردد - بنابر لحظه احتیاج و میل
تأمی که انسان بزینت دادن الفاظ و تغییرات در اوضاع و
اطوار سخن دارد تا میل حاصل نموده است باستعداد تصویرات
« و یا معانی بیانیه » مثل آنکه بجای استعمال کلمه جوانی اگر گفته
شود: « بهار زندگانی طبعاً سامع را بیان ثانی خوشتر آید » علت
دیگر یکی که موجب ایجاد بیان گردیده است میل فرق العاده است
که انسان بتجسم دادن خیالات خود در قلب سامع دارد انسان
طبعاً مایل است که غم و شادی و حالت شهامت و وقار و شجاعت
و عظمت حاصله در خود را بنحو کمال در قلب قارئین و یا سامعین
احداث و منعکس نماید و نیز این نکته از مسائل طبیعی است
که نوع بشر نمیتواند بیک نوع سخن گفتن خود را راضی نماید
فلهذا پیوسته در مقام تجسس بر آید که بطریق مختلفه مناسب با

مقصودش سخن گوید

بحث ثانی

در بیان مطالب سه گانه بر وفق طریقه عصر جدید

(۱) تشبیه

۱۱۲ - تشبیه در لغت تمثیل و دلالت بر مشارکت دو امر است
در یک معنی که امر اول را مشبه و ثانی را مشبه به و معنی را
وجه تشبیه گویند و ظاهر این تفسیر شامل گردد بمثل قول قائل:
« مقاتله کرد زید و عمرو » و: « آمد در نزد من زید و عمرو »
و آنچه شبیه بدان است و در اصطلاح بیانیین عبارتست از الحاق
امری بدیگری در وصفی که مخصوص بدان است بموجب
ادوات معلومه مثل آنکه گفته شود: « زید مانند شیر است »
و یا بخذف زید گفته شود: « مانند شیر است » در صورت وجود
قرینه که زید در صفت شجاعت الحاق گردیده است بشیر به
توسط آلتی که عبارتست از کلمه مثل

۱۱۳ - تشبیه موجب ظهور حقایق و سبب قرب مطالب بعیده
است بذهن چنانچه در عبارت ذیل مفهوم می شود چه اندازه
حقایق را بفهم نزدیک مینماید: « انما الدنيا كبيت نسجه العنكبوت »
(دنیا است چو خانه که گونی بافند) او است عنكبوتی

۱۱۴ - ارکات تشبیه چهار است و آن عبارتست از دو
طرف تشبیه و ادوات تشبیه و وجه شبه و غرض تشبیه و دو طرف

تشبیه عبارتست از مشبه و مشبه به مثل آنکه گفته شود: «عالم مانند نور است» علم مشبه و نور مشبه به باشد

۱۱۵ - دو طرف تشبیه باعتبار ماده چهار قسم است اول آنکه مشبه و مشبه به حسی باشد مثل صورت و کل را جمع بدانچه دیده می شود چنانچه حکیم اسدی گفته:

عذاری جو گل خاطر افروزد بد فروزند چون صبح نور و زرد بد

و چون تشبیه صدای بلبل بصدای انسان و بالعکس چنانچه گفته شود: «همچو بلبل بنوا آمده است» که مشبه و مشبه به هر دو حسی در مسموعات است زیرا که صدای مطلوب بصدای بلبل تشبیه شده است «مثل آنکه حکیم خاقانی صدای مرغ را بصدای خلخال تشبیه نموده است

کاه جو حال عاشقان صبح کند تلونی که جو حلی دلبران مرغ کند نواگری و نکبت بغنبر در مشعومات و چنانچه حکیم خاقانی در مشعومات گفته: زان می گسگون که بید سوخته پرورد بوی گل مشک بید خام بر آمد و عسل و یا شکر در چیزهای شیرین دیگر در مذوقات چنانکه در مذوقات گفته شود آب دهان یار بمانند شکر است و جلد ناعم و حریر در ملموسات چنانچه خاقانی گفته:

بر چون برند لیک دلتش گونه یلاس من بر یلاس صبر کنم از یرند او

«تبصره» رباعی ذیل دارای قسمتی از جهات فوق الذکر است

روی تو به تشبیه جو اختر باشد آب دهنت جو شهد شکر باشد
صوت تو چه عند لیب و چشمت بمنزل مستی که بهر دودست خنجر باشد

(تشبیه) محسوسات را انواعی است بعضی آنهایی هستند که بیکی از حواس خمس فقط ادراک میشود که محسوسات اولیه نامیده اند چون بصر و سمع و شمع و ذوق و لمس و بعض دیگر بحواس مجتمع مانند مقادیر و اشکال چون استداره و مسافت امکانه و غیره که محسوسات ثانیه خوانند و بعضی از کیفیات جسمانی است مثل صلابت و لیس و مرارت و حلاوت و از تمام این محسوسات تشبیهات مستحسنه اتخاذ میشود

۲ - آنکه مشبه و مشبه به معقول باشد مثل تشبیه چهل بموت و علم بحیوة و برهان ساطع بنور چنانچه گفته شده است: «جاهل کور است و در عداد اهل قبور» و مانند آنکه گفته اند: ذکاء طبع تو گونی که لوح محفوظ است که ذره نبود جایز اندر او نسیان و مثل شعر حکیم سنائی:

مردگی چهل و زندگی دین است هر چه گفتند مغز آن این است

که در شعر اول ذکاء مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی هر یک از مردگی و زندگی مشبه به چنانکه هر یک از چهل و دین مشبه واقع شده است و اینها بعقل ادراکی میشوند نه بحس و مقصود از عقلیه چیزهایی است که مختص بذوات انفس است از قبیل ذکاء و علم و غضب و حلم و سایر غرائز

۳ - آنکه دو طرف تشبیه مختلف باشد بدین نحو که یا مشبه عقلی و مشبه به حسی باشد مثل مضمون قول حضرت امیر المؤمنین «حق بود شمشیر بر اهل ضلال» و مانند قول ابن سینا که گفته است:

« نفس چو زجاج است و علم مانند سراج و حکمت باریتعالی
زیت آن » و چنانچه گفته اند: « مرك ششیر است بی مسم » و با
بالعکس یعنی مشبه حسی و مشبه به عقلی گردد مانند عطر و خلق
مرد کریم و مثل تشبیه طبیب سوء بموت و این نوع از تشبیه کم
است و استعمال آن جز در مورد مبالغه و یا تقدیر محسوسیت
معقول جایز نیست چنانچه شیخ سعدی گفته است:

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبایی دری باند که از رحمت بروی خلق بکشان
۱۱۶ - تشبیه با اعتبار دو طرف تشبیه چهار قسم است (۱) تشبیه
مفرد بمفرد (۲) تشبیه مرکب بمرکب (۳) تشبیه مفرد بمرکب
(۴) تشبیه مرکب بمفرد

۱ - تشبیه مفرد بمفرد یا مطلق باشد مثل تشبیه گل بگونه و مانند
آنکه گفته شود: « ای موی تو همچو مشک و رویت چو قمر »
و چنانچه گفته اند:

یکی دختری داشت خاقان جو ما کجا ما دارد دو زلف سیا
و یا مقید چنانچه گفته شود: « زجاجین جام و دروی لعل کون می
کبد در فی الدجی والشمس فی فی » و تقیید یا با ضافه است مثل
آنکه گوئی: « خط تو چون خط میر است » یا بوصف مثل آنکه
گفته شود: « علم غیر نافع مانند دوا بی اثر است » و یا گوئی: « علم
بی عمل چون درخت بی ثمر است » و یا بمفعول چون: « آموزنده علم
چون بخشنده جان است » و یا بحال مثل: « درون شد مست چون
چشمان معشوق » و یا بغير از اینها و یا آنکه یکی از دو طرف

تشبیه مطلق است و دیگری مقید چنانچه گوئی: « شمس را چون
آینه در دست لرزان بنگرید »

فایده: این رباعی برای مثال تشبیه مفرد مطلق بمقید و عکس آن کافی است
پیچیدن افعی بکمندت ماند آتش بستان د یو بندت ماند
اند بته بر فتن سمندت ماند خورشید بهمت پلندت ماند

۲ - تشبیه مرکب بمرکب و آن بدین نحو است

هر يك از مشبه و مشبه به حاصل گردد از عده از امور و این
و دو قسم است یا دو طرف تشبیه طوری ترکیب یابد که تجزیه
آن میسر نیست چنانچه شیخ سعدی گفته:

نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان
و مثل آنکه گفته شود: « مانند شمس که کرات را مجذوب
دارد شمس ما را مجذوب بهاست » و مثل قول خاقانی:
دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از باور از باورین جام عکس می همان انگیزه
و یا دو طرف تشبیه قسمی ترکیب میشود که اگر از اجزاء آن
جدا شود مقصود تشبیه از هیئت مشبه به زایل گردد مثل آنکه
گفته اند:

زلف بر روی تو با آنکه بر آتش دود است ای بسا دیده گزین دود سرشك آلود است
شیخ سعدی گفته:

عرفت بر ورق روی مکارین بیچه ماند همچو بر صفحه گل قطره باران بهاری
که اگر گفته شود: عرفت چون قطره باران و ورق روی تو
صفحه گل است تشبیه صحیح است ولی مقصود از آن بهیئت مشبه به زایل

کردد ایضاً شیخ سعدی گفته است :

بر گل سرخ از نم او قناده لالی همچو عرقی بر عذار شاهد غضبان
که اگر گفته شود گل سرخ مانند عذار و شب نم که تشبیه به
لالی شده است مثل عرق باشد صحیح است لکن مقصود از آن
بهیئت مشبه به زایل گردد

۳ - تشبیه مفرد بمرکب چنانچه حکیم عمر خیام گفته است :
دانی چه بود این تن خاکی خیام فانوس خیالی و چراغی در وی
« تشبیه » فرق ما بین مقید و مرکب آنستکه در تشبیه مقید مفردی
بمفردی تشبیه شده است نهایت آنکه در آنها تقییدی منظور است
بخلاف مرکب که مراد تشبیه امور عدیده بلکه هیئت حاصله
از ترکیب است بهیئت حاصله از ترکیب امور متعدد و دیگر
چنانکه از مثال مذکور بخوبی مفهوم میشود

۴ - تشبیه مرکب بمفرد مانند تشبیه آب با نمك بسم و مثل
قول انوری :

چون روز عالم زد بحسامت ماند چون بکشته شد ماد بحسامت ماند

۱۱۷ - تشبیه باعتبار دو طرف تشبیه تقسیم شده است بتشبیه

ملفوف و تشبیه مفروق

۱ - تشبیه ملفوف آنست که دو طرف آن متعدد باشد بطوریکه
هر طرفی از مشبه و مشبه به با مثل خود جمع شود چنانچه گوئی :
« علم و جهل مانند نور و ظلمت است » که مشبه با مشبه و مشبه
به با مشبه به جمع شده است حکیم فرخی فرموده :

گفتم گل است یا سمن است این رخ و ذقن گسفا یکی شکفته گل است و دیگر سمن

گفتم تن من و دل من چیست مر تو را گسفا یکی میان من است و دیگر دهن

۲ - تشبیه مفروق آن است که دو طرف آن متعدد باشد لکن
هر يك از مشبه و مشبه به با یکدیگر ذکر شود و بیان دیگر عبارت
است از جمع مشبه بانچه شبیه بدان است مثل قول کمال الدین اسمعیل :
رویت در پای حسن و لغت مر جان زلفت عنبر صدق دهن در دندان
ابر و کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غیب و چشمت طوفان

۱۱۸ - تشبیه را در صورت تعدد طرف اول « یعنی مشبه » دون
ثانی تشبیه تسویه خوانند چنانچه گفته شود : « شجاع در بازو
و شجاع در زبان هر دو چون شیرند » و مثل آنکه گفته اند :
« دوست منافق و پسر جاهل هر دو مانند آهن گداخته اند »
و چنانچه گفته شده است : « زلف یار و روزگار هر دو مانند
شب است » هرگاه طرف ثانی یعنی مشبه به دون اول متعدد
باشد آن را تشبیه جمع خوانند چنانچه شاعر گفته است

شراب لعل مروق بجام گنت که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
ز مردم بر ناک و عقبی در شیشه سهیل در خم و افتابم اندر جام

﴿ ۲ ﴾ - ادوات تشبیه

۱۱۹ - ادوات تشبیه عبارتست از الفاظی که دلالت نماید
بر معنی مشابهت مثل کاف و کان و مثل و شبه در عربی و مانند و چون
و کونیا و چنان و همچنان و سان و ش و دار و مان و امثال آنها در فارسی
از الفاظی که اعطاء معنی تشبیه نماید مانند معاينه و ممکن

است ادوات تشبیه حذف شود و در این صورت تشبیه ابلغ و او جز خواهد بود چنانچه در قول باری تعالی «و هی تمر مر السحاب» و چنانچه حکیمی گفته است: «سخن بموقع در یست سفته» و مثل قول شیخ سعدی:

سخن در دهان خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر

و مانند آنکه گفته شود: «زید حاتم است و مثل قول خواجه حافظ
تو شمع انجمنی بک زبان و بک دل شو خیال و کوشش پروانه بین و خندان شو

که معنی آنست تو چون شمع انجمنی و کلمه چون محذوف است
و گاه شود که فعل نایب مناب ادوات تشبیه شود چنانچه گوئی:

مینمایند رخت روی قدر را همچو موی عنبر بنت مشک تر را

۱۲۰ - تقسیم شده است تشبیه با اعتبار ذکر یا حذف ادوات
۱ - بمؤکد و آن در صورتی است که بنحو یکبار ذکر شد

حذف شود مثل آنکه گوئی: «زید بحر یست مواج در جود»

۲ - مرسل - و آن آنستکه ادوات تشبیه حذف نشود مثل آنکه

گفته شود: «زید در کرم مانند بحر یست» و چنانکه ابو الفرج گفته

دل از وداع رفیقان چو دیک بر آتش تن از غریبوزان چو تار از مضراب

﴿ ۳ ﴾ در تقسیم تشبیه با اعتبار وجه شبه

۱۲۱ - وجه شبه عبارتست از وصفی که دو طرف تشبیه در

آن مشترک باشد و آن یا حقیقی است مانند آنکه گفته شود:

«زید مانند شیر است» و یا تخیلی چنانچه گوئی: «صورتی چون

ماه دارد»

۱۲۲ - تشبیه با اعتبار وجه شبه قسم تقسیم گردیده است

۱ - تشبیه تمثیل و آن عبارتست از آنکه وجه شبه در آن وصفی باشد که انتزاع از متعدد گردد اعم از آنکه دو امر باشد یا زاید بر آن چنانچه گفته شده است

بشر بمثل هلالی بود بدور زمان که نور بخشد شهر و سپس شود پنهان

که در این مورد بشر به هلال تشبیه شده است که در آن احوال متعدده منظور است از ضعف در ابتداء و ترقی در وسط و انحطاط در آخر و چنانچه شیخ سعدی فرموده:

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه بیارد

۲ - تشبیه غیر تمثیل - آنستکه وجه شبه از مفرد منتزع گردد نه از متعدد مثل آنکه گوئی: «فلان مانند روبر باد حیل» باز

است «و چنانچه گفته شود: «صورت او چون بدر است»

۳ - تشبیه مجمل - آنستکه وجه شبه در آن ذکر نشود و بنا

بر این بعضی از تشبیهات مجمله آنستکه با عدم ذکر وجه آن

ظاهر باشد بنحویکه هر کس ادراک تواند نمود مثل آنکه

گفته شود: «نحو در کلام مانند نیک در طعام است» و مثل

آنکه گوئی: «زید مانند شیر است» شیخ سعدی گفته:

بدری چو در حدیثی سروی چو در سمعی شمع چو در میانی صبحی چو در کناری

بعضی از تشبیهات مجمله را ادراک وجه شبه در آنها خفی باشد

بقسمی که جز خاصه فهم آن را نتوانند مثل آنکه گفته شود:

ما با تو نیم و با تو شیم این چه حالست در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم

۴ - تشبیه مفصل آنستکه وجه شبه در آن ذکر گردد مثل آنکه گوئی: «طبع فلان از حیث رقت مانند نسیم است و دست وی از حیث جود چون بحر» و چنانچه خواهی خوا چه حاقظ گفته: ای روی تو در لطافت آئینه روح خواهم که قدمهای خیالات بصوح در دیده کشم ولی زخار مزه ۲۱ رسم که شود پای خیالات مجروح

۵ - تشبیه قریب آنستکه وجه شبه آن بسهوات ظاهر گردد چنانچه گفته شده است: «زید در دیدن چون عقاب است» و یا آنکه گوئی: «پنجه عمرو چون فولاد است» تشبیه بعید یا غریب آنستکه انتقال از مشبه بمشبه به جز بشدت اعمال فکر و دقت نظر حاصل نشود چنانچه گفته شده: «آفتابست چو آئینه بدست لرزان» که وجه شبه در این شعر عبارتست از هیئت حاصله از استداره با اشراق و حرکت سریع متصله با تموج اشراق و چنانچه سیوطی در مقامات خود گفته: «البنفسج کنار الکبریت» که رنگ بنفشه شباهت به هیئت شعله کبریت های قدیمی دارد که در هنگام افروختن رنگ آن بنفش بود و مثل شعر مختاری:

ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز طوطی همی ید بد شد از بیضه غراب و غرابت تعبیر در این شعر بواسطه آن است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست و گاه شود که بعد تشبیه بغرابت منتهی شود و این قسم از تشبیه مستهجن است و ذوق سلیم آن را تصویب نمیاید چنانچه در نمره (۱۲۵) ملا حظه خواهد شد

۱۲۳ - گاه شود که نویسنده شیئی واحد را با شیء عدیده تشبیه نماید و نیز دو شیئی را بدو شیئی تشبیه کنند و سه شیئی بسه شیئی و چهار شیئی بچهار شیء چنانچه سنائی گفته:

او ز همه فارغ و آزاده خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمن
ایضاً سنائی گفته:

در گه خالق همه زرق و فرب است و هوس کار در کار خداوند جهان میکن و بس
و مثل آنکه شاعری گفته:

زلف ورخت جو روز و شب اندر هم او فتاد این گونه اتفاق بعالم کم او فتاد
و مثل آنکه گفته اند

ای موی چو سنبل رخ چون گل قد چون سرو یکباره بهار آور و باغ آور و بستان
و مثل قول حکیم عمر خیام:

آدم چو پیاله باشد و روح جو می قالب جوئی و جان چونوائی در نی
دانی چه بود این تن خاک کی خیام فانوس خیالی و چراغی در وی

و نیز گفته شده است:

نافه زلف و شکفته رخ و زیبا قد او مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است

چهارم

غرض از تشبیه

۱۲۴ - غرض از تشبیه تعریف یعنی وصف و بیانت حالتی از احوال مشبه است و آن یا بصورت مدح است مثل آنکه گوئی:

«صورتی چون بدر دارد» و یا ذم مثل آنکه گفته شود:

حاجی ترجمه‌های زمستان مانی از بسکه سیاهی و درازی و خنک و یا گوئی: «قد و قامتی چون خرس و دندان‌نی چون گراز دارد» و یا از دیاد در ایضاح مثل آنکه گوئی: «فلان در سبکی چون پر کاهی است»

تنبیه - گاه شود که تشبیه معکوس شده و غرض وصف مشبه به می‌باشد و این قسم از تشبیه را مقلوب گویند بجهة آنکه مشبه به بجای مشبه و مشبه بجای مشبه به استعمال شود چنانچه شاعر گفته است: پیچیدن افی بکمندت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند

۱۲۵ - حد تشبیه بطور اختصار آنست که در باره مشبه حکمی از احکام مشبه به را اثبات نماید و اگر صفت مذکوره مورد توجه نشود و بین مشبه و مشبه به بعد زیادی منظور گردد از معایب تشبیه شمرده میشود و لازم است از آن اجتناب نمود مثل آنکه بعضی لمعان برق را بکتاب که بسته و باز میشود تشبیه نموده اند چون کتایب که شود بسته و باز لمعه برق نمودی آغاز

و نیز باید از استعمال تشبیه سخیفی که برخلاف ذوق سلیم آورده شده است احتراز نمود و همچنین باید دوری جست از وجه بعید و غریب تشبیه چنانکه گوئی: «سری چون کوه لکن در دوار است» که تشبیه سزبکوه وجه شبه ندارد جز سنگینی که صاحب درد سر احساس می‌نماید

مطلب ثانی

در مجاز

۱۲۶ - مجاز از بهترین و سائیل بیانیه است که طبیعت را هدایت برای ایضاح معنی مینماید زیرا بواسطه مجاز است که معنی اتصاف بصفة حسیه حاصل کند بنحویکه سامع حقایق معروضه را با المعاینه مشاهده مینماید

۱۲۷ - مجاز در لغت بمعنی تجاوز است چنانچه گفته شود: «جاء المکات یجوز» در صورتی که تجاوز از مکان مزبور نماید سپس در مقابل حقیقت استعمال گردیده است و حقیقت چنانچه مفصلاً در نمره «۱۱۰» ذکر شده است بالا جمال عبارتست از لفظی که استعمال در معنی موضوع له شده باشد مانند دست بجهة عضو معروف و یا د شاه برای کسی که دارای مقام سلطه باشد و غیره

مجاز در عرف بیانین عبارتست از لفظ مستعمل در غیر ماوضع له در اصطلاح مخاطب و بعضی مجاز را چنین تعریف نموده اند که عبارتست از نقل لفظ از معنی که وضع شده است برای آن بمعنی دیگر بواسطه علاقه بین آنها چنانچه گوئی: «از غضب بر افروخته گردید» که بر افروختگی مخصوص آتش است و استعمال آن در شخص غضبناک بواسطه علاقه سرخی است که در آتش و شخص غضبناک یافت میشود و چنانچه گوئی: «جلت ایا دیه عندی» و اراده نعمت نمائی بواسطه آنکه ایادی آلت نعمت است و مثل

آنکه گوئی: «امروز در زمین قمری دیدم» و اراده صورت مطلوب را در زیبایی نمائی بواسطه اشتراك قمر آسمان و قمر محبوب در زیبایی

۱۲۸ - مجاز نیکو باید صحیح و روشن و طبیعی و مستحسن الایراد و شریف باشد (۱) مجاز صحیح است در صورتیکه تأسیس آن بر روی تناسب و تشابه صحیح باشد چنانکه گفته شود «شیری از بنی هاشم بصف دشمن حمله ور شد» (۲) مجاز روشن است در صورتیکه وجه تناسب باسانی در نظر سامع آید چنانچه گفته شود: «روباه منشی بشهر دیدم» نظر باینکه حیل و روی درروباه مشهود است بمجرد استعمال این کلمه در باره انسان بسهولت ادراك مقصود گردد که قصد انسان حیل و راست (۳) مجاز طبیعی است در صورتیکه بدون تجسس ذکر شود چنانچه گفته شده است در موقعی که شخصی بدیگری مانند سبع درنده حمله نماید «خواب دیدم سگ درنده بمن حمله نمود» (۴) مجاز مستحسن الایراد است در صورتی که نویسنده متوجه الایراد محاسن ادبی بوده و بمقتضای حال ذکر نماید چنانچه ظهیر گفته است:

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد بوی بهار نکهتی از زلف یار داد
یاری کز او وظیفه نوروز خواستم گفتا که گل دهم ز رخ از غمره خار داد
(۵) مجاز شریف است در صورتیکه اتخاذ از اشیاء پست نشده باشد بنحویکه موجب انزجار طبع شود

۱۲۹ - بعضی از بیانیین گفته اند بین تشبیه و مجاز فرق است زیرا که تشبیه را معنی است از معانی و آن را الفاظی باشد که دلالت بر آن نماید و ضمناً بدون نقل لفظ از موضوع له خود بخلاف مجاز که دلالت آن فقط بقرینه است و در مجاز لازم است علاقه بین معنی مستعمل فیه و معنی موضوع له پس اگر گفته شود این اسب را بگیر و کتاب از آن اراده نمائی خطا است بواسطه عدم رابطه بین آن دو

۱۳۰ - مجاز را در بلاغت رتبه ایست عالی و مرتبه متعالی و فایده آن اثبات غرض متکلم است در نفس سامع بتخیل و تصویر بنحویکه بر شیئی مطلوب جان بخشیده و مقصد را نیکو تر از طریق کلام ساده وارد در قلب شنوندگان نماید چنانچه گفته شود: «ماه من از سفر باز آمد» بجای محبوب مطلوب من

۱۳۱ - مجاز منقسم شده است باستعاره و مجاز مرسل

اول

در استعاره

۱۳۲ - استعاره درافت بمعنای طلب عاریه است و در اصطلاح بیانیین عبارتست از لفظ مستعمل در غیر موضوع له بقصد تشبیه و بمعنی آن مثل آنکه گفته اند: «قمر یرا دیدم که داخل خانه شد» که لفظ قمر را معنی معینی است و از آن اراده محبوب گردیده است به مناسبت شباهت فیما بین قمر و محبوب

۱۳۳ - (۱) فرق بین استعاره و مجاز مرسل آنست که علاقه استعاره مشابهت است بخلاف مجاز مرسل که علاقه آن غیر مشابهت است چنانچه بعدها ذکر خواهد شد

(۲) استعاره نیست جز تشبیه مختصری که در آن غیر از مشبه به ذکر نمیشود مثل آنکه گوئی: «شیری از صف لشکر جدا و با شمشیر حمله برد شمن نمود» که مشبه و وجه شبه حذف شده است و مشبه به ذکر گردیده چنانچه گفته اند: «شیری را دیدم که تیر اندازی مینمود» که اصل آن: «مرد شجاعی را دیدم تیر اندازی مینمود» بوده است

(۳) استعاره در علم راه ندارد بواسطه آنکه استعاره اقتضا مینماید ادخال مشبه را در جنس مشبه به و این مسئله در علم صلاحیت ندارد زیرا که علمیت منافی با جنسیت است بجهت آنکه جنس اقتضای عموم نماید و علم اقتضاء خصوص و لکن در صورتیکه بسبب اشتها ر آن بوصفی از او صاف ما اول بصفی گردد استعاره علم واقع گردد چنانچه در باب تبدیل گفته خواهد شد

✽ ارکان استعاره ✽

۱۳۴ - ارکان استعاره سه امر است

۱ - مستعار منه که عبارت از مشبه به باشد - ۲ - مستعار له یعنی مشبه و این دو را دو طرف استعاره نامند ۳ - مستعار که عبارتست از وجه شبه که آنرا جامع گویند مثلاً هرگاه گفته شود: «زید اظهار شیطنت کرد شیطان مشبه به را مستعار منه گویند و زید مشبه را مستعار له و

شیطنت را که معنی جامع است مستعار خواهند

۱۳۵ - استعاره را سه غایت است اول تحسین چنانچه گفته شده است: «چشم دولت ز سواد قلمت گشته منبر» و چنانچه گفته شده:

آمد ز نو نامه منبر بارقه نقش کرده از زر

دوم اظهار خفی و ابضاح آن برای آنکه نیکوتر و خوبتر جلوه نماید مانند قول نویسندگان که برای تشریح قهر اسکندر نوشته اند: «زمین بین دو دست وی ساکت شد» و مقصود از این جمله آنست که زمین در مقابل اسکندر خاضع و ذلیل ماند و حکمت از این تمثیل آنست که غیر مرئی مرئی شود بطوریکه انتقال سامع از حد سماع بحد معاینه رسد که ابلغ از بیان است سوم مبالغه چنانچه گوئی: «فجر الله الارض عیونا» یعنی فجر عیون الارض و اگر بغیر از این طور تعبیر شود مبالغه در این کلام منظور نگردد و مشعر است بر اینکه زمین بنامه چشمه شده است مثل قول قاضی

چشم مگو يك فرا به باده خار زلف مگو يك لطیفه عنبر سا را

مزه مگو يك نیله ز نگی جنگی تیر و کمان بر گرفته از پی هیجا

اقسام استعاره باعتبار طرفین و جامع

۱۳۶ - استعاره را باعتبار طرفین و باعتبار جامع و باعتبار

هر سه با هم تقسم نموده اند

(۱) استعاره باعتبار طرفین بممكنه و ممکنه

(۲) استعاره با اعتبار طرفین بتحقیقیه و تخیلیه

(۳) استعاره با اعتبار جامع

﴿ ۱ ﴾ استعاره ممکنه و ممکنه

۱۳۷ - استعاره با اعتبار طرفین آن یا ممکنه است و یا ممکنه (۱) ممکنه که و فاقیه نیز گفته اند آنستکه اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن باشد چنانچه گوئی: «خدا است که احیا مینماید و هلاک میکند» که احیا نمودن برای عزت و هلاک نمودن برای ذلت استعاره آورده شده است و ممکن است اجتماع هر دو در بعضی از وجوه بدین نحو که شخص واحد ممکن است زنده باشد بمعنی حقیقی و دارای عزت نیز باشد که در این موقع مستعار منه که حیات باشد و مستعار له که عزت است در شخص واحد جمع شده است و مثل آنکه گفته اند:

با بروی عرق آلوده دچار شدم فان که کشته شمشیر آیدار شدم

در موقعی که گرفتار محبوب عرق با بروی شمشیر بدستی شده باشد (۲) ممکنه که عنادیه نیز گفته اند: آنستکه اجتماع هر دو طرف آن صحیح نباشد در شئی بواسطه وجود تنافی مثل قول باری تعالی «افمن کان میتاً فاحییناه» یعنی «ضالاً فهدیناه» که استعاره آورده شده است موت برای ضلالت و جمع بین موت و ضلال ممکن نیست در چیزی

تنبیه - در این مثال از نقطه نظر اینکه استعاره آورده شده است احیاء برای هدایت و فاقیه است بجهة امکان جمع بین احیاء

و هدایت و مثل آنکه گوئی: «چشم دل جز ترا مشاهده ننماید» و یا گوئی: «دست امید بسوی تو دراز است» و یا گوئی: «بر کل روی تو سبزی ز رطب پای نهاد»

«نصره» عنادیه گاه تملیحیه باشد یعنی مقصود از آن ظرافت است و یا تهکیمیه که مقصود استهزاء باشد بدین نحو که استعمال شود لفظی بر ضد معنی آن چنانچه گوئی: «این شخص حاتم است» و قصد نمائی از آن شخص خسیسی را و قصد یا ظرافت است و یا سخریه و مثل قول خداوند: «بشرهم بعذاب الیم» که استعاره آورده شده است بشارت برای انداز و حال آنکه ضد آنست ﴿ ۲ ﴾ تقسیم استعاره با اعتبار طرفین بتحقیقیه و تخیلیه

۱۳۸ - استعاره تحقیقیه آنست که مستعار له حقیقی باشد و آن یا محسوس است مانند استعاره سر برای کوه و یا معقول مانند استعاره نور برای عقل و یا حقیقت چنانچه گفته اند:

نبری از آن غمزه دلدوز جست بر جگرش آمد و نایر نشست

استعاره تخیلیه آنست که مشبه با بعضی لوازم مشبه به ذکر شود که بهمین زودی در همین باب بیان خواهد شد

﴿ ۲ ﴾ استعاره با اعتبار جامع

۱۳۹ - استعاره با اعتبار جامع تقسیم شده است (۱) بمبتذله و یا عامیه: و آن آنستکه جامع در آن ظاهر باشد مانند آنکه گوئی: «رستم را ملاقات کردم و شیری از در در آمد و یا روباه منشی ورود نمود» و مانند آنکه نظامی گفته:

هنوزم هندوان آتش بر ستند هنوزم چشم چون ترکان مستند
 که چشم را هند و ورخسار را با آتش استعاره کرده است و
 جامع در اول سیاهی و دوم سرخی و در خشنود گیت و این
 در اولین نظر ظاهر باشد (۲) بعیده که غریبه و خاصه هم گفته
 اند و آن آنستکه جامع در آن غامض بوده و غیر از خواص
 آن را در نیابند چنانچه خاقانی گفته است

در بر پایه فواف افتد کز دهن آب احمر اندازد

که در این شعر صدای ریختن شراب را از صراحی استعاره
 بفواف نموده است و جامع گرفتگی گلو است و این در بادی
 نظر روشن نباشد و نیز استعاره را باعتبار جامع تقسیم نموده اند بداخل و
 خارج و قسم اول آنستکه داخل در مفهوم هر دو طرف باشد
 چنانچه ابو سعید جبلی گفته :

بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلایل بر نسبت شریف تو کردار تو گوا

حاصل بیت آنستکه سیرت لطیف و نسبت شریف را گفتار و کردار
 تو مثبت آمده است و مثبت را بگوا و دلیل استعاره نموده و جامع
 در اینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قسم
 دوم آنستکه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد
 چنانچه نظامی گفته :

کنبد فامتی چون سرو سیمین دوزنگی بر سر نخاش رطب جبین

که زلف مستعار له و دوزنگی مستعار منه واقع شده است و جامع
 سیاهی است که از مفهوم هر دو خارج باشد

تقسیم استعاره با اعتبار طرفین و جامع با هم

۱۴۰ - اولاً استعاره از این قبیل یا مصرح است در صورتیکه
 مشبه به مذکور باشد و مشبه محذوف مثل قول حضرت مسیح ^ع
 « بگوئید برای این روباه » که کلمه روباه استعاره از برای
 هیردوس آورده شده است « باعتبار محیل بودن هیردوس »
 یا استعاره با لکنایه باشد و آن در موقعی است که مشبه
 مذکور و مشبه به محذوف باشد با اثبات شیئی از لوازم آن
 چنانچه گوئی : « گل تبسم نمود » که اصل « گل مانند انسان
 است » میباشد که گل ذکر شده است که آن عبارت از مشبه
 مختص با انسان میباشد و انسان مشبه به محذوف گشته و خندیدن
 که از لوازم انسان است برای رفع شبهه ذکر شده است و مثل
 قول مسعود سعد سلمان :

بر روی کرده همه حجره بوستان ارم بزلف کرده همه خانه کلبه عطار

که روی که مشبه است مذکور و گل که مشبه به است محذوف
 شده و همچنین مشک و عنبر که مشبه به است محذوف و زلف که
 مشبه است مذکور گردیده است

ثانیاً استعاره نیز با اعتبار طرفین و جامع بچهار قسم تقسیم گردیده
 است (۱) با استعاره محسوس برای محسوس چنانچه گوئی قلب او از
 شدت فرح پرواز کرد و در این موقع طیران که فعل حبسی است
 استعاره آورده شده است برای غیر ذی جناح چنانچه خاقانی
 گفته است :

گا و سفالین که آب لاله تر خورد ارزن زر بنش از ماسم بر آید
که شراب را باب لاله تر و قطراتی را که صراحی سفالین
بیرون میدهد بارزن استعاره نموده است و هر دو حسی است
(۲) استعاره معقول برای معقول مثل استعاره موت برای جهل
بواسطه اشتراك موصوف بان دو در عدم ادراك و تعقل و از این
قرار است استعاره حیات بعلم و مثل آنکه گوئی: «مرك را
بچشم خود دیدم» و از آن اراده شدت زحمت زیاد شود
و چنانچه مسعود سعد گفته:

کوه یو بنده در مضاف فکن مرك تا بنده از نیام بر آر

که استعاره آورده شده است مرك که معقول است برای
محسوس که شمشیر باشد و چنانچه روح الامین گفته:

است نه چه اسب این و آن است تیغ نه چه تیغ دیگران است
با دست که در لجام داری برقی است که در نیام داری

(۳) استعاره محسوس برای معقول مثل آنکه گوئی: «ملك از
مقدم تو احیا شد» و چنانچه خاقانی گفته:

تیغ او آستن فتح است اینك بنگرید قطعه های چهره بر آستنی دارد گوا:

که مهیا و مستعد بودن را با بستن استعاره نموده و شمشیر حسی
است و آستن عقلی (۴) استعاره معقول است از برای محسوس
چنانچه گفته شده است

بفرمان او چون وزد باد سخت با بستنی روی آورد درخت

که استعاره آورده شده است آستنی که معقول است برای محسوس

که (درخت) باشد چنانچه انوری گفته:
گر ابر سر تیغ تو بر کوه یارد آستنی نارد دهن طبع دغان را

تقسیم استعاره با اعتبار لفظ

۱۴۱ - استعاره با اعتبار لفظ تقسیم شده است با صلیه و تبعیه

- ۱ - استعاره اصلیه آنستکه مستعار منه در آن اسم جنس باشد
یا اسم معنی مثل استعاره شیر برای شجاع و کشتن برای ضرب شدید
- ۲ - استعاره تبعیه آنستکه مستعار منه فعل باشد یا چیزیکه مشتق
از فعل است چنانچه شاعر گفته:

دهن مملکت نهندد خوش تا سر تیغ تو نگرید زار

که خندیدن را برای راحتی مملکت و گریستن را برای رنج
خون از شمشیر استعاره کرده است

استعاره مطلقه و تجریدیه

- ۱۴۲ - استعاره مطلقه آنستکه به چیزیکه مناسب دوطرف آنست
مقرون نباشد چنانچه گفته شده است:

شکوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان بقیه بر لب جویت چون جراره دلیر

که شاعر در این شعر زلف را بعقرب جراره استعاره نموده است
و مناسبات مستعار له و مستعار منه را هیچکدام مذکور نساخته

و مثل آنکه گوئی: «شیربرا در جنگ ملاقات نمودم»

- ۱۴۳ - استعاره تجریدیه و آن آنستکه مقرون باشد بانچه که
مناسب مستعار له است چنانچه فردوسی گفته:

باخن زره بافت از مشک تاب در آویخت از گوشه آفتاب

زلف در این شعر بزره استعاره شده است و لفظ ناخن و مشک ناب و آویختن از ملایمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه خاقانی گفته است :

از شورش آه من همه شب با دام تو دوش ناغوده

در این بیت چشم ببادام تشبیه شده است و لفظ غنوده که از ملایمات چشمست مذکور گردیده است

توشیح در استعاره

۱۴۴ - توشیح در استعاره آنست که ملایمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند مثل قول امیر مؤمنان "من باع دینه بدنیا" لم تربح تجارته " که بیع استعاره آورده شده است برای استبدال سپس بر آن متفرع گزادیده است آنچه ملایم آنست از فوت ربح و اعتبار تجارت و نیز حکیم انوری گفته است :

در خفه گره عزم خروج است باغ را چون آبگیر ماهمه پر تیغ و جوشن است

که تیغ آبگیر را بتیغ و جوشن استعاره کرده و لفظ عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده است

لغز یا رمز و یا مثل

۱۴۵ - هرگاه استعاره واحده محصل از مجموع کلام باشد رمز یا لغز و یا مثل نامند و چنانچه از قول شمس الدین قیس رازی استفاده میشود لغز در لغت بضم لام و فتح عین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی را گویند که بغایت پیچیده باشد و این پیچیدگی را موش برای آن مینماید که از دست صیادان رهائی یابد

و در اصطلاح لغز آنست که معنی از معانی را در کسوت عبارتی مشکل متشابه بپرسند و ازین جهت در خراسان چیستان خوانند و این نوع از سخن را از بهر آن لغز گفته اند که پیچیدگی در فهم معنی آن حاصل است و این صنعت چون عذب و مطبوع اقتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبی داشته باشد و بحشو الفاظ دراز نگردد و از تشبیهات کاذبه و استعارات بعیده دور بود پسندیده آید چنانچه معزی در صفت قلم گفته است :

چو یکریست ز تیر سپهر یافته تیر بشکل تیرو بدو ملک راست گشته چو تیر
کجا بگرید در کالبد بخندد جان کجا بنالد در آسمان بنزد تیر
ز نادران جوهر نشان دهد بر شک ز مشکلات ضمائر خبر دهد بر ریر
هر آنچه طبع بر اندیشد او کند تألیف هر آنچه و هم فراز آرد او کند تفسیر

ایضاً لغز از جمال الدین اصفهانی

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیا چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
گر دنده مطیع و خروشنده خموش مرد افکن ضعیف و سبک قیمة روا
که خوار و گه عزیز و گه پست و گه بلند که تیره گاه صافی و گه درد گاه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین و ز جسم سفلگان و رخ مفلان جدا
که همنان باد صبا گشته در سفر که در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود مانند خضر و شربت او دایم البقا
گاهی چو جبرئیل بن خاک آمده ز ابر گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
زو سرفراز گشته همه چیز در جهان و آن سرشیب چون ندوی صدر مقتدا

تنبیه - معمار را صاحب المعجم چنین تعریف نموده است که

عبارت از آنستکه اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آن را پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت چنانچه نام مسعود را بمعما آورده اند
چونامش پیرسد از ناز زود بدامن چو برخاست بر بط بسود
بازی بدانستم آن رمزاو که نامش ز بر بط بسودن چه بود

توضیح آنکه چون نام ویرا پرش نمودم بر خاست و بر خاستن خود عود را که بتازی بمعنی چوب است ارائه داد سپس بر بط را سائید و مراد از سائیدن بر بط مس است که بتازی معنی سائیدن را دارد و چون در تازی ضم مس بعود گردد مسعود حاصل است و بنام رشید گفته اند:

نام یارم چار حرف است ای برادر در ره نبت بگویم گر بدانی
حرف رابع خمس عشر حرف اول حرف ثالث ثلث عشر حرف ثانی

توضیح آنکه حرف رابع رشید که دال است بحروف ابجد چهار و حرف اول آن که را می باشد دویست و عشر دویست بیست است و خمس بیست و چهار است که دال رشید می باشد و حرف سوم که یاست بحروف ابجد ده است و حرف دوم رشید که شین است سیصد است و عشر آن سی باشد و ثلث آن عشر ده است که با می باشد

مراعات النظیر

۱۴۶ - مراعات النظیر عبارتست از آنکه جمع شود کلامی بچیز هائیکه مناسب با یکدیگر است بدون تضاد چنانچه شیخ سعدی گفته

عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل
مبا ب شهر در آورد بوی پیر هوش
۱۴۷ - فرق است بین مراعات النظیر و استعاره توشیحی و آن از این قرار است: توشیح در استعاره عبارتست از سوق دادن کلام بر استعاره واحد و مراعات النظیر از جمع اشیاء متلائمه اعم از طریق استعاره و یا غیر آن چنانچه شیخ سعدی گفته است:

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر

شاهد بر خطا بخش پوزش پذیر است که مراعات النظیر با وجود آن موجود است بدون استعاره

(تنبیه)

۱۴۸ - در استعاره باید دوری جست: (۱) از افراط در مبالغه و خروج از آن بمحال مثل آنکه حکیم اسدی گفته است در وصف اسب
پس مورچه بر لباس سیاه بدیدی شب از دو صد میل راه

و چنانچه حکیم فردوسی فرموده است

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

که شش شدن زمین و هشت شدن آسمان بواسطه سم ستوران افراط در مبالغه و محال است

تبصره - گرچه شعرای ایران عادت در افراط مبالغه دارند و برخی اکذب را احسن کلام شمارند لکن عقل سلیم این نظریه را انتقاد مینماید زیرا که حسن سخن بشخص دادن مطلوب است در نظر سامع و بیان حقیقت و فقط در شعریات که بناء آن بر تخیلات

ادبیه است مراسمی منظور باشد که در آن کتاب بتفصیل مذکور است و باید مراجعه بدان قسمت نمود و بالا جمال نگارنده راست خصوصاً که در غیر شعریات از بیان حقیقت و ذکر لطایف انحراف نجوید (۲) از تراکم استعارات بعضی بر بعض دیگر با غرابت آنها چنانچه حکیم خاقانی گفته :

چون از مه نو زنی عطار د مریخ هدف شود مر آن را (مراجعه به ۲۳)

(۳) عدم مراعات جهات حسن تشبیه برای طرفین و یا واقعی نبودن تشبیه با فاده غرض و امثال آن چنانچه گفته شده است :

صدا گرفته و کا میده گشته از سمت زبکه مال شکایت نموده از کرم

که از وصف مدوح اراده شده است بکرم باین نحو بطوریکه از دیاد شکایت زر و فریاد از کثرت بخشش مدوح موجب گرفتگی صدای آنست یعنی دیگر مالی از برای او نمانده است که بخشش کند و چنانچه شاعری گفته :

از برای دفع یا جوج هوا از آب خشک خاکیان سدی بروی آتش تر بسته اند

که مراد از سد شیشه و آتش تر شراب باشد

مجاز مرسل

۱۴۹ - مجاز مرسل آنستکه علاقه آن غیر تشبیه باشد چنانچه گفته شده است : « فلان در این کار دستی دارد » یعنی قدرتی دارد که علاقه در این مورد علاقه حالت با عمل زیرا که دست آلت و محل ظهور قدرت اوست بدون وجود تشبیه و چنانچه گفته شود : « فلان در اجراء مقصد خود با فشاری همی نمود » که با

در لغت بمعنی معین و معلوم است و معنی فشار نیز مشهود و در این مورد روی هم رفته بمعنی اصرار در اجراء مقصود استعمال شده است

﴿ فائده ﴾

توصیف این مجاز مرسل برای آنست که ظاهراً اشعار میدارد که لفظ مجازی همان لفظ حقیقی است در این صورت گوئیا مجاز مرسل است یعنی موجه باشد از حقیقت

۱۵۰ - مجاز مرسل را دو نوع است یکی از قبیل تضمن و دیگری از قبیل التزام

﴿ مجاز مرسل از حیث تضمن ﴾

۱۵۱ - مجاز مرسل از حیث تضمن آنستکه ایراد نماید اقل یا اکثر آنچه را که حقیقت بر آن دلالت نماید و آنرا انواعی است

۱ - تسمیه شیئی باسم جزء چنانچه گفته شده است در موقع سپردن کسی را بکسی : « دست او را بدست تو دادم » و مانند شعر سنائی

عشق را بحر بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان

که دیده در این بیت بمعنی پاسبان آمده است

۲ - تسمیه جزء باسم کل مثل آنکه گفته شود : « فلان از اوطان دور و از دیدار کسان خود مهجور ماند » که اراده يك وطن شده است و مانند قول باری تعالی « يجعلون اصابهم فی اذانهم » که اصبع ذکر شده است و اراده شده است از آن انگله یعنی سر انگشت که جزء انگشت است

۳ - تسمیه خاص با شد بعام و عام بخاص مثل : « خطیبات و هندیات »

برای تمام نیزه ها و سیوف که در اصل نیزه های بلاد خط و سیوف بلاد هند بوده است و چنانچه گفته اند: «ارسل الطیر» و از آن اراده باز را نمائی

مجاز مرسل از حیث التزام

۱۵۲ - مجاز مرسل التزامی آنست که اقتضا کند معنی آن معنی دیگری را بواسطه علاقه موجوده بین آن دو معنی و آن را نیز انواعی است (۱) تسمیه شیئی است باسم فاعل خود مثل آنکه گفته شود: «عدلم من و داوری مرا باشد و بس» که فاعل عدل گوینده است و عدل تسمیه باسم فاعل گردیده است و چنانچه گفته اند: «رجعوا الی انفسهم» یعنی بسوی رشد بواسطه آنکه نفس فاعل رشد و حکمت باشد (۲) تسمیه شیئی باسم مفعول مثل: «شربنا الحمیا» که نتیجه خمر است و تندی آن و مراد به آن خمر است (۳) تسمیه شیئی باسم سبب مانند آنکه گفته شود: «آسمان بارید» که آسمان سبب است برای باریدن (۴) تسمیه شیئی باسم مسبب مانند آنکه گفته شود: «رزق از آسمان نازل شد» یعنی باران و مثل این بیت حکیم سنائی

سرد و گرم زما نا خورده نرسی بر در سرا پرده

که مراد از سرد و گرم انقلاب آنست و انقلاب مسبب گرمی و سردی شود (۵) ذکر مکان و اراده آنچه در مکان است مثل آنکه گوئی: «از خانه طلب کردم» یعنی از اهل خانه (۶) تسمیه شیئی بانچه در آن واقع میشود و یا از آن میباشد چنانچه گوئی:

«وی را باهنی مجروح ساختم» یعنی بشمشیر زیرا که شمشیر از آهن ساخته میشود و مانند آنکه گفته شود: «با یک مثقال سرب کار او را ساختم» یعنی گلوله تفنگ (۷) تسمیه شیئی باسم آلت مثل آنکه گوئی: «بزبان خوش تکلم مینمود» یعنی بکلام خوش و چنانچه گفته اند: «با زبانت خوش نصیحت کرد» یعنی با کلام خوش (۸) تسمیه شیئی باسم ضد آن چنانچه گوئی: «بد کار را بمرک بشارت دهید» یعنی تهدید نمائید

فائده

در تمام مراتب مذکوره علاقه مجاز مرسل ظاهر است و هر گونه توسعی در کلام داخل در این باب گردد مانند استعمال مفرد بدل از مجموع و مجموع در محل مفرد و یا تسمیه بانچه سابق بوده و یا تسمیه آنچه بدو باز گشت نماید و شرط است در تمام مراتب مذکوره آنکه علاقه بین منتقل عنه و منتقل الیه بدون اشتباه ظاهر باشد زیرا که مبنای این مجاز بر انتقال از ملزوم است بلازم

تبدیل

۱۵۳ - تبدیل صنعتی از مجاز است که بدان نکره قائم مقام علم و علم قائم مقام نکره شود چنانچه گوئی: «امروز حاتمی را ملاقات نمودم» یعنی شخص کریمی را ملاقات کردم.

(مجاز مرکب)

۱۵۴ - مجاز مرکب آنست که وجه آن انتزاع از متعدد شود چنانچه درباره متردد در آری گفته شود: «زید را دیدم که در اجراء

او امر رئیس خود قدیمی پیش نهادی و قدیمی بعقب گذاشتی و در نتیجه مقصود در بونه اجمال بماندی «
﴿ فائده ﴾

این نوع از مجاز را تمثیل نیز خوانده اند بواسطه انتزاع وجه مجاز از عده امور چنانچه در تشبیه تمثیل گذشت
﴿ مطلب سوم در کنایه ﴾

۱۵۵ - کنایه در لغت بمعنی ترك تصریح است و در اصطلاح بیانین عبارتست از تعبیر از شئی بکلام غیر صریح با وجود دلالت بر معنی اول چنانچه گوئی: «زید طویل الید است» و مقصود قدرت آن شخص باشد یا آنکه گوئی: «قوی الظهر است» و اقتدار او اراده شود «گرچه ممکن است معنی حقیقی آن منظور گردد عبارت دیگر گفته اند که کنایه عبارتست از لفظی که اراده شود لازم معنی آن با جواز اراده آن معنی یا لازم آن مثل لفظ طویل النجاد که اراده شده است لازم معنی آن که طول قامت باشد با جواز اراده حقیقت طول نجاد ایضاً

۱۵۶ - ۱ - باید دانست که فرق بین کنایه و مجاز آنستکه مجاز دلالت نماید بر غیر معنی کلام ظاهر و اما کنایه دلالت کند بر حقیقت لفظ و حال آنکه معنی آن بعید باشد (۲) استعاره و کنایه را فرق آنستکه استعاره مبتنی بر تشبیه خفی بود و معنی حقیقی را در آن فرض نمودن ممتنع باشد ولی کنایه بر خلاف آنست یعنی نظر در آن نظر تشبیهی نبود و جایز است معنی حقیقی

در آن ملحوظ افتد

۱۵۷ - کنایه را اغراضی است از قبیل تحسین لفظ و تعزیز کلام و ابهام بر سامعین و از این قبیل است آنچه را که اخبار داده است: «حارثة بن بدره» که پس از وارد شدن بر زیاده در صورتیکه صورت وی اثری از جراحت داشت زیاده از وی علت سؤال نمود جواب گفت: «رکبت فرسی الاشقر فجمع بی» که از استعمال فرس اشقر کنایه به نبیذ آورده است و اراده نموده که وی رامست کرده و بزمین خورده و مجروح شده است چنانچه خائف گفته: ره خلاصی از غم نمیتوان پیود مگر با شقر تومن کسی سوار شود

مانند آنکه در مجلس کسی بگوید سر من دوار پیدا کرد در موقعیکه کسی سخن بسیار گوید

تنبیه - گفته شده است که بعضی از کنایات آنها می هستند که برسبیل رمز ایراد گردند که بانظر تشر درامری برای کتمان حال خود با لزوم صدق بنحوی مطلب را بیان نماید که خصم رضایت حاصل کند بواسطه آنکه با مراد وی توافق یافته است چنانچه صاحب مسلك با نفوذی شخص مخالفی را گوید «آیا مسلك مرا تقدیس نمی نمائی» و آن شخص جواب دهد «آیا مخالفی هست» که در این مورد طرف ساکت و موجبات رضایت بیائیل فراهم گشته و مشغول هم عقیده خود را مستور داشته و بر رمز جواب خصم را گفته است

﴿ اقسام کنایه ﴾

۱۵۸ - کنایه بر سه قسم است اول کنایه از موصوف و آن

یا قریب است و یا بعید قریب آنست که صفتی که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر شود و مقصود از آن صفت فقط ذات موصوف باشد چنانچه خاقانی گفته :

آسان کوه زهره آفتاب کان ضمیر یافت هرچو آفتاب از کوه و کان انگیزته
و چیزی را که آفتاب از کوه و کان انگیزته عبارت از جواهر است و ایضاً خاقانی گفته است :

بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن

که مراد از شجاع ارغوان تن مرینخ است که بالای آفتاب مقام دارد و مقصود از عروس ارغنون زن زهره است که در زیر آفتاب است : کنایه بعید ازین نوع آنستکه بیان کند چند صفت را که مجموعاً اختصاص بموصوف معینی داشته باشد و از مجموع آن صفات فقط ذات آن موصوف قصد گردد چنانچه گفته شود در باره انسان « حی مستوی القامه عریض الاظفار » و معلوم است که فرد فرد اوصاف مذکوره اختصاص بانسان ندارد ولی مجموعاً فقط مخصوص بانسان است و مانند شعر مسعود سعد :

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت بخواه آنچشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر

که مقصود از مجموع من حیث المجموع صفات شرابست و چنانچه خاقانی گفته :

ساز آن رعای صاحب ربط اندر برم چرخ شور از قرای صاحب طبلسان انگیزته

که مقصود از رعای صاحب ربط زهره است و غرض از قرای صاحب طبلسان مشتری است دوم کنایه که مطلوب از آن صفتی از

صفات باشد مثل جود و کرم و شجاعت و طول قامت و امثال آن و مانند آنکه گوئی : « فلان وسیع الصدر است » که کنایه از لطف و مروت و طول تحمل است و این نحو از کنایه نیز بر دو قسم است قریبه و بعیده (۱) قریبه آنستکه انتقال بمطلوب بصراحت و بدون واسطه بین معنی منتقل عنه و منتقل الیه باشد مثل آنکه در کرم گفته شود : « زید دارای بسط ید است » که بسط ید کنایه صریحه از جود است و این نوع از کنایه هم بر دو قسم است اول و اضحه که حصول انتقال بدان سهولت گردد مثل آنکه بکنایه از نیک صورتی گفته شود : « ماه روئی را دیدم » و یا گوئی : « شبشیر او بلند است » و یا آنکه : « زید بند شمشیر بلندی دارد » و از این قبیل است این بیت سنائی که در وصف مستعدی گفته است :

طبتی نی از او مخمر تر سالکی نی از او مشمر تر

که تشمیر بمعنی دامن بر کمر زدنست و آن کنایه از مستعد بودن و مثل آنکه خاقانی گفته :

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه ایت خاک انبار

و دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است که شیبی از شائبه این کنایات را مشوب نسا زدنائی خفیه : کنایه خفیه از این نوع آنستکه انتقال از آن متوقف بتأمل و اعمال رویه باشد چنانچه گفته شود کنایه از ابله « فلان عریض القفاست » زیرا که عرض قفا از چیزهایی است که بدان استدلال شود بر بلاهت شخص و این

ملزوم است برای آن بر حسب اعتقاد و لكن در انتقال از آن
ببلا هت بك نوع خفائی باشد که اطلاع بدان بالا جهل در بادی نظر
حاصل نگردد و چنانچه گفته شود: «فلان پشت گوش فراخ است»
یعنی لا ابالی است و چنانچه خاقانی گفته:

عاشق مكنی ببنغ غمره * چندانكه بدست چپ شماري

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انا مل آحاد و عشرات را بدست راست و مآت والوف را بدست
چپ می‌شمارند و مانند قول حکیم سنائی:

در جهان بك خداي و رزیده ماه نو دين بروي او دیده

که مقصود گرامی داشتن دین است زیرا که ماه نو را بروی کسی
بینند که او را گرامی دارند (۲) بعید آنستکه انتقال از چیزیکه
مطلوب بدان باشد بواسطه بود مثل قول قائل: «فلان کثیر الرماد
است» که کنایه از ضیافت باشد زیرا که کثرت خاکستر
دلالت نماید بر کثرت احراق و کثرت احراق یعنی سوزانیدن
هیزم دال بر کثرت طبخ باشد و کثرت طبخ دلالت بر کثرت میهمان
کند پس کثیر الرماد یعنی کسیکه میهمان زیاد دارد و مانند قول نظامی
بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه برك گندنا بند

که بستن سر کیسه برك گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست
و در اینجا از برك گندنا بستن محکم نبودن سر کیسه و از آن اسان
باز شدن سر کیسه و از آن زود بخشیدن مراد است

(۳) کنایه از نسبت یعنی کنایه که غرض از آن اثبات صفتی

برای موصوفی باشد و یا نفی صفتی از آن چنانچه گفته شود: «فلان
طویل القامه و یا دراز است» یعنی ابله است و یا گوئی: «فلان
قصیر القامه است» و اراده قطعات او را نمائی و مثل قول حکیم مختاری
دامن همت سر افرازش گردن چرخ را گریان باد

که کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان باشد و چنانچه
حکیم اسدی گفته:

نکو گفت دانا که دختر مباد چو باشد بجز خاکش افسر مباد

یعنی در زیر خاک باد

تنبیه - موصوف در دو وجه اخیر یعنی قسم ثانی و ثالث گناه مذکور
باشد چنانچه گذشت و گناه غیر مذکور چنانچه در خصوص کسیکه
مسلمین را بیازارد گفته شود: «المسلم من سلم المسلمون من
یده و لسانه» که در این قول نفی صفت اسلام است از مودی
و حال آنکه در کلام غیر مذکور است و چنانچه در حضور شراب
خواری که حلال بودن آن را معتقد است گفته شود: «تو اراده
تکفیر ما را داری و حال آنکه ما را اعتقاد بحلیت شراب نباشد»
و این کنایه است از اثبات صفت کفر برای آن شخص

در ملحقات کنایه

﴿مقدمه﴾

۱۵۹ - بدانکه اصحاب بدیع انواعی را ذکر نموده اند که با
کنایه جز اختلاف کمی ندارد و بهمین جهت آن را الحاق بیاب

کنایه نبوده اند و آن عبارتست از (۱) تعریض (۲) توریه (۳) استخدام (۴) ادماج (۵) براءت طلب (۶) تردید (۷) ایهام (۸) مشاکله

﴿ ۱ ﴾ در تعریض

۱۶۰ - تعریض بك نوع لطیف از کنایه را گویند و آن عبارتست از لفظی که دلالت نماید بر شیئی از طریق مفهوم و از جهة اشاره نه بوضع حقیقی و نه باستعمال مجازی چنانچه در حضور بخیل گفته شود: «چه اندازه بخیل است» که فهمیده میشود آن شخص دارای بخیل میباشد و از این قبیل است خبری را که از فتح بن خاقان نقل مینمایند که شیئی را در ریش خلیفه متوکل دید برای تنبیه خلیفه غلام را گفت آئینه امیر المؤمنین را بیاور و متوکل پس از ملاحظه صورت خود در آئینه آن شیئی را از ریش بگرفت و چنانچه در ذیل نمره ۱۵۸ این مطلب ذکر و شعر مسعود سعد بر حسب تمثیل بیان گردید

﴿ ۲ ﴾ توریه

۱۶۱ - توریه که ایهام نیز شناخته شده نوعی از فنون بدیعیه است که کاتب در آن ذکر نماید لفظی را که دارای دو معنی باشد که یکی از آن دو قریب و دیگری بعید بود و اراده معنی بعید گردد بواسطه قرینه خفیه حوی گفته است که توریه عبارتست از اشتراك بین دو معنی که یکی قریب و دلالت لفظ بر آن ظاهر است و دیگری بعید که دلالت لفظ بر آن خفی باشد و متکلم اراده معنی بعید را نماید و توریه کنند از آن بقریب و سامع اول بار توهم نماید که اراده معنی قریب شده است و حال آنکه چنین نباشد و بهمین جهة

این نوع را ایهام گویند چنانچه گفته شده است: «آفتاب طلوع نمود» در موقع طلوع آفتاب و زمانی که شخصی از خوبرویان و یا علماء بزرگ وارد مجلس گردیده است و چنانچه گفته شود:

دیده روشن میشود از صورت زیبای تو / در کسی انکار این معنی که روشن کنم
که محتمل است مراد آن باشد که دیده منکر را روشن نماید یا این معنی را بر او واضح و روشن سازد که هر دو معنی صحیح است و چنانچه در موقعیکه کسی زنی را مشاهده نمود موی طلائی وی مخلوط بموی سفید شده و خواست توریتاً او را متنبه نماید که پیر شده است گفت زلف است بروی خوشتن ریخته / یا آنکه طلا بقره آمیخته

که آن زن بدو تصور مدح در باره خود نمود

﴿ ۳ ﴾ استخدام

۱۶۲ - استخدام عبارتست از ذکر لفظی برای معنی معین و اعاده ضمیر بر آن بمعنی دیگر و یا اعاده دو ضمیر بنحوی که اراده شود از ضمیر اول غیر از آنچه اراده میشود از ضمیر ثانی مثال اول «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» که از شهر اراده هلال شده و از ضمیر ایام آن ماه قصد گردیده است چنانچه گفته شده است:

تا بیزم خویش ما را داده است آن سرو بار / از نهال قامتش آن را شدیم امیدوار
که لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی بدان راجع میشود نمر مراد است و چنانچه شاعر عرب گفته
إذا نزل السماء بأرض قوم / رعيناه و ان كانوا غصبا

که لفظ سماء بمعنی باران و از ضمیر راجع بان اراده گیاه شده است

و چنانچه بعضی در موقع دعا ذکر نموده اند: « اقر الله عین الامیر و کفاه شرها و احرى له عذابها و اکثر له به تبرها » که لفظ عین اخذ شده است اولاً بمعنی آلت بصر سپس بمعنی چشم زخم و بعد از آن بمعنی چشمه و بالاخره بمعنی طلا و چنانچه گفته اند: « جعفری را دیدم که بر او سوار شدند و او را تبریک گفتند و وی را بخوردند و بر آن عبور نمودند »

﴿ ۴ ﴾ ادماج

۱۶۳ - ادماج در لغت داخل نمودن چیزیست در چیز دیگر و در اصطلاح عبارتست از نوعی از کنایه که بدان ذکر نماید متکلم معنی از معانی را و تضمین کند آنرا غرض دیگری برای آنکه شنونده توهم نماید عدم قصد اولی را و بعبارت دیگر گفته اند ادماج عبارتست از تضمین نمودن کلامی که معین شده برای يك معنایی معنی دیگری را که تصریح بان معنی در آن کلام نشده باشد چنانچه مریضی یکی از دوستان مراسله شکایت آمیزی نوشته ضمناً عبارت ذیل را در آن درج کرده است: « مجلس عیش و طرب را با عیادت مریض بی بضاعت چه مناسبت که آن موجب حصول شادمانی است و این سبب درد های نهانی » و مثل شعر ذیل: -

در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است این چشم مست و فتنه خونخوار بگریزد
و چنانچه رضوانی گفته: -

گفتم که زیر سایه تو زندگی کنم دیدم که آفتاب جهاتاب روشنی

ایضاً گفته شده است: -

پیش از این گر فتنه انگیزی در گوشه چشم خوابان در زمانش فتنه را بیند بنواب
و نیز گفته اند: -

خواهم از دل بر کشم پیکان تو لیک از دل بر نمایم مرا

﴿ ۵ ﴾ براءت طلب

۱۶۴ - براءت عبارت از نوعی از تعریض است که متکلم در آن بیان حاجت خود بطریق تلویح و اشاره مینماید بموجب کلام منسجم چنانچه شیخ سعدی فرموده است:

گر یانی دهمت جان ورنیانی کشدم غم من که بایست بمریم چه یانی چه نیانی
و مانند آنکه بیکی از دوستان در ضمن مراسله بنگارش آمده است: « پس از حصول اطلاع از مقام منیعی که اخیراً حائز شده اید »
« جمعی از دوستانم تبریک همی گفتند و ترفیعاتی را ضمناً درباره من قائل گردیدند و بتذکار مقاومت ترغیب مینمودند گفتم اوقات بزرگات را بمسائل کوچك مصروف داشتن عین خطاست و فعلاً از دور سلامی باید والسلام » و چنانچه اهلی شیرازی گفته:

اهلی که فشانند بر تو در پر شاید که کنی دعانش پر در

شاعری گفته:

اب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر نه من غریم و شاه جهان غریب نواز
حکیم رودکی طلب رخصت و اسب و زر کرده: -

زهی جوان و سوار و توانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
پسند باشد مرا خواهی را پس از ده سال که باز گیرد پیر و پیاده و در و پیش

﴿ ۶ ﴾ تردید

۱۶۵ - تردید آنستکه عین لفظ اعاده داده شود بمعنی دیگر
بعبارة اخری لفظی در جمله مکرر شود و مصداق آن در تکرار مختلف و
یا در ترکیب کلام متفاوت باشد مثل آنکه یکی مبتدا و دیگری
فاعل باشد مانند قول سعدی علیه الرحمه :

زین دست که دیدار تو دل میرد از دست / ترسم نبرم عاقبت از دست تو جانی

و چنانچه مولوی گفته :

ماهه شیران ولی شیر علم / حمله مان از باد باشد دهم

(۷) ابهام

۱۶۶ - ابهام آنستکه ذکر کلامی شود که احتمال دو معنی

متضاد دهد مثل قول شاعر :

یکی پرسید از آن شوریده ایام / که نوچه دوست داری گفت دشنام

و چنانچه گفته شده است :

از ما و تو يك کدام ناچار / بی مهر و وفاست یا تو یا من

و مثل آنکه شخصی در باره یکی از قضاة که واحد العین بود گفت
« این قاضی عموم متداعیین را بیک چشم نظر مینماید » و چنانچه
شخصی در باره یکی از متداعیین گفت : « مدعی را مدرک محتمل و بنده
بر این رد عرضحال واجب است »

عنصری گفته : -

تو آن شامی که اندر شرق و در غرب / جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل / که یارب عاقبت محمود گردان

﴿ ۸ ﴾ مشا کله

۱۶۷ - مشا کله عبارتست از ذکر شیئی بلفظی غیر از آن شیئی
بو اسطر و وقوع آن شیئی در ردیف آن غیر مثل قول باری تعالی
« و جزاء سیئة سیئة مثلها » که از سیئه ثانیة عقوبت اراده شده و
نامیدن عقوبت بسیئه از بابت مشا کله است و چنانچه گفته شده است :
من بد کنم و تو بد مکافات دهی / پس فرق میان من و تو چیست بگو
که بد ثانی بمعنی عقوبت است

بحث ثالث

در بیان

(بر وفق طریقه اقدمین)

۱۶۸ - چنانچه در بدو بیان ذکر شد این باب باندازه
وسعت دارد که بمطالاب ثلاثه مذکوره یعنی تشبیه و مجاز و کنایه
بنحویکه محدثین در نظر گرفته اند انحصار نمیتوان داد چه آنکه
بیان عبارتست از توسیع معنی و ایضاح آن بطوریکه قائل بهر
نحوی از انحاء ممکنه مطلب مطلوب را تبلیغ بفهم سامع نماید بنا بر
این توجه مخصوص بیک چنین طریقه مهم لازم و باید نوعی حق بق
بیانیه تنظیم شود که بسبب آن بلیغ متمکن باشد از توسعه دادن
افکار خود و ابراز داشتن آن افکار بنحویکه بسمع مخاطب رسیده
و در عقل وی ثابت شود و نظر باینکه محدثین از اهل بیان این
قسم از بیان را حسن بیان نام نهاده اند لهذا همین اسم اتخاذ میشود

مقدمه

﴿ در تعریف حسن بیان و تقسیم آن ﴾

۱۶۹ - حسن بیان عبارتست از ظاهر ساختن آنچه در ذهن است بکلام بلیغ با بعد از اشتباه بر حسب مقتضای حال فائده - بدانکه اصحاب بدیعیات حسن بیان را از اشکال بدیعیه قرار و آن را عبارت و احده حصر داده اند لکن بعضی از بیانیین دیگر که قول آنها مورد اعتبار است گفته اند که حسن بیان عبارتست از هر گونه بسطی در کلام بلیغ و غایت آن تبیین غرض متکلم یا کاتب است و آن بر دو قسم است لفظی و معنوی

مطلب اول حسن بیان لفظی

۱۷۰ - حسن بیان لفظی عبارتست از ایراد معنی واحد بطریق مختلفه از الفاظ و آن بر پنج نوع تشخیص داده شده است (۱) اشباع (۲) ترادف (۳) صفات (۴) ابدال (۵) تکریر

﴿ ۱ ﴾ بیان با شباع

۱۷۱ - اشباع در لغت بمعنی استیفاء کلام و احکام آنست و در اصطلاح عبارتست از آنکه بلیغ آنچه ممکن است بعبارات قصیره یا الفاظ بسیطه بیان کند بعبارات مستطيله و الفاظ انيقه و بدیعه آورد و این نوع را بعضی از بدیعینون تتمیم و یا استتمام گفته اند

۱۷۲ - غرض از اشباع ایضاح معنی و یا تقویت کلام و یا تحسین آن و یا عدول از الفاظی است که گوش تنفر از آن حاصل مینماید

و امثال آن مانند قول شیخ :

هر گز نباشد از تن و جانث عزیز تر چشمم که در سر است و روانم که در تن است
ایضاً :-

در ورطه هلاك قد كشتی وجود نیز از عمل یقند و بی بادبان شود

در شعر اول در سر است و در تن است بعنوان بیان با شباع آورده شده است و در شعر ثانی بی بادبان نیز بهمچنین

فائده - بیاید دانست که هر گاه اشباع بصورت زشت و یا بلا فایده در آید آن را حشو و فضول نامند مانند قول کمال بخارائی
از بسکه بار منت تو بر تم نشت در زیر منت تو نهان و مسترم

که کلمه « مستر و نهان » چون هر دو بیک معنی است حشو است

﴿ ۲ ﴾ بیان بمترا دفات

۱۷۳ - بیان معنی بمترا دفات حاصل شود باینکه معنی واحد بالفاظ یا عباراتی که اختلاف زیادی از آنها ظاهر نیست توضیح گردد و غایت آن ایضاح معنی و تقریر آنست چنانچه گفته شده است : « راهیت که باید پیمود و طریقی است که باید رفت و مسافرتی است لا علاج که کل نفس ذائقة الموت »

﴿ ۳ ﴾ بیان بصفات

۱۷۴ - تعریف صفات و آنچه از صفات مستحسن است و غرض از آن در نمره (۴۸) در موقع بحث از صراحت بیان گردید و در این موقع بمناسبت مقام آنچه راجع بکتابت است از نقطه نظر بیان ذکر میشود
۱۷۵ - بیان بصفات آنستکه بلیغ صفات کثیره را جمع نماید که از آنها

حقیقت موصوف را کشف و موجبات ازدیاد در تعریف و توصیف و ذکر خصائص آنرا بطریق بدیع فراهم سازد چنانچه دروصف زیدی گفته شده است: « دلی قوی و بازوئی نیرومند دارد زبانی گویا و چشمی رخشان و روئی گشاده و خلقتی توانا او را است این شخص واجد اراده را سخته و حائز هوش فطری و سرعت انتقال است » مسعود سعد سلمان گفته

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا	تار لؤلؤ لالا بصرا برد از دریا
گهی مانده دودی مسطح بر هوا شکلی	گهی مانده گونی معلق گشته اندر هوا
چو کردون گشت باغ و بوستان از ابر سیمایی	گل از گلبن همی نابد بسان زهره زهرا
ازین پرمشك شد کیتی وزان پردر همه عالم	ازین پیروی شد بوستان وزان پر نور شد صحرا
گهی مانده خنگی لگام از سر فرو کرده	شده تازنده اندر مرغزاری خرم و حضرا
گهی برفش درخشنده چو نور تیغ زخشنده	گهی رعدش خروشنده چو شیر شرزده در یدها
فلک در سندس نیلی هوا در چادر کحلی	زمین در فرش زنگاری که اندر حله حمرا
زمین خشك شد سیر آب و باغ زرد شد خضرا	هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا
کنون بینی تواز سبزه هزاران فرش مینا گون	کنون بینی تواز گلبن هزاران کله دنیا
نسیم باغ شد یزان به بستان عبر اشهب	بخار بحر شد ریزان بصرا لؤلؤ لالا

﴿ ۴ ﴾ بیان بابدال

۱۷۶ - در نمره (۴۹) راجع ببدل بنحو اختصار ایرادی شده است و در این مورد باعتبار لزوم علم بکیفیات آن اختصاراً نگاشته میشود بیان بالابدال عبارتست از تغییر امری از امور بچیزیکه نایب مناب اوست از اوصاف مثل قول شیخ سعدی علیه الرحمه :-

بنام خداوند جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر	کریم خطا بخش پوزش پذیر

﴿ ۵ ﴾ بیان تکریر

۱۷۷ - تکریر عبارتست از اعادة الفاظ برای تقریر معنی در ذهن سامع اعم از آنکه متکلم لفظ مکرر را متصل بقرین خود نموده باشد یا منفصل از آن چنانچه گفته اند:

فراق دوستان با جانم آن کرد	که با گلشن کند باد خزان
تو را ای چرخ بسیار آزمودم	همانی و همانی و همانی

خواجه حافظ فرموده:

پرهیز از من ای صوفی پرهیز که کردم توبه از پرهیز کاری

۱۷۸ - تکریر را بدو قسم منقسم نموده اند اول لفظی چنانچه در ملازمه دو دوست گفته شود: « برادرت برادرت » و دوم معنوی مانند آنکه گوئی: « خدا را اطاعت کن و بگناه قیام مکن » و هر يك از این دو قسم یا مفید است و آن در صورتی است که متضمن زیادتیی حسن معنی شود و یا غیر مفید و آن آنستکه موجب حسن در کلام نشود و ممکن است این گونه تکرار از معایب بیانیه بشمار آید چنانچه در نمره (۴۳) نیز ذکر شده است

بحث رابع

﴿ در حسن بیان معنوی ﴾

۱۷۹ - حسن بیان معنوی آنستکه غرض بطرق مختلفه از معانی ایراد شود برای وضوح دلالت بر آن معنی و انواع آن زیاد است و اخص اینها شش نوع باشد (۱) حد (۲) تجزیه (۳) علت و معلول (۴) ظروف

(۵) مبالغه (۶) تضاد

تشبیه - فرق است بین بیان لفظی و بیان معنوی و آن آنستکه در صورت تغییر لفظ بیان لفظی از بین میرود لکن بیان معنوی بتغییر لفظ تغییر نمی‌یابد فائده - اینکه اخص انواع بیان را شش نوع تعداد نموده اند برای آنستکه در آن مندرج است غیر از عده مذکوره از قبیل تشبیه و وجوه مجاز و کنایات که ذکر آنها گذشت و برخی از بیانیین (بیانیین فرانسه) مجاز و کنایه را از بیان لفظی بشمار آورده اند ولی تازیان متمایل شدند که آن را بیان معنوی اضافه نمایند لکن آنچه بنظر میرسد هر دو رأی بجهتی مخصوص خارج از صواب نباشد و جایز است توسعه معنی بامثال و استشهاد بکلام حکما و آنچه مشابعت بدانها دارد

﴿ ۱ ﴾ بیان بحد

۱۸۰ - حد در لغت بمعنی منع و نهایت شیئی است و در نزد منطقیین عبارت از قولی است که دلالت بر ماهیت شیئی نماید و تمام شود بجنس و فصل چنانچه در حد انسان گفته شود: «انسان حیوان ناطق است» در این قول طبیعت انسان بیان و تمیز داده شده است از هر چه غیر آنست بذکر حیوانیت که جنس اوست و ناطقیست که فصل قریب آنست و حد در نزد بیانیین «که آن را تعریف گفته اند» آنستکه کلامی را بنحو اخص معروف و اوصاف و اغراض که شأن آن تبیین حقیقت شیئی منظور باشد بیان نمایند چنانچه در تعریف انسان گفته اند: «رونده بهر دو پا و ناخن یهن و جلد آشکار و استوار قامت و بخنده کننده با لطیف»

فائده - این نوع از تعریف بوصف اشبه از تحدید است و بطرق مختلفه ظاهر شود گاه معرف را باقسامه بیان نماید و گاه بنحو اخص و آثار و ظروف آن و غیره چنانچه بعضی از بلغاء در باره قلم گفته اند: «قلم یکی از دو زبان است که ما فی الضمیر نویسنده گان را بلغات مختلفه از معانی معقوله بحروف معلوله برای ما بیان نماید در حالتیکه صور آنها متباین است و جهات آنها مختلف ما به آنها تفکر است و نتیجه آنان تقریر. منفرداً صامت اند و مزدوجاً ناطق نه آواز مسموعی دارند و نه زبان محدودی و نه حرکاتی ظاهر جز قلمی که تراشیده اش مورب قط زند که در این حال مرکب از حد افزون گیرد و اطراف آنرا نازک سازد تا آنچه اخذ کرده بر کاغذ آورد و بروی خود برگرداند»

۱۸۱ - اغلب اوقات تعریف بیانی بسلب و اثبات حاصل گردد و آن عبارتست از نفی کردن در معرف آنچه را که از حقیقت آن توهم گردد پس آنکه صفات لایق بدان در باره آن اثبات شود چنانچه گفته شود: «نه آنکه فاقد قوه بصر است کور است بل آنکه از معرفت دور است» حضرت امیر المؤمنین فرموده: -

لیس الجمال باثواب ترینها

لیس الیتیم الذی قدماء والده

ان الجمال جمال العلم والادب

ان الیتیم یتیم العقل والحسب

میبدی بنظم در آورده: -

در علم شود زینت مردان پیدا

آنست یتیم که خرد ماند جدا

زینت نه بجایه است ای مرد خدا

از مرگ پدر نمیشود مرد یتیم

مؤلف نیز ترجمه نموده :-

جمال مرد نباشد بجامه زیا که هست حسن جمال بشر بعلم و ادب
بنیم آن نبود کشت پدر و فات کند بود بنیم حقیقی بنیم عقل و حسب

﴿ ۲ ﴾ بیان بتجزیه

۱۸۲ - تجزیه در نزد اصولیین عبارتست از تقسیم کل باجزاء آن
و در نزد اهل ادب عبارتست از اخذ بعضی از معانی و تعداد اوصاف
منطوبه در تحت حکم آن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه در تفصیل صلاح بر
مال گفته شده است : " صلاح را یافتم که از غضب سلطان بیمش نیست
و از غرق شدن در آب هراسش نه از سوختن در آتش ترسی ندارد و
از سرقت شدن خوفش نباشد " و چنانچه حکیم فرخی سیستانی فرموده
بدین خرمی جهان بدین تازکی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب تلخ یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر هوا از نسیم گل درخت از جمال یرک سرکه زلاله زار
یکی چون پرند سبز یکی چون عیر خوش یکی چون عروس خوب یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی کلنک سید رخ گوزن سیاه چشم پلنک ستیزه کار
یکی خفته بر پرند یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود نغم ز صاصل نوای خاص زساری حدیث خوش ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل یکی در میان ید یکی زیر شاخ سرو یکی بر سر چنار
هوا خرم از نسیم زمین خرم از لباس جهان خرم از جمال ملک خرم از شکار
یکی مشک در دهان یکی حله بر کتف یکی آرزو بدست یکی دوست بر کنار
زمانه شده مطیع سپهر ایستاده راست رعیت نشسته شاد جهان خوش بشهر یار
یکی را بدو نیاز یکی را بدو شرف یکی را بدو امید یکی را بدو فخر

از آن عادت شریف وز آن دست گنج بخش از آن رأی تیز بین و ز آن گرز گاو سار
یکی خرم و یکام یکی شاد و کامران یکی مهتر و عزیز یکی خسته و فکار
مصافش بروز جنگ سپاهش بروز رزم باطش بروز بزم سرایش بروز بار
یکی کوه پر پلنک یکی یشه پر هزیر یکی چرخ پر نجوم یکی باغ پر نگار
بهارش خجسته باد دلش آرمیده باد جهان را بدو سکون بدو ملک را قرار
یکی را مباد عزل یکی را مباد غم یکی باد یز و ال یکی باد یکنار

﴿ ۳ ﴾ بیان بعلت و معلول

۱۸۳ - علت آنستکه وجود شیئی متوقف بر آن گردد و معلول آنرا
گویند که از علت صدور یابد و بیان بعلت و معلول تمام شود موقعیکه
متکلم امری از امور ایراد و برای آن علل کثیره و اسباب متنوعه بیان
نماید و یا تفصیل دهد آنچه را که از افعال نیکو و اعمال پسندیده از او
صادر گردیده است چنانچه گفته اند : " ستایش یزدان موجب بقاء
ایمان و صیقلی ساختن جان و بهترین آرایش انسان است " و مانند
آنکه گفته شود : " سفر موجب قوت ابدان و سبب نشاط کسلان و
علت نسلی نکلان و باعث بر طرد اسقام و حصول شهوت طعام است "
۱۸۴ - علت را چهار نوع باشد اول علت فاعله که معطی وجود معلول
است : " مثل مهندس نسبت بنحانه دوم علت غائیة و آن آنستکه
معلول برای آن حاصل شود : " مثل درس برای رسیدن برزق یا مجد "
سوم علت مادیة و آن آنستکه معلول از آن تشکیل شود : " مثل
طلا و نقره که ظرف از آن ساخته شود چهارم علت صوریه و آن
آنستکه ماهیت شیئی بدان قائم باشد : " چون شکل انسان و هیئت خانه "

۱۸۵ - جاحظ گفته است که بمذهب کلامی علت عبارتست از آنکه بلیغ برای صحت دعوی خود و ابطال قول خصم اقامه دلیلی نماید که نقض آن غیر ممکن باشد چنانچه در جواب کسیکه خالق را طبیعت دانسته و قوه شاعره برای آن قائل نیست گفته شده است :

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

و مانند آیه شریفه : « لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا »

﴿ ۴ ﴾ بیان بظروف

۱۸۶ - ظروف آنهائی هستند که عارض امور مقصوده شده و آنها را احاطه کرده و مصاحبه نماید آن امور را زمان و مکان و غیره از چیزهاییکه بیان احوال آن را بنماید و بعضی از علماء ادب عرب در شعر ذیل ادوات ظروف را جمع نموده اند

ومن وما این بماذا ولما کیف متی تاتی بها مستهما

که من دلالت کند بر فاعل وما بر فعل و این بر مکان و بماذا بر وسایط ولما بر غایت و کیف بر هیئت و متی بر زمان و در زبان فارسی کلمات ذیل شناخته میشود (کیست) (چیست) (کجا) (بچه) (برای چه) (چگونه) (چنان) (چه وقت) (کی) چنانچه گفته شده است : « کیستی و چیستی و در کجائی و برای چه در این وادی زیست کنی و بچه دل خوش داری و بچه چیز خویشتن را وابسته و چگونه اوقات شریفه را با باطیل مصروف داری و چه وقت بوهیات خود خاتمه خواهی داد از کجا آمده و بکجا خواهی رفت »

مثل قول شیخ سعدی :

تو کدلی و چه نامی که چنین خوب خرامی خون عشاق حلال است زهی شوخ خرامی
بیان بظروف حاصل شود بشمردن اموری که بر موصوف وارد گردیده و بسط دادن هر يك از آنها را بعد از دیگری بطور تفصیل

﴿ ۵ ﴾ بیان بمبالغه

۱۸۷ - مبالغه آنستکه برای شیئی وصفی ادعا شود که زاید بر حقیقت موجوده در آن بود بعضی از علماء ادب گفته اند نظر باینکه نیکوترین کلام آن باشد که از مخرج حق صادر شود اساساً مبالغه مردود است بعضی دیگر از ادبا گفته اند اکذب آن احسن است و قول اقوی آنستکه يك قسمت از مبالغه مردود و قسمت دیگر مقبول است و شرح آن از قرار تفصیل ذیل است

فائده - مبالغه یا از قبیل لفظ است که در استعمال صفات مبالغه حاصل گردد مثل آنکه گوئی : « زید خام و کذاب و شریر است » و یا از قبیل معنی چنانچه در امثال این بحث ملاحظه میشود

۱۸۸ - مبالغه بر سه قسم است (۱) تبلیغ (۲) اغراق (۳) غلو

۱ - تبلیغ عبارتست از وصف شیئی بممکنی که وقوع آن عادتاً بعید باشد مثل قول سعدی علیه الرحمه :

بدستگیری افتادگان و محتاجان چنانکه دوست بیدار دوست مستعجل
امید هست که در عهد جود و احسان چنان شود که منادی کنتد بر سائل

و چنانچه اسدی گفته :-

چنان دارم این راز را روز و شب که با جان بود گر بر آید زلب

یعنی تا دم مردن این راز را بکس نگوییم و این ممکن است گر چه عادتاً بعید است و چنانچه انوری گفته :

بودیم در کنار زیمار روزگار تا داشت روزگار تو را در کنار ما

که ممکن است عاشق در وصل غم روزگار را فراموش نماید گر چه بعید است
۲ - اغراق که عبارتست از وصف شیئی بممکن در عقل دون

عادت چنانچه شاعری گفته :

گذشته بنا گوش از گوشه دل رسیده دو زانوش بر تارک سر

و مانند آنکه گفته شده است :

از سردی دی فرده مانند یخم زانو پس پشت رفته همچون ملخم

و مثل این بیت عرفی :

ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما

و متعارف نیست که دشمن هرگاه کسی را بید حالی مشاهده نماید دلش بسوزد

۳ - غلو عبارتست از وصف بمستحیل در عقل و عادت چنانچه مکتبی گفته

گر بی تو روم بجرخ اخضر هم بگذرد آب چشم از سر

و آن بر دو قسم است مقبول و مردود اول غلو مقبول آنستکه شیئی

بر آن اضافه شود که آنرا از باب استحاله خارج و مقرون بقبول

نماید و آن لفظ لو و کاد است در زبان عرب و لفظ اگر و شاید و امید

است و امثال آنها در زبان فارسی چنانچه بابا طاهر عربان گفته :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که این چیست و آن چون

و چنانچه کمال الدین اسمعیل گفته است :

نقاش رخت ز طعنه ها آسوده است کز صنعت حسن آنچه توان بنموده است

سر تا پایت چنانکه باید بوده است گویا که کت بارز و فرموده است

که در عقل و عادت میسر نباشد که خلقت کسی بحسب آرزوی

دیگری باشد و دیگر گویا در مصرع چهارم این محال را مقرون بوقوع نموده

است دوم غلو مردود آنستکه چیزی را که سبب قرب قبول است

بر آن افزوده نشود

تنبیه - شعرای عجم این نوع از غلو را بسیار استعمال نموده و پسندیده

دارند چنانچه شیخ سعدی گفته :

سرش همچو کوه و دهان همچو غار لبان همچو اژدر زبان همچو مار

و چنانچه فردوسی گفته :

فروشد بهامی و بر شد بهاء بن نیزه و قبه بار گاه

ازرقی گفته :

گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ارواح کینگان شود اندر هوا فکار

مختاری غزنوی گفته است در تعریف اسب

بیابل سمندش بخاور زمین کند غرق کشتی بدریای چین

فائده - شاعر باید تا ممکن است از نقاشی طبیعت خارج نشده و

بتشایبه پسندیده و الفاظ انیقه کلام خود را رونق دهد بطوریکه سامع

را در نظر مطلوب مجسم آید و اغراقات مستبعده مستحیله جز آنکه از

اطلافت کلام میبکاهد چیز دیگری بنظر نرسد چنانچه ملاحظه در این

شعر شیخ سعدی شود معلوم میگردد که بدون استعمال کلمات اغراقیه

حسن بیان را بنهایت درجه بمعرض شهود نهاده است

بر گل سرخ از نم اوفتاده کالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

و بالجمله ادیب دانشمند هر گاه در مقام بیان باغراق بر آید طوری
آن را بزبور نگارش در آورد که لطف و ملائمت و حسن کلام
معایب شدت اغراق را پیدوشاند بنحویکه خواننده التفات بدروغ آن
نماید مثل آنکه گفته شده است :

اگر چون موم صد صورت پذیرم هر صورت بدل نقش تو گیرم

﴿ ۶ ﴾ تضاد

۱۸۹ - تضاد عبارتست از مقابله بین دو امر مختلف لفظاً یا معنأً
وطریقه بیان بتضاد آنست که استیفای جمع وجوه امرین متضادین بعمل
آید و برای مزید تعریف آن معارضه بین آن دو را ایجاب نماید
چنانچه گفته شده است :

نام کافور بزرنگی منه ای دل که یقین ظلم با عدل بدر گاه خدا مشهود است

و مثل آنکه در موقع خطاب بانسان گفته شده است :

« روزی بدین سرای فانی آمدی با روحی از قیود وارسته و در کمال
شایسته آن بودی که در کمال سبک بالی بسماء حقیقت طیرانی نمائی
وامروز میروی در صورتیکه باری ازینوائی افزون و پر و بالی بسته داری »
و چنانچه شیخ سعدی گفته :

تو بار برفته چو آهو امسال یامدی چو یوزی

سعدی خط سبز دوست دارد فی هر غلف جوال دوزی

۱۹۰ - تضاد در باب تألیفات هوش و تصنیفات و تزیینات کلام
مقامی عالی و درجه متعالی دارد این نوع از محسنات ادبی واجد
همان اندازه آثار است که در نقاشی مشهود افتاده سایه و روشن

در فن مزبور معلوم است که تا چه اندازه مؤثر و طرف توجه ناظرین
و اشخاصی باشد که واجد فوق سلیمند همان طور است امر تضاد در
عالم انشاء و نگارش که سبب ظهور کنه حقایق گشته و موجب نشاط
سامعین شده روح را مزین بزینت های ادبیه سازد و مخصوصاً در
نگارش چنانچه در طبیعت يك قسمت مهم شایان توجهی از تضاد
موجود است که استفاده منشی از آن بسا مورد اهمیت بوده لکن همان
اندازه بر نویسند لازم و واجب است که خود را گرفتار تضاد متوالیه
تجسس شده نماید نگارنده حتی الامکان باید مراعات

اجراء تضاد را در عالم معنی و طبیعت با حسن حصول

طبیعی بودن آن بعمل آورد و تضاد لفظی

را آن اندازه بکار برد که سبب

ملال خاطر نشده تا کوچکی

فکر نگارنده را

ایجاب نماید

پایه ثانی

در صفات انشاء

Des Qualités Du style

۱۹۱ - در انشاء دو نوع از صفات تشخیص داده شده است صفات عمومی یا اساسی و صفات خصوصی یا تقلیدی :

صفات اساسی آنست که مبانی فنون نگارش را تشکیل و نسبت بنام انواع مؤلفات ناگزیر و حائز مراتب عمومیت باشد و صفات خصوصی نسبت بانواع انشآت بر حسب طبیعت و مواقع فرق نماید

بحث اول

Qualités Générales

در صفات عمومی انشاء که محاسن انشاء نیز گفته شده است *

۱۹۲ - صفات عمومی انشاء عبارتست از (۱) وضوح (۲) ضبط یا مساوات (۳) طبیعت (۴) تنوع (۵) صراحت (۶) بلاغت (۷) تلفیق :

Clarté

* ۱ در وضوح

۱۹۳ - وضوح یا روشنی عبارتست از صفاتی از اوصاف انشاء که بواسطه آن سامع بمجرد استماع عبارت بدون اعمال رویه ادراک معنی نماید و این يك صفت اساسی است در کلیه مکاتبات ادبی زیرا که قبل

از هر چیزی سخن گفتن برای فهمانیدن مکتوبات خاطر است چه در صورت واضح نبودن بیان ناطق بر خلاف اصل اقدام و سخن بیجهت گفته است و صفات دیگر انشاء را ممکن است گاهی بدرجه افراط سوق داد لکن وضوح در هر حالی از احوال از صفات غیر منفکه آن محسوب گردیده است چنانچه یکی از دانشمندان بخطبات نصیحت مینماید : " لازم است بیان را بنحوی نمود که نشنیدن آن غیر ممکن باشد نه آنکه بتوانی فقط صدای خود را بگوش حضار برسانی " از این قبیل است انشاء که باید قسمی روشن نوشته شود که نفهمیدن آن برای اهل اصطلاح آن فن غیر ممکن باشد و بالا جمال و وضوح خطابه یا انشاء باید شباهت تام بتابش آفتاب داشته باشد که بهر کس تابد اثر خود را مرئی دارد

۱۹۴ - طریقه عملی برای وضوح انشاء بنحویست که ذیلا درج میشود

۱ - باینکه نویسنده قبل از تحریر موضوع مطلب را کاملاً فهمیده و کلیه جهات آنرا در نظر گرفته بیان مطلب کند بنحویکه آنچه را قصد نموده در خاطر وی روشن بود و در کمال خوبی بداند که چه میخواهد بنگارد زیرا که در صورت عدم رفع ابهام خیال نگارنده آنرا عیناً ترجمه نموده و ظلمت نظریات خود را بمعرض افکار قارئین خواهد گذاشت و بالنتیجه سامعین را جز باستماع خیالات مبهمه خود دعوت ننموده است

۲ - باید خیالات بموجب يك نظم و ترتیب منطقی و طبیعی بنمایش آید بنحویکه هر يك از دیگری تولید گشته معلول پس از علت و نتیجه بعد از مقدمه ذکر شود چنانچه در گفته مرحوم فتح الله خان شیبهانی که ذیلا درج است مشهود است :

هر بوسه که دارد زب یار نشانی . بتوانش خرید از بفروشد بجای
این است نشان لب شیرینش که گیرد از بوسه او مرده صد ساله روانی
پس هر که بسودای لبش جان بفروشد هرگز توان گفت که کرده است زیانی

۳ - از استعمال جمله طویل و از کثرت عوامل در جمله واحده و از بیان جمله معترضه باید احتراز نموده و بقسمی مطلب را ذکر کرد که خواننده را حقیقت از مد نظر دور نیندازد زیرا که با این حال خاطر پریش و خسته گشته و در آخر جمله آنچه را که در بدو آن قرائت نموده است فراموش خواهد نمود

۴ - نگارنده باید از کثرت استعارات و ادخال قصه در قصه دیگر چنانچه در بعضی از حکایات کلیله و دمنه مشهود است و همچنین از عبارات مبهمه و تقدیم و تأخیر کلام تجسی و تشکیلات فاسده و معیب جمله دوری جوید و بالاخره لازم است از استعمال کلمات دقیقه و لطیفه غیر طبیعی و تصنعی خود داری کند زیرا که اگر گاهی کشیدن پرده بر روی خیال بیشتر در مدایح و تعزیت ها بکار آمده و مؤثر باشد یقین است مقصود ابهام مطلب نخواهد بود و آنکس که بیوشیدن مطلب دل خوش دارد بهترین وسیله سکونت

۵ - لازم است از استعمال کلمات مخائف با اصل و آنچه بر خلاف وضوح بود و دلالت آنها بر مقصود بین نباشد دوری جست

Précision ﴿ ۲ ﴾ در ضبط و مساوات

۱۹۵ - مساوات یا ضبط (مراجعه به نمره ۸۸) مبتنی است بر حذف فضول کلام و اسقاط مشترکات الفاظ اعم از آنکه در خیال باشد

یا در عبارت و بکار بردن صحیح ترین جمله غیر از محسناتی را که برای وضوح شمرده اند ضبط يك نوع مرتبه روانی و تحريك عواطف مخصوصی را بانشاء عطا میکند چنانچه در عبارت ذیل ملاحظه نمائیم حقوق مساوات یا ضبط را مشاهده خواهیم نمود که بچه اندازه منظور گردیده است: «عقل اکثر گول دل را میخورد» اگر بنحو معمول بیان گردد باید گفت: «عشق مخصوصی که در ما نسبت ببعضی از اشیاء حاصل است اغلب آن شیئی را بنحوی جلوه دهد که حقیقت غیر آنست» و پر واضح است که عبارت اول نسبت بفراز ثانی از هر جهت پسندیده تر است گر چه هر دو يك خیال را پرورش میدهد

تنبیه - باید دانست که بین ایجاز و مساوات بنحویکه در نمره (۸۸) ذکر شد فرق است چه آنکه مساوات آنستکه فقط بمقدار اصل مراد باشد و ایجاز آنستکه لفظ ناقص یعنی کمتر از اصل مراد و وافی بر آن بود و اطناب آنستکه لفظ زاید بر اصل مراد باشد بواسطه فایده ای

Noturel ﴿ ۳ ﴾ در طبیعت

۱۹۶ - طبیعت در انشاء عبارتست از بیان فکر و خیال بدون تکلف و تصنع مثل آنکه خود بنفسه در خاطر نمایش یافته است بنا بر این برای آنکه عبارتی طبیعی باشد لازم است در اظهار آن بهیچوجه تجسس نشود اعم از جهة خیال و یا لفظ بنحویکه گوئی از سر چشمه طبیعت جاری گردیده است

پاسکال (Pascal) که یکی از دانشمندان فرانسه است چنین اظهار داشته: «که چون انشائی طبیعی ملاحظه نمائیم مرا تعجب و تنبه و

شعف مفرطی رخ دهد که گوئی شخص منشی را دیده ام «
 تنبیه - تکلف آنستکه کاتب اتیان بکلامی نماید که در طبیعت او
 نیست که گفته اند: « نه فقا هت بتفقه است و نه فصاحت بتفصح »
 ۱۹۷ - کلام مطبوع شود اولاً بمراعات مقتضی حال دوم باحتراس از
 کثرت زینت کلام سوم بذکر نمودن محسنات کلامی که از آن تعدد
 و تصنع ظاهر نشود

فایده - بدانکه کلام مطبوع خالی از صنعت نیست و بلکه صنعت در
 آن بواسطه شدت حسن و لطافت ظاهر نگردد بطوریکه سامع تصور
 نماید بدون قصد و تکلف ایراد شده است برای دیدن کلام طبیعی
 باید مراجعه بکلام بابا طاهر و حافظ و شیخ سعدی نمود که غالب
 از سر چشمه طبیعت جاری شده است

Variété در تنوع

۱۹۸ - تنوع در انشاء مبتنی است بر اینکه منشی انشاآت
 مختلفه را بایک نحو مخصوصی بایکدیگر مربوط و مزوج ساخته و
 تأسیس یک انشاء نماید بگنفر منشی که از حقایق تنوع با اطلاع
 باشد بر حسب اختلاف موضوع پیوسته متوجه رنگهای مختلفه و عناوین
 متنوعه انشاء خود خواهد شد و این نکته را باید در نظر گرفت
 که هیچ چیزی آن اندازه کسالت آور نیست که یک انشاء از بدو
 تا ختم با وحدت سیاق ایراد گردد

۱۹۹ - وسیله اساسی برای ایجاد تنوع در تعقیب خیالات و
 احساسات عارضه آنست و الفاظ نیز کمک زیادی در حصول مراتب تنوع

و تقابل مینماید و برای آنکه از جزئیات تنوع ربط کامل حاصل
 نمائیم جهت نمونه لازم است طبیعت را در مقابل نظر آورده و ملاحظه
 نمائیم و هیچ چیزی بیشتر از مزارع و اجد مرتبه تنوع نیست که
 رخشندگی آن مشهود و هر ناظر دقیقی را متعجب و متوجه محسنات
 طبیعی می سازد همانطوریکه نقاشی از تنوعات طبیعی استفاده نموده
 و صفحه نقاشی خود را برنگ آمیزی با مراعات جهات تنوع مزین میسازد
 منشی باید از کلیه طبقات انشاء استفاده نموده و مواقع را کاملاً در
 نظر گیرد و در کمال سادگی بدون اعمال رویه بایک نحو طبیعی انشاء
 ساده را با انشاء عالی و عالی را بمرتبه انشاء ساده برساند همانطوریکه
 در موسیقی این نکته بخوبی مشهود است که از زیر بیم و ازیم بزیر روند
 و گاه بتناسب موقع صدا را باوج رسانند و فی الحال از اوج بزیر
 آمده و بانواع مراتب مختلفه صدا صوت خود را زینت بخشاند که
 سامعین را خوش آید از همین قرار است ترتیب نگارش و یک انشاء
 نکوئی که باید از هر جهت اصول تنوع در آن مراعات گردد

Puredé et Lelégance و ۵ و ۶ بلاغت و صراحت

۲۰۰ - راجع باین دو موضوع شرح لازم در اول کتاب
 بنمره (۴۴ - ۵۰) داده شد در اینموقع اجمالاً نگاشته میشود
 صراحت و بلاغت در انشاء اقتضا مینماید که بنظر یک حالت شریف
 و رفیعی بموجب عبارات شیرین و روان و مهذب بخشد و الفاظ آن
 تناسب با معانی مقصوده داشته باشد چنانچه در عبارت ذیل ملاحظه
 میشود: « هر که با بدان نشیند نیکی نبیند - ضعیفی که با قوی

دلآوری کند یار دشمن خویش است - عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن

Harmonie ﴿ ۷ ﴾ در امتزاج یا تلفیق

۲۰۱ - امتزاج یا تلفیق انشاء عبارتست از ترکیب کلمات بصور مستحسنه یعنی ترکیبی که گوش را از شنیدن آن خوش آید و یا بواسطه آهنگ صدا اشیاء منظوره در خاطر نقش بندد و آن بر دو قسم است امتزاج یا تلفیق خصوصی یا امتزاج یا تلفیق عمومی

۱ - تلفیق عمومی یا تدبیری عبارتست از یک سلسله اصوات مختلفه مطبوع بسمع که ترکیبات آن بیک نحو ماهرانه بعمل آمده باشد و تلفیق خصوصی که بعد ذکر خواهد شد واقع نشود جز بنحو اتفاق و در صورتیکه تلفیق عمومی دائمی است و تکمیل آن وقتی خواهد شد که علاوه بر اینکه گوش را مشمئز نمی نماید موجبات تفریح و خوشی آنرا نیز فراهم سازد برای امتزاج عمومی لازم است دقت مخصوصی در انتخاب کلمات و ترکیب آنها بعمل آید باید انواع اختلاطهای خوش و نیکوی از حروف با صدا و بی صدا را مرجع دانست و همچنین از آهنگ های طویل و قصیر و حروف ملایم و شدید بطوریکه سهل التلفظ و صدا دار و روان و مطبوع بگوش باشد چنانچه شیخ فرموده :-

یار نا پایدار دوست مدار دوستی را شاید این غدار

۲۰۲ - صوت (آ) مطبوع ترین اصوات نسبت بسایر حروف و انتخاب آن از مجری یک نوع نحر یکات طبیعی است برای آنکه گوش

بنحوی خوش يك چنین صوتی را قبول نماید چنانچه در این شعر شیخ سعدی ملاحظه شود :

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

صوت ضمه و واو پر و سنگین است ولی صوت کسره و یا ضعیف و لطیف و ظریف است :-

Harmonie imitative (تلفیق یا امتزاج خصوصی یا تقلیدی)

۲۰۳ - تلفیق تقلیدی عبارتست از آنچه را که مبتنی باشد بنقش نودن و یا تقلید کردن شیئی بتوسط صوت کلامی که بیان مطلب را مینماید يك كلمه که فی حد ذاته تقلید مینماید صوت آنچه را که بر معنی دلالت نماید اسماء اصوات نامند و این نوع تلفیق در تمام السنه یافت شود خصوص در زبانهای اصلیه مانند غلغل کوزه و تراق و تروق عمود و شرق و شرق شمشیر و قرچ قرچ دندان و قش قش مار و به به بره و عو عو سک و کوکوی فاخته و بوبوی کبک و امثال آن

۲۰۴ - نتیجه تلفیق تقلیدی بواسطه تلفیق خصوصی حاصل شود (۱) صوت طبیعت (۲) حرکات اشیاء ذی روح و غیر ذی روح (۳) افکار و تأثرات شدید روح

Sons de La nature ﴿ ۱ ﴾ صوت طبیعت

۲۰۵ - مصنفین اعم از شعرا یا ناثرین بیاناتی راجع باصوات طبیعت نموده اند و هر يك بنوبه خود اصوات مذکوره را بصور مطلوبه منقوش و بمعرض سامعین گذارده اند چنانچه گفته شده است : « تراق و تروق عمود کران - بماننده پتك آهنگران » و چنانچه گفته

شده است : « صدای قروق رعد از طرفی و شرشر ناودان از طرف دیگر و تراق و تروق تگرگ بواسطه تصادف با شیر وانیهای عمارت از جهت آخر روی هم رفته يك صدای مهیبی را منضماً تشکیل نمودی که گویا چندین کوس در حال نواختن است

Mouvement ﴿ ۲ ﴾ در حرکات

۲۰۶ - حرکات یا کند باشد و یا تند و یا لپن باشد و یا شدید یا منظم باشد یا غیر منظم یا معوج یا مستقیم چنانچه شیخ سعدی فرموده :
ترا بینم و خواهم که خلك پای تو باشم مرا بین و چون برق بگذری که ندیدم
که در مصرع اول اشاره بحرکت کند نماید و در ثانی بحرکت تند و مثل آنکه گفته شده است

شبنی بر ورق کل بارید نظم شد در دعش مروارید

که در مصرع اول غیر منظم و در ثانی منظم است مکتبی گفته
چون اسب بلطف و دلپسندی چون شعله بگرمی و بلندی

که در مصرع اول لین است و در ثانی شدید و مثل آنکه خائف شیرازی گفته
در استوای قامتشان گوی ابروان همچون ملال راست بسروی خمیده اند

که در مصرع اول اشاره شده است بغير منظم و در ثانی بمعوج

﴿ ۳ ﴾ افکار و تأثرات شدید روح

Pensées et emostions de l'âme

۲۰۷ - پس از آنکه در نظر گرفته شد قدرتی را که موسیقی حائز است در ایجاد و تعظیم بعضی از عواطف روحانیه و تشهیات نفسانیه بدون زحمت ادراك میتوان نمود که يك رشته اصوات که

گاهی بلند و كُنك و گاهی سریع و سبك و یا در خشنده و ذیقدرت چسان توضیح فرح و شادمانی و با غم و الم نموده و تا حدی قوای ما را تقسیم نماید چنانچه از بیان قسمت ذیل آشکار میشود : « ای شب متلف ای ساعت پر خطر و مخوف این چه صدای ناگهانیهست كه چون رعد تمام محیط را فرا گرفته و مانند برق لامع ریشه زندگانی نو جوانان و طن را محترق ساختی » چنانچه حکیم انوری گفته است
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چبری وز نفاق ماه و کید تیر و مکر مشری
گر بخندم کان پس از عمریست گریه زهر خند و در بکرم کان بهر روزیست گریه خون گری

بحث ثانی

در معایب انشاء

۲۰۸ - بطور کلی عیوب انشاء را به هفت نوع تقسیم نموده اند
(۱) هجنه (۲) وحشیه (۳) رکاکت (۴) سهو (۵) اسهاب
(۶) جفاف (۷) وحدت سیاق

﴿ ۱ ﴾ هجنه

۲۰۹ - هجنه عبارتست از لفظ عامیانه سخیف و معنی مستقبح

چنانچه در شعر قاضی مشهود است

زن قبه محال است که دست از تو بدارم تا آنکه بون فحگی خود کنی اقرار

تنبیه - باید دانست که کاتب جداً لازم است از قول فحش نجافی و احتراز جوید و از بیانات مستقبح دوری نماید و هرگاه موقع و مورد لزوم استعمال کلام مستقبح و یا مستهجن را ایجاب نمود جدول

از آن بکنایه لازم است و مثل آنکه یکی از شعرا در هجو کسی گفته است:

ای طایر عیسی آفرینش چون طایر عیسوی پیش
دیدار تو را بخواب دیدن تعبیر بود بزر رسیدن

معنی شعر آنستکه چنانچه معر و فست خفاش را عیسی^۴ خلق نموده و این نوع از طیور دیدار شمس را نتوانند و نیز معر و فست که چون کثافات را در خواب بینند تعبیر بدولت و بزر رسیدن گردد

Impropropriété ﴿ ۲ ﴾ وحشیه

۲۱۰ - وحشی عبارتست از کلام غلیظ با تکلف غیر مأنوس باستعمال و ثقیل بر سماع و کریه بر ذوق و باین ترتیب جز بعد از اسعاب فکر و کد خاطر بقلب واصل نگردد مثل قول مثنوی:

و ما ارضی لمقلته بظم اذا انتهت تومه ابتشا کا (۱)

ابتشا کا بمعنی کذبست و تعالی گفته است که نه از اشعار قدیمه دیده شده است و نه جدیده که چنین کلمه را استعمال نمایند و مثل قول خاقانی:

شاه تنان چرخ بین کز حرکات روز و شب گه قره سنقری کند که کند آق سنقری

﴿ ۳ ﴾ رکاکت

۲۱۱ - رکاکت عبارتست از ضعف تألیف و سخافت عبارت مثل قول ابی تمام:

المجد لا یرضی بان ترضی بان یرضی العناش منك الا بالرضا

و مثل قول خاقانی:

کرخ کلوخ سقابه خانه حی دان دجله نم قریه سقای صفاهان

(۱) من راضی نمی‌شوم برای پلک چشم او بخواب خوشی زما نیکی بیدار شود توهم نماید دروغ آنرا

﴿ ۴ ﴾ در سهو

۲۱۲ - سهو عبارتست از ضعف بینائی بموقع کلام مثل قول عرب

که کسی را مدح کرده است:

فقاصر الا فهام عن ادراک مثل الذی الا فلاک منه والذی

که در این شعر ممدوح را بدرجه تعریف نموده که بحد کفر رسیده است و چنانچه همای شیرازی گفته است:

در پس پرده نهان بودی و قومی بضاللت حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی
پس ندانم که چه گوید گراز آن طلعت زیبا پرده برداری و آن گونه که هستی بنمائی

Prolixité ﴿ ۵ ﴾ اسهاب

۲۱۳ - اسهاب عبارتست از اطاله زاید مل در شرح مطلبی و عدول بمحشو چنانچه عمرو بن عثمان گفته: «عاقل را واجب است احتراز از اطاله کلام مل و عدول از اقتضای که محل است» پس کلام را غایت و نشاط سامعین را نهایی است که گفته اند همانطوریکه تکرار در کلام ملالت انگیز است اطاله نیز موجب ملالت شود چنانچه گفته شود: «گفتمش باید دانشوران یعنی آن کسانی که زحمت کشیده و رنج دیده و چیزی درک کرده اند و مطلب دان و نکته سنج هستند و بعبارة اخری چیز فهم میباشند و بی بمقابق امور برده راه را از چاه میدانند و بین سیاهی و سفیدی فرق گذارند و ماست را از کرپاس تمیز میدهند و میتوانند راهمای قوم واقع گردند و جاده مستقیم را نشان دهند و مردم را از طریقه کج و معوج دور سازند و بحقیقت مطلوبه نزدیک کرده احترام نمائید و آنها را بر خود مقدم دارید و سخن آنها را بدیده قبول بنگرید و گوش خود را فرا دهید و نصایح آنان

را بهترین زینت دانسته و در گوش گیرید و مانند مروارید قیمتی بپذیرید و با دیده قبول با قوال آنان بنگرید و با ابروان گشاده و لبان خندان جواب آنها را بدهید و از روی ادب و کمال احترام سخن آنها را بسمع قبول مقبول دارید «

فائده - تکرار در کلام داخل در باب اسهاب است و آن در صورتی جائز است که موقع مقتضی باشد اعم از جهة مقام سامع و یا متکلم چنانچه در باب تاکید ذکر گردید مثل آنکه گفته شود : « امشب دو شب است که انتظار دوست و رفیق و عزیز خود را دارم » که کلمه شب و رفیق و عزیز تکرار شده است و بدون جهت بیمورد است

۶ ﴿ در جفاف Diffusion

۲۱۴ - جفاف عبارتست از ایجازی که محل بفهم معنی باشد اعم از جهت خفت بضاعت کاتب و یا خشکی کلام چنانچه گفته شده است : « عیش در سایه جهل به از عیش با مشقت است » و مقصود آن بوده است که « عیش نائم در سایه جهل بهتر از عیش شاق در سایه عقل است » و حال آنکه از عبارت چنین معنی استفاده نمیشود

۷ ﴿ وحدت سیاق

۲۱۵ - وحدت سیاق عبارتست از اتخاذ اسلوب واحد در تعبیر از مراد و طریقه واحده از ترکیب بطوریکه اذهان را کلال و قلوب را ملال حاصل شود این عیب غالباً در کتابهای ترجمه یافت شود زیرا که دیده شده است یکنفر را توصیف نموده اند بطوریکه دیگران را همانطور وصف کرده اند و قسمی دو موصوف را طرف توجه و مورد

و صف خود قرار داده اند بطوریکه فرق نتوان داد و حتی همه را یکسانه دهر و اول شخص و بالا ترین دانشمند روزگار خوانده اند

بحث ثالث

﴿ در طبقات خصوصی انشاء ﴾

Qualités paritoulères du style

۲۱۶ - طبقات خصوصی انشاء بر حسب طبیعت موضوع مطلب معلوم و تشخیص داده شده است و نگارنده راست که با مراعات جهات مطلب توجه مراتب و قسمتهای معلومه انشائی بنماید چنانچه لازم است نگارنده در موقع بیان حکایت رسم ساده نویسی را اتخاذ نماید و برای نوشتن روایات شاعرانه تزیینات مقتضیه بکار برد و در تاریخ مورد نقل مسائل عالی و مدارج انشائی را منظور دارد و بالاخصار منشی راست که تمام موضوعاتی را که نقل مینماید توجه بر نگهای مختلفه نماید که مطلب ممکن است بخود گیرد و بطور کلی تمام جهات را که برای زینت کلام یکنفر منشی میتواند در مد نظر گیرد یا بنحو ساده است یا عالی یا متوسط

طبقه اول

Style simple ﴿ در انشاء ساده ﴾

۲۱۷ - انشاء ساده عبارتست از يك نوع بیان طبیعی با يك روش آسان بدون آنکه فنون انشائی و صنایع ادبیه را نمایش دهد

که گفته اند انشاء ساده يك نوع انشاء سهل و آسان و طبیعی است که بدون نمایش زینتهای انشائی با فرق بسیار کمی از بیانات معمولی و عمومی ایراد میشود و نیز انشاء ساده را با انشاء سازج تعبیر نموده و چنین تعریف کرده اند که عبارتست از يك قسمت از انشاء در صورتی که از رقت معانی و جزالت الفاظ و تألق در تعبیر عاری باشد و در این صورت بواسطه سهولت مأخذ و قرب مورد بکلام عادی شبهه است انشاء ساده باید بنحوی ایراد شود که با نظره اولیه هر نویسنده عادی تصور نماید که او نیز با آسانی چنین انشائی تواند نمود لکن پس از امتحان درك کند که امری بس مشکل را خیال کرده است

۲۱۸ - صفات انشاء ساده عبارتست از نیکوئی و سهولت الفاظ و صحت تراکیب و مساوات در تعبیر و دوری از اطاله کلام و ابجاز محل معنی

یکی از دانشمندان سیسرن (Ciceron) انشاء ساده را بسفره میزی تشبیه نموده است که در کمال پاکیزگی تنظیم شده و اطعمه بس لذیذ و مطبوع داشته باشد و لازم است که انشاء ساده را از تراکم تشبیهات و استعارات و کنایات و سایر ترتیبات جز در صورت اقتضاء موقع و مقام محفوظ داشت و نیز باید انشاء ساده بقدری سهل و آسان باشد که خواننده جز بدقت محسنات وزینتهای ادبیه آن را احساس نماید

۲۱۹ - انشاء ساده بنحو خصوص شامل گردد بکلیه موضوعاتی که از جهت مرتبه قلیل ارفعه بوده و مراتب تعالی را تا درجه کمی بیش و اجد نباشد مثل مراسلات و مکاتبات و حکایات و نمایشهای مضحك

و تاریخ و نگارشهای تعلیمی و تمام انواع خطابه هائیکه فقط برای تعلیم مسائلی ایراد میشود. انشاء ساده حتی در تمام انشاآت غم انگیز نیز در صورتیکه اقتضای مقام منمعی نماید همه اوقات را بطه تمام خواهد داشت و دستور انشاء ساده را شیخ سعدی در گلستان و مرحوم قائم مقام معروف در مراسلات و مرحوم سید جمال اصفهانی و ملك المتكلمين در نطق و خطابه های خود داده اند که فقط مراجعه بگفتار آنها مراتب مذکوره را موجب تصدیق است.

۲۲۰ - انشاء ساده را ملحقاتی است که بعضی از آنها در اینمورد ذکر میشود و آن عبارتست از انشاء فطری و دقیق و رقیق و این که شرح هر يك از قرار تفصیل ذیل بیان میشود

Naiveté ﴿ انشاء فطری ﴾

۲۲۱ - انشاء فطری عبارتست از يك نوع سادگی مملو از طبیعت که بنظر آید از قلبی سازج بالبداهه ایراد شده است بدون تصنع و اعمال رویه چنانچه از یکی از شعراء عرب سؤال شد آیا بمسافرت بحر میل داری ارتجالاً جواب داد

لا اركب البحر اخشى على منه المعاطب

طین انا و هو ماء والطين فی الماء ذائب

سوار بحر نگردم از آنکه میترسم که خاک چونکه بآب اوفتاد ذوب شود

و مثل آنکه شخصی را از علت جنگ داخلی روسیه سؤال نمودند ارتجالاً جواب داد: «جنگ امروزه جنگ فقر و غناست»

تنبیه - گاه کلمات فطری دیده میشود که منشأ آن از بلاغت و

و عدم تفکر است و این نوع از قطاریات خارج از تعریف ماست
مثال: « پادشاهی بتنهائی در نزدیکی میدان جنگ چوپانی را
ملاقات نموده سؤال کرد که يك عده فراری را ندیدی گفت جز تو
را ندیدم »

Finesse ﴿ انشاء دقیق ﴾

۲۲۲ - انشاء دقیق عبارتست از انشائیکه قائل با مراعات سادگی
و لطافت بیان در اطراف انشاء خود مطلبی را ذخیره نماید که سامع
بحدس خویش با تأثرات غیر منتظره در یابد چنانچه گویند: « کسی
وزیری را در موقع خارج شدن از کابینه هیئت وزراء سؤال نمود چه
در هیئت گذشت گفت چهار ساعت » مثال دیگر: هارون الرشید را
حکایت کنند امر بقتل کسی داد وی گریستن آغاز نمود از او علت
سؤال شد گفت: « ندبه من از بیم جان نباشد بلکه از آن کریم
که ترك دنیا گویم و امیر المؤمنین بر من غضبناك باشد » گفته اند
آن شخص مورد عفو گردید و نیز حکایت کنند معتصم را انگشتی
یاقوت نیکوئی در انگشت بود شخصی را گفت بهتر از این انگشتی
دیدم گفت دسقی که انگشتی در آنست

۲۲۳ - نگارنده راست که قویاً احتراز از استعمال جل مبهمه بنماید
چه آنکه برخی ابهام و دقیق را بیکدیگر اشتباه نموده و برای اعمال
و بکار بردن حسنی از مجاسن انشائیه خود را گرفتار عیبی مهم نمایند
و لازم است افکار دقیقه را طوری بکار برند که گویی از سر چشمه
طبیعت ظهور یافته است

Délicatesse ﴿ انشاء رقیق ﴾

۲۲۴ - انشاء رقیق مانند انشاء دقیق قسمی از مطالب را بعهده
سامع و اگذار نماید لکن انشاء دقیق بیشتر رجوع بعقل کند و انشاء
رقیق با حساس چنانچه گفته اند: « انشاء دقیق انشاء رقیق عقل
است و رقیق دقیق احساس » مثال: (مادری با طفل صغیر خود موقع
مسافرت برودی رسیده گریه آغاز نمود طفل علت پرسید گفت چند سال
قبل بمعیت پدرت بدین مکان عبورمان افتاده آب در طغیان بود پدرت
با آب زده گفتم از پل باید عبور نمود گفت این راه نزدیکیتر است
و نصیحت مرا نشنید و در غلطید پسر گفت: « اگر از پل رفته بود آیا
قا کمنون هم بمنزل نرسیده بود! »

Grace ﴿ انشاء لین ﴾

۲۲۵ - انشاء لین عبارتست از انشاء جامع رقیق و فطری و ساذج
(ساده) و عبارت دیگر آنست که با لطافت تعبیر و سلامت الفاظ
موجب طرب سامع و بهجت قلوب گردد و همچنین گفته شده است
که انشاء لین آنستکه خیالات و تصویرات و احساسات بالوان ساده ترین
زیبتهای در آید بنحویکه موجب حظ سامع گشته و قارئین را خوش آید
چنانچه حکیم فردوسی گفته:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دارد دو چشم سیاه
بد نبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بد نبال بود

تنبیه - برای آنکه از انشاء لین دور نیفتیم لازم است از تجسس
در خیال دوری جست

Style tempéré ﴿ انشاء وسطی یا انیق ﴾

۲۲۶ - انشاء انیق آنستکه واسطه بین انشاء عالی و ساذج (ساده) باشد و این قسم از انشاء از انواع انشآت ساده جلا و سلامت اخذ نماید و از انشاء عالی رونق و لطافت گیرد.

۲۲۷ - صفات انشاء انیق عبارتست از قرب مأخذ با شکل بدیعه و الفاظ منسجمه و معانی متین و بطور عموم شامل شود بتمام موضوعات مستحسنه لطیفه فی حد ذاته و بروایات تخیلیه و شاعرانه و بقصاید و رمانهای شاعرانه و اغلب شامل گردد بخطابه های مطروحه در مجامع ادبی و علمی و بمهرانی و اوصاف - برای نمونه باید مراجعه بکتاب فردوسی و حکیم فرخی نمود که اغلب از آنها دارای مرتبه انیق از انشاء است :-

۲۲۸ - صفاتی که شامل انشاء انیق شود عبارتست از انشاء بلیغ و تلیق و انواع انشآت لینه و رونق و جز قسم اخیر هر یک بموقع خود ذکر شده است و فقط راجع برونق در انشاء شرح مقتضی داده میشود.

St. Richesse ﴿ رونق ﴾

۲۲۹ - رونق انشاء عبارتست از اجتماع معانی مفرجه و مشعشه و صور نشاط انگیز و سریع الانتقال در قلب چنانچه شیخ سعدی گفته اند
ندم دل بقدر قامت سرو که چو بالای دلپذیر تو نیست
در همه شهر ای کمان آبرو کس ندانم که صید تیر تو نیست

st. élevé ﴿ انشاء عالی ﴾

۲۳۰ - انشاء عالی آنستکه مشحون با الفاظ درخشان بوده و تعمق

گیرد بد قایق مجازات و تشبیهات و استعارات و کنایات و لطایف تخیلات و بدایع و بواسطه عظمت معانی و اصالت تنوعات و ابهت قدرت اصطلاحات بدواوین اعطاء شوکت و جلالت نماید بقسمی که بواسطه تفوق آن عقل مفتون و قلوب مسحور گردد.

۲۳۱ - صفات انشاء عالی آنستکه بمحسنات لطیفه بیانیه متصف بوده و مشتمل بر غرائب ادبیه و الفاظ انیق و معانی شریفه باشد غرض از انشاء عالی ایجاد بالا ترین عواطف است در روح و مواردی را که انشاء عالی صلاحیت دارد عبارتست از ترسل بین بلغاء کتاب در مجالس ادبیه و دیباچه بعضی از تصانیف فصحا و بالاجمال در مواضعی که شأن آن رجز و تحریک عواطف و اظهار شجاعت باشد و برای نمونه يك قسمت از دیباچه تاریخ معجم که در سپاس باری تعالی است ذکر میشود : " حکیمی که در لعاب مگس حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرمی ضعیف سر نیاب سندس خضر و استبرق و دیعت نهاد یکیرا بر گران قصری مسدس طریق اذخار شمع و انگبین نمود و دیگری را در میان گنبد مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت

نقش بد تدرش در کار گاه کن فکان چون گرفت از راه دانش کلک فطرت در بنان از لعاب منج و نحل آورد شمع و انگبین و ز رضاب کرم فر دیا تید و پرنیان

تنبیه - از ملحقات بانشاء عالی محسوبست (۱) شهامت (۲) حدت (۳) سنی

st. Energie ﴿ ۱ ﴾ شهامت

۲۳۲ - شهامت در انشاء عبارتست از آنچه مبتنی است بر قدرت

خیال و سرعت فهم قائل بواسطه عبارات متنوعه جز یله و تشبیهات مؤثره - چنانچه در عبارت هانری چهارم پادشاه فرانسه ملا حظله میشود که در موقع جنگ مقابل دشمن روی بقشون کرده گفت: « من پادشاه - شما فرانسه - این است دشمن » و مثل عبارتی را که شیخ سعدی از زبان پسر پادشاهی نقل نموده است: « ای دلیران بکوشید تا جامه زنان نپوشید »

St. Véhémence ﴿ ۲ ﴾ حدت

۲۳۳ - حدت در انشاء عبارتست از شهادت متعاقبه سریعه خیالات و احساساتیکه دسته دسته برای نفوذ در روح دیگران بدون تأخیر بنمایش آید و این صفتی است بعلو مقام خطابی و برای مثال يك قسمت از خطابه دمستن حکیم معروف یونان ذیلا درج میشود: « مایلیم که باتلاف وقت خود خانه دهی. ای یونانی ها هر يك از شما باز مایل خواهید بود که در محل عمومی اوقات خود را صرف سرور و سیر و صفا نمائید و حال آنکه دشمن در مقابل مشغول فجایع است. گوئیم هیچ امر تازه واقع نشده است! وای وای چه تازه تر از اینکه مردی از اهل ماسا دوان اهالی پایتخت را در تحت رقیت در آورده و اغلب آنها را قلع و قمع و در تمام خاک یونان حکمفرمایی نماید. بعضی گفتند فیلسوف از بین برفت و دنیا را ترك نمود و برخی گفتند علت مزاج سبب غیبت وی گردیده است. آه چه اهمیتی برای تو خواهد داشت در صورتیکه با فرض فقدان ابدی وی در نزدیک ترین اوقات فیلسوف دیگری ایجاد مینمودی »

magnificence ﴿ ۳ ﴾ سنی

۲۳۴ - سنی در انشاء عبارتست از رونق باتشعشع عبارت که با عظمت فکر جمع شود مانند اشعار ذیل که از شیخ سعدی است:

بنی آدم اعضاء یکدیگرند	که در آفرینش زيك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و چنانچه گفته شده است:

تعبیرنا انا قليل عديدا
فقلت لها ان الكرام قليل

Sublime ﴿ انشاء موغل ﴾

۲۳۵ - انشاء موغل عبارتست از يك تصوير و یا يك احساس که علی الغفله در ما ظهور یافته و موجبات تعجب را فراهم نموده و بعبارة اخرى ما را بعالمی فوق عالم خود برد - موغل را یکی از دانشمندان گفته است که عبارتست از صوریکه از يك روح پاك ایجاد میشود بنا بر این موغل نه عمومیت دارد و نه تمتد است و باینکه بی اندازه از حیث دوام حائز نقصان باشد و بعبارت روشن تر موغل عبارتست از شعشعه عقل فوق العاده که مانند برق لامع جلوه نموده و خاموش گردد.

۲۳۶ - لطایف را با موغل فرق است اول آنکه لطائف را فی حد ذاته استقلال نیست و بارایش یافتن از حلیه و زینتهای ادبی مایل است ولی موغل ساده و حتی گاه خشن و مبتذل است ثانیاً لطائف در چیزهای كوچك یافت شود و موغل همه اوقات عظیم

و عبارت اخری در بحر مواج لا یتناهی شناور است ثالثاً لطائف درما احداث احساس شیرین و رقت و رحم نماید و موغل علی الغفله از روح جدا شده و يك شعله هیجان و تعجب مخصوصی را در سامع و نگارنده احداث مینماید - موغل از نقطه نظر ادبی بر سه قسم تقسیم شده است (۱) موغل فکر (۲) موغل تصویر (۳) موغل احساس :

Sublim de pensée ﴿ ۱ ﴾ موغل فکر

۲۳۷ - موغل فکر در اطراف انشاآت خطابی با ایجاز و شهامت و نمایش يك فکر عالی ایجاد گردد چنانچه حضرت موسی خلقت عالم را بنیکوترین سبك ایغال بنمایش آورده است: « خدا گفت . نور باش ، نور شد » و مانند آیه شریفه « و اذا اراد الله ان يقول له كن فيكون » فردوسی گفته است

جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چه هر چه هستی توئی

Sublim d'image ﴿ ۲ ﴾ موغل تصویر

۲۳۸ - موغل تصویر مبتنی است بر يك فکر و یا يك احساس موغلی كه با انعطاف بصور نشاط بخش ما را بحقایق منویه منظوره دعوت و جلب نماید چنانچه یکی از دانشمندان در ضمن بیانات خود چنین گفته : « زمین و آسمان از نعره مهیب وی بلرزه درآمده »

S. de Sentiment ﴿ ۳ ﴾ موغل احساس

۲۳۹ - موغل احساس مبتنی است بر يك عبارت موجز يك احساس شریف و کریم و یا يك حقیقت فوق العاده كه انسان را بما فوق خود سوق دهد چنانچه گفته شده است : « کیست جنبده در مقابل حق »

و نیز مؤلف گفته :

دیا که بغیر دم نباشد / ما را غم یش و کم نباشد
عالم متغیر است و حادث / جز ذات خدا قدم نباشد

شیخ سعدی گفته :

بنام خداوند جان آفرین / حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر / کریم خطا بخش پرورش پذیر

بحث رابع

﴿ در تعبیر لایق با انشاء خصوصی و عمومی ﴾

ماده اول

Convenance ﴿ تناسب انشائی ﴾

۲۴۰ - تناسب در انشاء بیشتر يك صفت خصوصی است یا يك قائده عمومی كه تعیین نماید درجه قواعد تمام صفاتيكه باید استعمال شوند تناسب انشائی عبارتست از نسبتوای مشخصه ایجازات با طبیعت خیالات و احساساتيكه بیان مینماید و هیچ چیزی بیشتر مهم و غیر قابل استثنا در فن نگارش از تناسب مراتب ادبیه و انشائیه نمیباشد و بهترین زینتهای ادبیه در صورت عدم مراعات تناسب انشائی بهیچ نیرزد یکی از ادباء فرانسه گفته است چنانچه البسه زنانه و زینتهای معینه برای آنطایفه نسبت بانها نهایت شکوه و زیبائی را موجبست عین همان البسه و زینتها نسبت بذکور غیر مناسب و خارج از حسن

و شکوه باشد از همین قرار است مناسبات انشائیه که شخص منشی باید در کمال دقت منظور داشته و استعمال هر يك از مقررات ادبیه را بجای خود استعمال نماید و مکان و زمان و حقیقت و طبایع اشیاء را در نظر گیرد

۲۴۱ - مناسبات انشائیه شامل میشود بخصیصه آلمان و تناسب و الوان
۱ - خصیصه آلمان که از موسیقی اتخاذ شده تعیین نماید در چه سادگی و یا بلندی انشاء را از حیث قدرت و شیرینی نسبت باشیا ئیکه باید بیان کند

۲ - خصیصه تناسب در انشاء مبتنی است بتطبیق تبدلات و یا تأسیسات
جمل بر حسب نوع قضیه مطروحه

تنبیه - انشاء يك وقعه تاریخی نباید بنحوی بعمل آید که انشاء يك مقامه و یا خطابه که برای جلب تأثرات قلبیه و احداث اثر غم و یا فرح نگاشته میشود چه هر قضیه از قضایا دارای طبیعت و نوع مخصوصی است که لحن خاصی لازم دارد و هر يك بموقع خود باید مراعات گردد
۳ - خصیصه الوان مبتنی است بر اینکه موجبات تناسب و روابط صور بدیعیه را ایجاد نماید و بطور عموم تمام زینتهای موجوده در طبیعت و موضوعی را که عنوان می نماید در تحت نظر گرفته و انواع الوان مختلفه را تطبیق نموده در تحت سنجش در آورد و بهترین وسیله برای وصول بمحد تناسب آنستکه نویسنده قبل از نگارش يك مطالعه عمیقی در طبیعت شیئی منظور نموده و بنحوی لحن و تناسب و لونهاى مختلفه را که در نظر دارد مورد توجه قرار و بسنجش آورد و با يك قلم نقاشی

ادبی شیئی مقصود را بیان و بنگارد

ماده دوم

در انشاء مرسل و مسجع *

۲۴۲ - طبقات انشاء در وجه تعبیر مشترك و عبارات آن گاه مرسل و گاه مسجع است و این طبقات نیز از حیث ایجاز و اطناب و مساوات مختلف است

۱ - انشاء مرسل آنستکه در آن التزام بسجع نباشد چنانچه در حکایت ذیل که از سعدیست مشاهده میشود

حکایت

«وزراء انوشیروان در مهمی از مصالح ملك اندیشه میکردند و هر يكی بر وفق دانش خود رائی میزد و ملك نیز همچنان اندیشه میکرد ابوزر جهر را رأى ملك اختیار افتاد و زراء در سر گفتندش رأى ملك را چه مزیت دیدی که بر چندین حکم گزیدی ابوزر جهر گفت بموجب آنکه انجلم معلوم نیست و رأى همکنان در مشیت است که صواب آید یا خطا پس موافقت رأى اولی تا اگر خلاف صواب آید بعلتی از معاییش ایمن باشم » که جز کلمه دیدی و گزیدی که مسجع واقع شده است بقیه مرسل است

۲ - انشاء مسجع آنستکه فواصل آن بر سجع شود و سجع در لغت آواز طیور خوش الحان مانند بلبل و قمری را گویند و در اصطلاح عبارتست از توافق فاصلتین بر حرف واحد در آخر کلام و سجع بر چهار

قسم است (۱) سجع مطرف (۲) موازی (۳) متوازن (۴) مرصع

۱ - سجع مطرف آنستکه فاصلتان مختلف در وزن بوده و در حرف

سجع (روی) متفق باشند مانند قول باریتعالی : «الم یجعل الارض

مهادا و الجبال اوتادا» و چنانچه سنائی گفته است :

شیر یزدان چو بر گشادی چنك روى هامون شدی چو پشت پلنك

پیش تیغش بگماه چنك و نبرد همدو مردم گما نمودی مرد (۱)

۲ - سجع متوازی عبارتست از توافق دو لفظ در وزن و روی مثل

گل و مل و بهار و مزار و سوری و دوری و مهجوری و مخموری -

حافظ سروده است : «در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل»

شیخ سعدی گفته است :

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

و مثل آنکه حق سبحانه تعالی فرموده : «فیها سرر مرفوعه و اکواب

موضوعه» و چنانچه سنائی گفته :

خیر از تیغ او خراب شده سر آتش همه سراب شده

۳ - سجع متوازن آنستکه توافق بین دو فاصله باشد در وزن و عدد

حروف باختلاف روی مثل مرانب و مراسم و تحریر و تجرید - چنانچه

خاقانی گفته است

رشك نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند سبحان وائل را قفا

و مثل این دو شعر مختاری :

(۱) مرد یگیا بافتح گما هست که تیغ آن شیه سر آد میت بعضی گفته اند

که بشکل تمام بدن انسانست از ماده و زهر و کتند آن همان دم بمیرد

بخشی بهر طریق و کمالی بهر قیاس چرخش بهر سیل و جهانی بهر حساب

کوه از سیاست تو بر افتد یزله چرخ از ریاست تو در آید با خطر اب

تنبیه - سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز ترصیع خوانده است و صاحب تلخیص مماثله نامیده است

۴ - سجع مرصع آنستکه فاصلتان از حیث وزن و روی در جمیع

اقسام موافق باشد مثل قول باریتعالی : «ان الا برار لفی نعیم و ان

الفجار لفی جحیم» و چنانچه رشید و طواط گفته است :

ای منور بنو نجوم جمال وی مقرر بنو رسوم کمال

تنبیه - بهترین سجع را علماء بدیع گفته اند آنستکه قرائن آن

طویل و الفاظ آن مساوی باشد مثال : «الزمان یغیر و یرتجع و الدهر

یمنع و ینتزع» سعدی گفته : «باران رحمت بیحسابش همه را رسیده

و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده» هر گاه مساوی باشد

بهتر آنستکه قرینه ثانیه طولانی باشد مثل آنکه گفته شود : «جا هل

کور است و در عداد اهل قبور» و جایز نیست که قرینه ثانیه اقصر

از قرینه اولی باشد

تبصره - سجع را چهار شرط است اول اختیار مفردات فصیح دوم

اختیار تألیف فصیح سوم تابعیت لفظ برای معنی نه بعکس چهارم دلالت

نمودن هر يك از فقرتین بر معنی دیگر تا کلام طولانی و عیب ناك نباشد

تنبیه - کلام مسجع را بر کلام مرسل فضلی نیست جز آنکه با

تمکن فواصل ترکیب آن استوار و سبك آن محکم و موافق با مقتضای

حال باشد و علماء بیان سجع با تکلف و تصنع را عیب دانسته اند

پایه ثالث

* در تحسین (زینت) انشاء یا بدیع *

Des ornements du style

۲۴۳ - مبادی تحسین انشاء عبارتست از محسنات بیانیة که بر آنها بدیع مشتمل است و بدیع عبارتست از علمی که بدان وجود تحسین کلام مطابق با مقتضای حال شناخته شود و وجود تحسین کلام عبارتست از طرق معلومه که بر آن تزیین کلام و تنسيق آن وضع شده است و غرض از وجود تحسین کلام آنستکه اولاً شخص بلیغ در ذهن سامع آنچه را که از وجود مستحسنه کلام بر او وارد مینماید ملتفت کند که بدین سبب تمایلات قلبیه بحرکت آمده و مکنونات نفس ظاهر شود ثانیاً اینکه بتصرف شخص بلیغ در فتون بلاغت قول او در منتهی درجه اتصال بعقل و اعلى مرتبه قرب یا دراك واقع گردد ثالثاً برای کلام وافى تر سهمی را از سهولت قبول و روانی ایجاب نماید تا آنکه لذیذتر در اسماع شده و الطف در قلوب واقع شود

تنبیه - بدیع بر دو قسم است معنوی و لفظی بر حسب رجوع بلفظ یا معنی

باب اول

Ornemeuts De pensées * بدیع معنوی *

۲۴۴ - بدیع معنوی آنستکه رعایت معنی در آن واجب باشد

دون لفظ بطوریکه با تغییر الفاظ نیز معنی بحال خود باقی باشد چنانچه اگر گفته شود :

بزرگی بایدت بخشدگی کن که دانه تا نیفشانى نرود

که اگر گفته شود : « هر گاه طلب بزرگی کنی بخشدگی پیشه خود نما که تا دانه نیفشانی روئیده نشود » تغییری در صنعت ادبی حاصل نیاید زیرا که در هر دو صورت صنعت از سال مثل معین و موجود است و مثل این شعر

با آنکه تو دشمنی بهالم خوامی که شوند جمله یارت

هر گاه گفته شود : « با آنکه همه مردم را دشمن داری آیا عموم را دوست خود پنداری » تغییری در صنعت ادبی ملاحظه نمیشود چه آنکه در هر دو عبارت صنعت مقابله منظور است

* اقسام بدیع معنوی *

۲۴۵ - اشکال بدیع معنوی بر سه قسم تقسیم گردیده است اول آنکه عواطف قلبیه را تحریک نماید ثانی آنستکه موجب منور ساختن عقل باشد ثالث آنکه راجع شود بتزیین کلام و خوش آمدن بخيله فایده - باید دانست که این تقسیم کلیت ندارد زیرا که ممکن است در يك مورد هر سه قسم از اشکال مذکوره مجتمع شوند بطوریکه با منور ساختن عقل تحریک عواطف و خوش آمدن بخيله نیز موجود باشد

بحث اول

* در اشکال راجعه بتحریر عواطف *

Figures de passion

۲۴۶ - اشکال راجعه بتحریر عواطف بر ده قسم است (۱) هتاف
 (۲) تجاهل عارف (۳) استفهام (۴) التفات (۵) دعاء
 (۶) تسلیم (۷) امر در مورد نهی (۸) تقاضی (۹) اکتفا
 (۱۰) قسم

Exclamation ﴿ ۱ ﴾ هتاف

۲۴۷ - هتاف عبارتست از امتداد صوت بحروف ندا و آنچه شباهت
 بدان دارد برای ابراز آنچه در نفس از کیفیات نفسانیه مکنونست
 مثل حب و بغض و حزن و فرح و غیره چنانچه گفته اند: «ای
 بطل ای بدبخت ای فانی قابل مرگ بی اطلاع از پروردگار تا
 کی غفلت را شعار خود دانی»

فایده - علماء بدیع عرب هتاف را از جمله انواع بدیع بشمار
 نیاورده اند و حال آنکه هتاف را در نظم و نثر مقامی بس عالی
 است و آثار آن در سامع مورد تردید نباشد و ارو پائیه از همین
 جهت از محسنات بدیعیه شمرده اند

تنبیه - شرط استعمال هتاف اول تقلیل استعمال است زیرا که کثرت
 آن موجب رفع اثر است در سماع نامی استعمال شدن در
 مهمات امور و یا پس از مهیا شدن قلوب بسلام مقتضی هتاف

Dubitation ﴿ ۲ ﴾ تجاهل عارف

۲۴۸ - تجاهل عارف عبارتست از سؤال متکلم از آنچه میداند
 مانند کسی که نمیداند و فایده آن مبالغه در معنی مدح است و یا ذم
 و بطریق مختلفه آمده است مانند تشبیه و غیر آن مثل قول شیخ سعدی
 یارب آن رویت یا برک سمن یارب آن مویت یا مشک خن

ایضاً مثال :

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من

﴿ تنبیه ﴾

فایده تجاهل عارف مبالغه در معنی است مثل آنکه گوئی: «این
 بود روی تو یا بدر منیر» که مراد مبالغه در مدح است و الا قائل
 عارف است بر اینکه صورت محبوبه غیر از بدر باشد

Interrogation ﴿ ۳ ﴾ استفهام

استفهام عبارتست از سؤال متکلم نه از جهت ندانستن خود بلکه برای
 فهمانیدن یا ساکت نمودن مخاطب و یا تقریر در ذهن او چنانچه
 گفته شود: «تا کی تکبر! تا چه اندازه خود پسندی!» و نیز گفته
 شده است: «کجا هستم چه میکنم مگر از محیط قدرت باری دورم
 او همه را مشاهده مینماید و همه چیز را میداند» نگارنده گفته است
 سروس در کجاست که تا یند - با چشم خویش خانه ویران را
 نوشیروان کجاست که تا شود - با گوش خویش صحبت دیوان را

هرگاه با استفهام جواب نیز داده شود آنرا استفهام جوابی گویند

مثل قول شیخ سعدی
 دیدار یار غایب دانی چه فوق دارد ابری که در یابان بر تنه یارد

و نیز شیخ سعدی گفته است :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد

فایده - با آنکه این نوع در کلام زیاد مورد استعمال است علماء بدیع عرب از جمله محسنات نیاورده اند و حال آنکه مورد بسی اهمیت است تبصره - باید دانست که چون جواب استفهام بعد از استفهام در آید از دیاد در متانت کلام را ایجاب کند و این جواب را تقریر گویند

﴿ ۲ ﴾ التقات Apostrophe

۲۵۰ - التقات عبارتست از توجه متکلم از غایب بحاضر مثل قول باریتعالی : « الحمد لله رب العالمین ایاک نعبد و ایاک نستعین » که در این آیه شریفه عدول از غیبت بحضور شده است بعضی از ادباء التقات را گفته اند آنستکه چون متکلم از معنی مقصود فارغ شد در تمام بیت اشارت بمعنی دیگر کند که هر چند بنفس خویش مستقل باشد با تعلق بمعنی اول چنانچه گفته شده است

ما را جگر بتر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بنان یک جوشنی

و مثل آنکه شاعری گفته است

کاش من از تو برسمی سلامت وای درینا کجا توانم رستن

مؤلف گفته است :

ای آنکه بدیده ام تویی قرص قمر بر قرص قمر کجا بود لعل و گهر

دیگری گفته است :

هر گه از فراق تو اندیشه کرد می گشتی زیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من یتو زنده ام سخنا که آدمی است بر احداث روزگار

بعبارت دیگر تعریف نموده اند که این صنعت چنانست که از طریقی بطریق دیگر روند یعنی یا از غیبت بخطاب روند و یا از خطاب بغیبت و یا از تکلم بخطاب و یا از غیبت بتکلم و یا بالاخره از خطاب بتکلم برای مثال اشعار ذیل که از فرصت شبرازیت درج میشود

داد ساقی ساغری دوشم ز صهای وصول شنی ایساقی مرا از لوح دل نقش فضول
بعد از این روی من و موی تو ای پیر مغان رأی رأی اوست گر ردم نماید ور قبول
مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون رو بدیر آری که تا مقصودت آید در حصول
چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل زانکه بر نامزد مرا دم از فروغ و از اصول
یگنظر دیدم رخس زان کوشم اندر وصل وی قد ر آها نظرة من تلك یسمی للوصول
شیخت از عشق بنان فرصت نصیحت میکند لیس لی فی العشق سمی یا نصیحی ما تقول

جمعی از علماء علم بدیع گفته اند که گاهی التقات بدو معنی دیگر اطلاق شود بدین معنی که ذکر یک معنی شده و توهم رود که سامع متزلزل از آن شده است و او را ملتفت نماید بکلامی که موجب رفع تزلزل گردد و نیز گفته اند برای حصول التقات جمله مستقلة از عقب کلام آورند که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا دعاء و برای مثال متمم اشعار فرصت شبرازی ذکر میشود :

دوست گر دشنام گوید ان ذاخیر العقال یا ز مهر حال پرسد انه نعم العقول
گر بتیم میزند در عشق چشمش گو چه باک لا یبالی من یروم الحرب عن جرح النصول

﴿ ۵ ﴾ دعاء Imprecation

۲۵۱ - دعاء در لغت عبارتست از کلامی انشائی که دلالت کند

بر طلب یا خضوع و در نزد علماء بیان عبارت باشد از طلب خیر یا شر (یعنی نفرین) بکلام انیقی که دلالت نماید بر عواطف متکلم از

حب یا بغض و یا شکر چنانچه شیخ سعدی گفته است :

یارب زیاد فتنه نگه دار خاک پارس چنانکه خاک را بود و آب را بقا

﴿ فایده ﴾ علماء بدیع ایرانی و عرب دعاء را در انواع بدیع
شمرده اند و حال آنکه این صنعت چون سایر صنایع بدیعیه سزاوار است
به اینکه در سلك محسنات بدیعیه تنظیم شود

Concession ﴿ ۶ ﴾ تسلیم

۲۵۲ - تسلیم آنستکه متکلم فرض محالی را نموده سپس تسلیم بوقوع
آت کند برای مجادله با مخاطب بطوریکه بر فرض وقوع دلالت بر
عدم فایده نماید چنانچه شاعر گفته است :

گرفت که رسیدی بآنچه مبطلی گرفت که شدی آنچنان که می نائی

هر چه یافت کمال از پیش شود نقصان نه هر چه داد دست باز چرخ مینائی

(ایضاً) گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

﴿ ۷ ﴾ اضممار نهی در مورد امر

۲۵۳ - اضممار نهی عبارتست از قولیکه ظاهر آت امر بطور اباحه
و باطن آن نهی و زجر باشد

چون از خدا ترسی فعال مایشا باش گر پاس خود نداری فعال ما یریدی

و مانند آنکه طبیب بمریض خود گوید چون بدستور من رفتار نکنی
آنچه دنی کن چنانچه گفته اند : « بی خدا باش و هر چه خواهی کن »

Preterition ﴿ ۸ ﴾ تقاضی

۲۵۴ - تقاضی آنستکه بلیغ تظاهر بسکوت یا اعراض از امری
کند در حین تصریح بدات امر چنانکه گفته شد در موقعیکه زید

مطلبی را سؤال نموده و رأی کسی را خواست گفت

شرط کردم در عروسی و ماتم تو سخنی نگویم و رأی ندهم
و مثل آنکه شخصی با مرغلطی قیام نماید و برای شفیقی که در باطن
معتقد بحسن نتیجه آت عمل نیست ذکر کند و او در جواب گوید :
« شاهنامه آخرش خوش است »

Réticence ﴿ ۹ ﴾ اکتفا

۲۵۵ - اکتفاء آنستکه شاعر یا نثر عبارتی را نقل نماید که تعلق
بمحذوفی یابد و بواسطه دلالت کلام بر آن نویسنده از ذکر آن محذوف
مستغنی باشد مثال شاعری گفته است : « تو مرا قدرت و زر دادی و من علم و هنر ،
که بتو دادم محذوفست و چنانچه هارون الرشید گفته است : « و الله
لا فعلن بك ولا اصنعن » که افعل فی عنقك محذوفست و چنانچه شخصی
که همه ساله محبت در باره زید میکرد باو گفته شود تو همه ساله نظری
نسبت بغلان داشتی جواب گوید امسال هم یعنی امسال هم محبت خواهم کرد

﴿ ۱۰ ﴾ قسم

۲۵۶ - قسم عبارتست از سوگند یاد نمودن متکلم برای تأیید قول
خود یا از جهت مدح و یا فخر و یا هجا بلفظ انیق و مستحسن سعدی گفته
بدو چشم تو که شوریده تر از بخت من است که بروی تو من آشفته تر از موی تو ام
ایضاً شیخ سعدی گفته :

بدلت کز دلت بدر نکم سخت تر زین مغواه سوگندی

بحث ثانی

اشکال را جعه با فاده ذهن و تعلیم که مرجع آن منور ساختن عقل است *
Figures de raison

۲۵۷ - اشکال را جعه با فاده ذهن و تعلیم چهار ده قسم است
(۱) تصرف (۲) مطابقه (۳) مقابله (۴) استدراك (۵) مفاوضه
(۶) توقف (۷) تلافی (۸) كلام جامع (۹) تلمیح (۱۰)
ارصاد (۱۱) تفریق (۱۲) استطراد (۱۳) استتباع (۱۴) تهکم
﴿ ۱ ﴾ تصرف

۲۵۸ - تصرف آنستکه متکلم تفرین در معنی که قصد کرده است
نموده و آنرا بصور عدیده ظاهر سازد چنانچه گاهی بلفظ استعاره و
گاه بلفظ تشبیه و گاهی بلفظ ارداف و زمانی بلفظ حقیقت بر حسب
اقتضاء بیان نماید چنانچه در باره دنیا گفته شده است: « رأهی است
که باید پیمود و سرائی است که رحلت از آن را ناگزیریم »
دنیا چو سر آب یا خیالی است بخواب و آن خواب چه خواب خواب مستان خراب
آری کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام پس
دنیا که بغیر دم نباشد ما را غم یش و کم نباشد

با اینحال آنکه دل بدنیا بندد بدیختی خود پسندد و کسیکه نظر بلذائذ
موقت اندازد از حظ سرمدی باز ماند

فایده - سزاوار بدین نوع است که از جمله ابواب حسن بیان شمرده
شود زیرا که غایت این نوع آنستکه معنی واحد بطرق مختلفه ایراد گردد

Antithèse ﴿ ۲ ﴾ مطابقه - یا طباق

۲۵۹ - مطابقه عبارتست از جمع بین ضدین در جمله واحده مثال:
« حکم قانون در باره غنی و فقیر مساویست » مثال ایضاً: « مگو عادلی
تا ظالمی » مثال دیگر:

گفتی امروزه منم رنجبران را حامی کنج بردی و دل رنجبران پر دود است
مطابقه مخصوصاً در مسائلی که مرجع آن عقل است بسیار خوش آید
و بطوریکه سایه و روشن در نقاشی موجب ظهور تجسم شیئی منظور
است مطابقه بمسائل مطروحه روح بخشیده و تجسم دهد اعم از جهة
طبیعت و یا مراتب انشائیة مطابقه چشمه محسنات است لکن لازم
است از استعمال زیاد و تجسس در آن دوری جست

﴿ ۳ ﴾ مقابله

۲۶۰ - مقابله عبارتست از آنکه آورده شود بعده از متوافقات
و پس از آن برای هر يك مطابقی ذکر شود مثال گفته میرزا علی اصغر
خان صدر اعظم در جواب رشید خان معروف که یکی از شاگردان
ملکم خان بوده و در عمل شعبده معروف وید طولائی داشته و مداخله در
امور سیاسیة نیز مینموده و بدین جهة محبوس گردیده بود در موقع حبس
قطعه سروده که یکی از ابیات آن وجوابیکه داده شده است نگاشته میشود
نیم یوسف که تا جایم دهی در کنج زندانها و یا یعقوب تا مأوی دهی در بیت الاحزانم
جواب:

زجاء زمزم و یعقوب و یوسف گفتگو کم کن تو جادو گر منم موسی و زنجیر است نعلبام
نظامی گفته: -

چو باد از آتشم تا کی گریزی نه من خاک تو ام آیم چه ویری

مثال ایضاً از شاطر عباس :-

این نه زلف است و بنا گوش که روز است و شبست دین نه بالای صنوبر که درخت رطب است
تنبیه - مطابقه و مقابله را از دو جهة فرق است (۱) آنکه در مطابقه فقط جمع بین دو ضد گردد و در مقابله جمع بین چهار تا شش ضد میشود (۲) مطابقه جز با ضداد صوت نگیرد و مقابله اعم است در جمع بین اضداد و غیر آن چنانچه گفته شده :
« تو مرا قدرت وزر دادی و من علم و هنر »

Correction ﴿ ۴ ﴾ استدراك

۲۶۱ - استدراك آنستکه متکلم تلافی کند کلام خود را بنفی تو هم غیر مقصود و یا آنکه تبدیل نماید کلام اول را بکلامی که دلالت آن بر غرض بیشتر و وقع آن در قلوب نیکتر است مثال فردوسی گفته است
یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دارد در چشم سیاه

سعدی گفته

سرور ما نی ولیکن سرور رفتار نه ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست

فایده - (۱) استدراك از محسنات بدیعیه محسوب نشود جز در صورت وجود نکته زایدی در معنی استدراك نحوی چنانچه در هر دو مثال ملاحظه میشود که غیر صنعت استدراك صنعت التفات نیز در آن ظاهر است
(۲) استدراك متکلم در کلام خود اگر برای ابطال ما تقدم یا نقض آن باشد آنرا قول موجب و یا اضراب یا رجوع خوانند چنانچه گفته شده
گفتم که تو آدمی خطا بود دیدم که تو ماه آسمانی

Communication ﴿ ۵ ﴾ مفاوضه

۲۶۲ - مفاوضه عبارتست از خطاب متکلم خصم خود را گاه بطور تعقیب در سؤالیهای پی در پی و گاه بصورت تقریر بحق و یا تظاهر بطلب مشورت از آنچه بجا میآورد و این عمل بواسطه کمال و ثوق متکلم بمطلب خود حاصل شود رودکی گفته است

ای آنکه غمگنی و سزاواری	و ندر نهان سرشک همیاری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خوامی کینی را	کینی است کسی پذیرد همواری
آزار یش زین گردون	گر تو بهر بهانه یار زاری
گوئی گماشته است بلانی او	بر هر که تو بر او دل بگماری
منی مکن که نشود او منی	زاری مکن که نشود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری
اندر بلای سخت پدید آید	فضل و بزرگواری و سلاوی

Suspention ﴿ ۶ ﴾ توقف

۲۶۳ - توقف عبارتست از آنکه متکلم توجه دهد عقول سامعین را تا مدتی در تأنی و تأمل بر آنچه بیان مینماید و اراده کند جلب و عطف خاطر آنها را مثل قول باری تعالی : « القارعه ما القارعه و ما ادراك ما القارعه یوم یكون الناس كالالفراش المبثوث » شیخ سعدی فرموده است
دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و چنانچه گفته شده است : « اگر شرافت طلبی اگر مقام عالی جوئی هر گاه میل داری در جامعه برتبه شرافتمندی باشی تحصیل علم کن که بیعلم کور است و در عداد اهل قبور »

﴿ ۷ ﴾ تلافی

Occupation

۲۶۴ - تلافی عبارتست از آنکه ادیب ادله خصم خود را ذکر نماید قبل از آنکه خصم مبادرت بذکر آن کند چنانچه گفته شود « گر تو گوئی آدمی گویم ز خاک کی » و مثل آنکه گفته اند :
گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

مثال ایضاً : « شرافتی را که در خود دانی آنستکه خویشتن را حامی مظلومین خوانی مظلوم نواز با ظالم دمساز نباشد و کرد ارباب جور نگرود »

﴿ ۸ ﴾ کلام جامع

۲۶۵ - کلام جامع آنستکه عبارتی یا بیعتی گفته شود که مشتمل باشد بر حکمت یا موعظه و یا تنبیه و غیره از حقایقی که جاری مجرای امثال باشد شیخ سعدی گفته :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود کر چه با آدمی بزرگ شود

فایده - مثل و ارسال مثل از قول جامع دور نیست و از اقسام آن شمرده میشود

۲۶۶ - مثل عبارتست از قول جاری که محل استعمال آن مشابهت با مورد اصلی داشته باشد « مثل مواعید عرقوبی » عرقوب شخصی از اعراب بوده است که جز بکذب و مواعید دروغ سخن نمیزاند از این جهت کلیه مواعید کاذبه را مواعید عرقوبی نامند و مثل « ندای کسی » کسی شخصی بود که یکی از شبها تیر خود را بطرف شکاری انداخت و بخیال عدم اصابت تیر و کان خود بشکست صبح چون دانست تیرش بخطا نرفته است زیاده از حد نادم شد و از این جهت هر

نادمی که شدت ندامت خود را اظهار میدارد گوید چو ن
کسی نادم گردیدم

تنبیه - چهار چیز در مثل منظور است که در غیر آن نیست
(۱) ایجاز لفظ (۲) اصابت معنی (۳) حسن تشبیه (۴) جودت کنایه
۲۶۷ - ارسال مثل آنستکه در نظم یا نثر جمله آورده شود که جاری

مجرای مثل است از قبیل حکمت یا صفت یا غیر آنها سعدی گفته :

بنده با ساعد سیمین نه بعقل افکندم غایت جهل بود مشت زدن بر سندان

و چنانچه شاعر گفته :

کار از سمت بجان رسیده هم کارد با ستخوان رسیده

فردوسی گفته :

پدر کشتی و تنم کین کاشی پدر کشته را کی بود آشتی

شاطر عباس گفته :

بر سر مزگان یار من مزن انگشت کآدم عاقل بیشتر نزد مشت

فایده - گفته اند فرق بین کلام جامع و ارسال مثل آنستکه کلام جامع بیک بیت تمام حاصل شود و ارسال مثل بیک جزء و این فرق چندان اهمیت ندارد

Litote

﴿ ۹ ﴾ تلمیح

۲۶۸ - تلمیح کلام در صورتیست که نویسنده نظم یا نثر در بین کلام خود اشاره نماید بقصه معلومه و یا نکته مشهوره که بواسطه تواتر و یا مثل حفظ شده است و تمام مراتب مذکوره برای تمثیل است و نیکی و بلیغ تر آنهایی هستند که معنی مقصود بانها حاصل شود

و لمح در لغت بمعنی جستن بر قست و لمحّه عبارتست از اشاره و اینکه تلمیح بدین نوع گفته شده بواسطه آنستکه ناظم یا ناثر اشاره بقضیه معلومه نماید چنانچه حافظ گفته :

یوسف کنعان من مصر ملاح ت راست مصر ملاح ت راست یوسف کنعان من

که اشاره است بملاحه و حسن و جمال حضرت یوسف و عشق زلیخا بان حضرت و ضمناً خود را بچنین عشقی معرفی مینماید شیخ سعدی گفته است از مایه بیچارگی قطیر مردم میشود ماغولیای مهتری سک میکند بلعام را

که اشاره است بحکایت مشهوره بلعام بن باعور که بجهت ریاست بر قوم خود در مقابل حضرت موسی ایستاده و روزگار خود را تباه نمود دو نوع دیگر از بدیع که شبیه است بتلمیح داخل در این باب میشود و آن عبارتست از عنوان و اقتباس :

۱ - عنوان آنستکه متکلم در مقصودیکه دارد شروع کند از وصف یا فخر یا مدح یا ذم و غیر آن پس آن قصد را بالفاضی که اشاره شود باخبار متقدمین و قصص سابقه تکمیل نماید مثال :

این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

۲ - اقتباس که تضمین هم گفته شده است اتیان متکلم است در کلام منظوم یا منشور بجمله از اقوال غیر خود از شعراء یا معانی قرآن و حکم و غیرهم مثال : میرزا نصیر الدین طوسی گفته است :
جز از دست علی عالم پیا نیست که جز دست علی دست خدا نیست

چه خوش گفت این سخن را نکته دانی سخنگو عارف شیرین زبانی

اگر دست علی دست خدا نیست چرا دست دگر مشکل گشا نیست

(ایضاً) گر تو میخوامی بسی نام نگو لن تالو البر حتی تنفوا
اکثر اوقات معانی و الفاظ اقتباس از بعضی علوم مانند اصول و نحو و صرف و غیره شود چنانچه شیخ سعدی گفته :

طبع تو را تا هوس نحو شد صورت عقل از سر ما محو شد

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید

که در این شعر تضمین اصطلاح نحویین در عمرو و زید که در امثله خود میآورند شده است مثال دیگر :

ای مفرده حساب را من ذلك ششاندك ججیم را بحکمت مالك

گر سال دگر حکیم باشی باشی انت الباقي و كل شئی هالك

﴿ ۱۰ ﴾ ارساد - تسهیم

۲۶۹ - ارساد که آنرا تسهیم نیز گفته اند آنستکه متکلم افظی را مقدمه آورد در اول کلام منظوم یا منشور خود که دلالت بر آخر کلام نماید نوعی که صدر کلام طلب کند آنچه را که بعد ذکر میشود چنانچه شاعر گفته :

خون عاشق مباح داشت بتم باز و صلح حرام داشت مدام

نه مباح است آنچه داشت مباح نه حرام است آنچه کرد حرام

که چون سابع « نه مباح است آنچه داشت مباح » را بشنود در یابد که شطر ثانی این است که « نه حرام است آنچه کرد حرام » هواوی گفته : -

آن یکی شیر است کادم میخورد وان دگر شیر است کادم میدرد

تنبیه - يك نوع از ارساد را توشیح خوانده اند و آن در صورتی

است که اول بیت شاعر دلالت بر قافیه نماید سعدی گفته :
جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
زخم خونیم اگر به نشود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

﴿ ۱۱ ﴾ تفریق و جمع و تقسیم

۲۷۰ - تفریق آنستکه متکلم دو شیئی از نوع واحد را ذکر نماید
و بعد از آن هر دو را جدا کند با لحاق لفظی که افاده معنی را
نماید برای بیان مطلبی که در صدد آنست از مدح یا ذم یا غیر آن
از اغراض ادبیه مثال :

باغبان سرو من و سرو تو مانند هم لیک این راست بسر قمری و انرا قمری
ایضاً شاعر گفته :

زین چکد آب و زان بیارد خون مژه من کجا و ابر بهار

(جمع) - جمع آنستکه چند چیز را در تحت يك حکم جمع نمایند
عبد الواسع گفته :

شد بر دلم آسان همه امروز يك بار داد و ستد و نیک و بد ویش و کم او

که شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده است حکیم مختاری گفته
می دولت و ملک و کلک و حسام بجز خداوند گیرد نظام

که چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده است نظامی فرموده است
نهایت یافتن در هیچ برزن وفا در آب و در شمشیر و در زن

جمع و تفریق - آنستکه متکلم دو چیز را جمع بتشبییه نماید بیک چیز
و آنگاه بین آن دو را جدا کند بصفت مغایر شاعر گفته :

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان بود این غبار افشان شود آن غیر ییزان

جمع و تقسیم - و آن آنستکه اول چند چیز را در تحت حکم واحد
جمع نمایند سپس هر يك را بچیزی نسبت دهند اهلی شیرازی گفته
یتو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود خنده بهمدست تو گریه بروزگار خود
که در مصرع اول جمع نموده است بین گریه و خنده و در مصرع ثانی
تقسیم کرده است خنده را بر عهدست محبوب و گریه را بروزگار
خویش انوری گفته است :

حرص و ثنا و شوق جمال مبارکت گر در قوای نامیه پیدا کنند اثر

آن در زبان سوسن خامش نهد کلام وین در مطاق دیده ترکس دهد بصر

مسعود سعد راست

مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب که آن یشت پیرایه وان گشاد نقاب

جمع و تقسیم و تفریق - جمع این سه چیز در کلام خالی از صعوبتی
نباشد امیر معزی گفته :

چشم من و چشم آن بت تنک دهان در بیع و شرا شدند و در سود و زیان

کردند یکی بیع زما هر دو نهان او آب بر این سپرد و این خواب بر آن

که در این شعر چشم خود و چشم معشوق را در بیع و شرا بودن جمع
کرده و بعنوان سود و زیان تفریق نموده است یعنی بیع چشم او عین
سود و بیع چشم من صرف زیانست و مصرع چهارم تقسیم است
و نیز گفته شده است :

آتشین است چون رخم دل دوست آن بعیش این بحسن شیرین کار

آتش من ذخیره دود است آتش اوست مایه انوار

که مصرع اول بر جمع مشتمل است و مصرع ثانی بر تفریق و بیت

دوم تقسیم شده است :

تنبیه - مؤ تلف و مختلف از قبیل تفریق بشمار آید و آن چنانست که متکلم بیان مساوات بین دو مدوح را نموده بعد از آن یکی را تر جیح بر دیگری دهد زیادت در وصف بدون آنکه بر دیگری نقص وارد آید چنانچه گفته شده است :

جانا تو بجانمی مساوی بجهان حاتم ز تو افضل است در سبق زمان

﴿ ۱۲ ﴾ استطراد

۲۷۱ - استطراد آنستکه متکلم از غرضی که در صدد بیان آنست از قبیل مدح یا وصف و غیره توجه بغرض دیگری نماید بواسطه مناسبت بین آن دو بطوریکه توهم رود که هنوز در معنی اول باقی است چنانچه گفته شده است :

تو همچنان دل شهری بنمزه بیری که بدگمان بنی سعد خوان یغمارا

﴿ ۱۳ ﴾ استتباع

۲۷۲ - استتباع آنستکه متکلم معنی از مدح یا ذم و یا آنچه شباهت بدان دارد بیان نموده سپس مطلب دیگری را که از جنس آنست بان الحاق کند بطوریکه مطلب اخیر اقتضای زیادت در وصف و یا ذم را بنماید چنانچه انوری گفته :

ای زبردان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر از فضل بزدان یافته

بعضی از علماء بدیع این صنعت را تعریف نموده اند که استتباع را که مدح موجه نیز گویند و مضاعفش هم خوانند عبارتست از صنعتی که صفی از صفات مدوح را بیان کند که در ضمن آن صفت دیگری از وی یاد

کرده شود که در حقیقت مدوح را دو مدح حاصل گردد چنانچه شاعر گفته زتاب پرتو خورشید رأی روشن او پناه جسته نظیرش بسایه عفت است رشید و طواط گفته :

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکمان کرم

تنبیه - این دو مثال را در باره بیان تعریف اول نیز میتوان معمول داشت ﴿ ۱۴ ﴾ تهکم

۲۷۳ - تهکم بمعنی هجو و عبارتست از سخریه و هزء بکسانیکه دارای نقصی هستند چنانچه عربی در باره احمق گفته :

لو كان خفة عقله في رجله سبق الغزال ولم يفته الارب

گر خفت عقل وی بیایش بودی آمو بشکار در قنایش بودی

و چنانچه در باره طبعی گفته شده است

یمنی و عزرائیل من خلفه مشر الاردان للقبض

بهر کجا که شوی تا دمی ز درد دوا همیشه بد ملک الموت در قنای شما

و مانند آنکه در باره شخصی که بر شوه خری داد و مقام قضاوت گرفت گفته شده است :

ز گلبایگان رفت شخصی بارو که قاضی شود صدر راضی نمیشد

بر شوت خری داد و بست قضا را اگر خر نیبود قاضی نمیشد

۲۷۴ - بهترین تهکم آنستکه متکلم استعمال نماید لفظ اجلال را در موقع تحقیر و لفظ بشارت را بجای انذار و لفظ وعد را در معرض وعید یا استعمال لفظی را که ظاهر آن مدح و در باطن قدح باشد چنانچه

در این بیت ملاحظه میشود

طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود روز محشر چون بصیان هم ترازو میشود

مختاری گفته :

همیشه خصم تو در سایه همای بود زبکه بر سرش از مهر استخوان آید
تنبیه - این نوع را نیز تأکید الزم بما یشبه المدح گفته اند
در صورت مراعات جهات حسن تهکم
تبصره - بسیاری از اوقات بین تهکم و آنچه معروف بهجو میباشد که
در معرض مدح است فرق گذاشته نمیشود جز آنکه تهکم مشتمل
است بلفظ دال بر نوعی از انواع ذم اما هجو در معرض مدح چنین
نیست بلکه الفاظ مستعمله در این مقام ظاهراً دال بر مدح است و
باطن آن قدح جز آنکه قرینه دال بر آن الفاظ شود که آنها را از
ظاهر منصرف نماید چنانکه در شعری که از مختاری ذکر شد ملاحظه
گردید و مانند قول شیخ سعدی

الحق امنای مال ایام همچون تو حلال زاده بایند
اطفال عزیز ناز پرور از دست تو دست بر هوا بایند

تنبیه - هجاء در معرض مدح شبیه است بتأکید ذم بما یشبه المدح و
فرق زیادی بین این دو منظور نشده است

۲۷۵ - گاه شود که هزل بصورت دیگر در آید که در نزد علماء
بدیع آنرا « الهزل براد به الجد » تعبیر نموده اند و آن در صورتی
است که متکلم غرضی از اغراض را قصد نماید از قبیل طلب و وصف و
اعتذار و غیر آن سپس آن مقصود را بصورت هزل در آورد چنانچه شاعر گفته
از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوزکنان زمانم اندیشه کنید
با قبح دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید

۲۷۶ - گاه شود که متکلم از قصد مدح بهزل عدول نماید و آنرا
مدح در معرض ذم گویند و این صفت بر دو نوع باشد نوع اول آنستکه
صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا
کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه مختاری گفته :
کرش شمایل چون بحر شعر موزون است چرات بحر کفش را عطاء ناموزون
نوع دوم آنستکه چون صفت دوم بعد از ادوات استثناء یا استدراک
مذکور شود در مدح کاملتر از صفت اول باشد و این را عجم بر نوع
سابق افزوده است چنانچه خاقانی گفته است
رایت شه نذروش لیک عقاب حمله ور پرچم شه غراب گون لیک همای مرکه
تنبیه - نوع دیگر از لطایف شعرای عجم آنستکه صفت دوم بقسمی
واقع شود که اسلوب آن در ظاهر ذم بود و چون خوب ملاحظه نمایند
افاده کمال مدح را نماید چنانچه سلمان ساوجی گفته :
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر دلم که زدست تو میکشد خواری
سعدی گفته :

میتوانی که نیانی بدر سعدی باز لیک بیرون شدن از خاطر او توانی

بحث ثالث

در اشکال راجعه بتوشیح یعنی زینت اطراف کلام و تفکیک مخیله
Figur D' imagination

۲۷۷ - اشکال فوق الذکر بر هشت نوع تقسیم شده است
(۱) استحضار (۲) مراجعه (۳) معاتبه انسان نفس خود را

(۴) مغایره (۵) طی و نشر (۶) مشتق (۷) ائتلاف لفظ بامعنی
(۸) حسن تخلص

Prosopopée ﴿ ۱ ﴾ استحضار

۲۷۸ - استحضار آنستکه متکلم خطاب یا بعض از اعمال خود را
بعیت و یا بعدیم النطق نسبت دهد ولی حسن و غایت آن آنستکه موجب
از دیاد رونق و حسن در موصوف گردد ناصر خسرو علوی درباره
عقاب گفته است که چند شعر آن درج میشود

روزی ز سر سنک عقابی هوا خاست هر طلب طعمه پرو بال یاراست
راستی بال منی کرد و همی گفت کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج جو پرواز کنم از نظر تیز ینم سرموئی هم اگر در نه دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشته بچند جنیدن آن پشته عیان در نظر ماست
چون من که تواند که بود در همه عالم از کرکس و از قنس و سیرغ که عنفات

فایده - این نوع را علمای بدیع تنبیه نشده اند و حال آنکه یکی
از نیکوترین انواع بدیعه است و پر شیخو یسوعی از علم لادب
اتحاد نموده است

Dialogisme ﴿ ۲ ﴾ مراجعه

۲۷۹ - مراجعه آنستکه متکلم بیهترین سبک و عبارت حادثه را
ذکر نماید که بین او و غیر جاری شده است از قبیل سؤال و جواب
حافظ گفته است :

گفتم غم تو دارم گفنا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
دیگری گفته است

گفتی که بهالم تمنائی نیست گویم که مرا خود از تو پروائی نیست

﴿ ۳ ﴾ عتاب انسان بنفس خود

۲۸۰ - عتاب انسان بنفس خود آنستکه متکلم نفس خود را در معرض
خطاب در آورده در امری از امور سرزنش نماید چنانچه سعدی گفته
ای نفس اگر بدیده تحقیق بگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقت فرار رسید تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذاری
دنیا زینست عشوه ده و دلستان ولی با کس بسر نمیرد او عهد شوهری
آبستی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از مهر مادری
آهسته رو که بر سر بسیار مرد مست این جرم خاک را که تو امروز بر سری
این غول روی بسته کوتاه نظر فریب دل میرد بغالیه اندوده چا دری
هاروترا که خلق جهان سحر ازو برند درچه فکنده غمزه خوبان بسا هری
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کف با نفس اگر یرائی داتم که شاطری

کمال الدین اصفهانی گفته است

ایدل چو آگهی که فنا در پی تو است این آرزو و آرز دراز تو در کجاست

تنبیه - اکثر اوقات انسان خطاب بنفس خود مینماید بدون آنکه
او را عتاب کند و یا آنکه خطاب بغیر نماید و اراده نفس خود
دارد و این نوع از خطاب را تجرید گویند حافظ فرموده

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی بی زور و گنج بعد حشمت قارون باشی

ایضاً

بر در ارباب یسروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

بگذرد این روزگار تلخ ترا زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

تبصره - این نوع علاوه بر عتاب بنفس متضمن اظهار الم و درد و

تقصیر و تأکید ملامت از غیر و نحو آن می باشد

﴿ ۴ ﴾ مغایرت

۲۸۱ - مغایرت که آنرا بعضی تلافی گفته اند آنستکه کاتب تلافی نموده پس از آنکه مدح کند آنچه را که خود یا غیر ذم نموده است و ذم کند آنچه را که مدح شده است مثل قول امیر المؤمنین ^ع در مدح دنیا: «الدنيا دار صدق لمن صدقها. و دار عافية لمن فهم عنها و دار غنى لمن تزود منها. هي مسجد احباء الله و مهبط وحيه و متجر اوليائه اكتبو فيها الرحمة و ربخوا منها الجنة فمن ذابذمها و قد آذنت ببينها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها و شوقت بسرورها الفاني الى السرور الباقي»

« ترجمه مؤلف »

هست دنیا دار صدق و راستی بر کسی که خود صدق آراستی
بهر دانا هست دار عافیت توشه زان گیری برای آخرت
مسجد یاران حق دنیا هستی مهبط و حی خدا اینجا هستی
کسب رحمت زین جهان باید نمود ریح جنت زین مکان باید فرود
پس هر آنکو ذم این دنیا کند خویشتن را بر ضرر اغرا کند

امیر المؤمنین در ذم دنیا فرموده

طلق الدنيا ثلاثاً و اطلب زوجاً سواها
انها زوجة سوء لا تبالي من اتها
و اذا نالت منها ما منه و لك فقاها

میبدی این اشعار را بشعر فارسی در آورده

ای دل ز سر عروس دنیا بگذر کین پیر زینت با هزاران شوهر
آندم که شود مراد طبعش حاصل در حال کند جلوه بشخص دیگر

در ذم دنیا

باید که رها کنی زن دنیا را آغوش در آوری بجان عقبی را

این قبحه چو از تو کام دل برگیرد با یار دگر بسر کند صها را

حکیم قطران در وصف می گفته

گر بهام دی چکانی قطرة برسنگ ازو درمه دی از هوا آمو چرد سبل زسنگ

گر خورد زوزفت همچون میر گردد روز جود و ر خورد کم زهره زو چون شاه گردد روز جنگ

سنائی در ذم می گفته

نکند دانا مستی نخورد عاقل می نههد مرد خردمند سوی پستی پی

چو خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرده نه او و ر کنی مستی گویند که وی کرده نه می

مدرس یزدی در مدح می گفته

تاك را سيرآب كن ای آب نيسان زينهار قطرة تا می توان گشتن چرا گوهر شود

﴿ ۵ ﴾ طی و نشر

۲۸۲ - این نوع را لف و نشر نیز گفته اند و عبارتست از ذکر شی متعدد و تفسیر آن با رعایت ترتیب بطوریکه سامع بهر يك از آنها آنچه راجع بدانست رد نماید چنانچه فردوسی گفته است
فروشد بهامی و بر شد بهام بن نیزه و قبه بار گاه

طی و نشر را بدو قسم تقسیم نموده اند مرتب و مشوش

۱ - مرتب آنستکه لفظ اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی آورده شود

۲ - مشوش آنستکه لفظ ثانی بمعنی اول و اول بمعنی ثانی آید مثال

شق اول ذکر شد و مثال قسم ثانی ذیلاً نگاشته میشود:

پروانه زمن شمع زمن گل زمن اموخت افروختن و سوختن و جامه دریدن
ایضاً

تو که هم شمی و هم گل چه عجب باشد اگر که دهد دل بتو هم بلبل و هم پروانه
۲۸۳ - قریب بلف و نشر (تفسیر) است و آن عبارتست از مراجعه متکلم
بمتعدد با ذکر تفسیر هر یک از آنها مثال فرخی سیستانی فرموده است
بدین غری جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب تلخ یکی چون بت بهار

﴿ ۶ ﴾ مشتق

۲۸۴ - مشتق آنستکه متکلم از لفظ معنی را انتزاع نماید برای
غرضی که قصد نموده است از مدح یا هجا از این قبیل است قول
بلغا: «الانسان محل النسیان» و مثل قول دیگر: «مال میال است»
و همچنین جمله «القلب کاسمه» که بمعنی کثیر القلب آمده است و
از این قبیل است قول قاضی که بقلب قرعه معروف بود روزی کسی
که بهمان اسم نامیده میشد برای ادای شهادت نزد وی آمد قاضی گفت
«چون امروز ندیدم که قرعه قضاوت نموده و قرعه شهادت دهد»

Hypotypose ﴿ ۷ ﴾ ائتلاف لفظ با معنی

۲۸۵ - ائتلاف لفظ با معنی عبارتست از اینکه متکلم برای معنی
که اراده بیان آن را کرده است اختیار کند صورتی را از الفاظ که
نطق بآن صورت مذکوره را برای هواس مجسم نماید چنانچه در مثال
ذیل ملاحظه میشود «صفوف جدال و قتال از هر طرف آراسته و صدای
قر و قر تنفک و گرمب و گرمب توپهای شرر بار گوش فلک را کر

میکرد پشته ها از کشته ها ساخته میشد و بالاخره امر بدان انجامید
که طرفین بر یکدیگر حمله نمایند برق شمشیر و سر نیزهای متخاصمین
چشم ها را خیره مینمود بطوریکه کوئی رعد و برق آسمانی در نهایت
شدت در گیر شده است و تگرگهای کلوله از آسمان همبارد چه
خوش گفته است ها نفی

تبریز بخون یلان گشته غرق چو تاج غروسان جنگی بفرق
سر نا تراشیده موها درشت در آن دشت افتاده چون خارپشت

Transition ﴿ ۸ ﴾ حسن تخلص

۲۸۶ - حسن تخلص عبارتست از توجه کاتب از معنی بمعنی
که را بطله بدان داشته باشد برای آنکه کمال اتصال بین دو معنی حاصل
شود از قبیل گریز زدن از تغزل بمدح و غیره و این ترکیبی است که
شاعر و منشی در آن شرکت دارند و مخصوصاً این صنعت اغلب در قصاید
و ترجیعات بکار میرود و ما برای نمونه قسمتی از یکی از ترجیعات و قسمتی
از یکی از قصاید شیخ سعدی را ذکر می نمائیم

یگچند بخیره عمر بگذشت من بعد بر آن سرم که چندی
نشتم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

که من بعد بر آن سرم که چندی حسن تخلص و موجب گریز است
از مطلبی بمطلبی دیگر

در بهشت گشادند بر جهان ناگاه خدا چشم غایت بخلق کرد نگاه

امید بسته بر آمد صباح خیر دید بدور دولت سلجوقشاه سلفر شاه

تنبیه - ادبای فرانسه راجع بحسن تخلص چنین نگاشته اند که

عبارتست از طریقه مخصوص برای مربوط ساختن دو یا چند مطلب مختلف و بیشتر این صنعت را خطبا بکار برند و من باب توضیح گفته اند که حسن تخلص بمنزله یلی است که دو خیال را بیکدیگر مربوط سازد و ادیب دانشمند برای حصول حسن تخلص «گریز» طوری مراتب خیالیه را تنظیم کند که بنحوی طبیعی از مطلبی بمطلبی دیگر وارد گردد چنانچه توضیحا (Cicéron) سیسرن گفته: «سنگ هائیکه» خوب تراشیده شده اند بدون احتیاج بسیمان متصل گردند» با این حال ممکن است که خطیب یا شاعر را مواردی پیش آید که جز بگریز مصنوعی تنظیم و ارتباط دو خیال را نتواند لکن بهر حال از احوال منشی راست که حتی الامکان جهات روابط دو خیال را طوری فراهم سازد که حسن تخلص بطبیعت نزدیک شود بالجمله این صنعت وقتی نیکو است که با صنایع ادبی دیگر منظم گردد

در بدیع لفظی

Figure De mots

۲۸۷ - بدیع لفظی آنستکه وجوه نحسین آن رجوع بلفظ نماید نه معنی و هیئت مقصود بتغییر لفظ تغییر یابد چنانچه اهلی شیرازی گفته ساقی از آن شیشه منصور دم در رک و در ریشه من صور دم

که بتغییر لفظ منصور دم بمن صور دم معنی تغییر کند

۲۸۸ - اخس اشکال راجعه ببدیع را بر هفت نوع تقسیم نموده اند: (۱) جناس (۲) عکس (۳) تصدیر (۴) ترتیب (۵) نوشیع

(۶) تمسیق صفات (۷) تعدید

﴿ ۱ ﴾ جناس

۲۸۹ - جناس عبارتست از تعادل دو لفظ یا بعض آن باختلاف معنی مثل قول و صاف: «روزگار زور کار روز کار روز کار بر تافت» و آن بر دو نوع است تام و ناقص

﴿ جناس تام ﴾

۲۹۰ - جناس تام آنستکه دو لفظ در عدد و حروف و انواع و هیئت و ترتیب متفق باشند اعم از آنکه مفرد یا مرکب باشند چنانکه اهلی شیرازی گفته:

خواجہ در ایرشم و ما در گلیم عاقبت ایدل همه یکسر گلیم

دیگری گفته:

ای چراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تست خطا

مسعود سعد گفته:

چون نای بی نوایم از این نای بی نوا شادی ندیده هیچکس از نای ینوا

که نای اول بمعنی نی و نانی عبارتست از حصاری که مسعود در آن محبوس بوده است

۲۹۱ - اگر متجانسین از نوع واحد باشند بدین معنی که هر دو اسم یا هر دو فعل بود آن را جناس مائل گویند خاقانی گفته است این یمین مراست جای یمین آن یسار مراست جای یسار

که یمین اول بمعنی دست راست و یمین ثانی بمعنی قسم است و یسار اول دست چپ و یسار ثانی بمعنی توانگر باشد کمال الدین اسمعیل گفته

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست زادی دیار
که مدار اول اسم مصدر و ثانی صیغه نهی است هر گاه یکی
از دو لفظ متجانس مذکور مرکب باشد و دیگری مفرد آن را
جناس ترکیب یا تجنیس مرکب گویند و آن بر دو قسم است یا
موافقت در کتابت باشد و یا مخالفت در صورت اول آن را تجنیس
مرکب متشابه گویند و در صورت ثانی تجنیس مرکب مفروق
مثال برای نوع اول

خورشید که نور دیده آفاقست تا بنده نشد پیش تو تا بنده نشد
دیگری گفته

در راه تو تا زنده ام بر سوی تو تا زنده ام
نیز گفته اند

بدریا بسوزد دل خیزان چو زد بر سمند سبک خیزان

مثال برای نوع ثانی

یکی دختری داشت کز دلبری پری را برخ کردی از دل پری

و نیز گفته اند

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدگان زان آفت آب

﴿ جناس ناقص ﴾

۲۹۲ - جناس ناقص آنستکه حروف آت مختلف باشد اعم از
آنکه اختلاف آن از جهة نوع بود یا عدد و یا هیئت چنانچه شاعر گفته
پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوارا
بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوارا

جناس ناقص تقسیم گردیده است بجناس متکافی و جناس محرف و
مقلوب و مزدوج

﴿ ۱ ﴾ جناس متکافی

۲۹۳ - جناس متکافی آنستکه انواع حروف آن مختلف باشد مثل
آنکه گفته شده است: « آنکه از شجره علم بری برد برد و الا
بجهالت مرد » حافظ گفته: « در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل »
و مثل آنکه گویند: « با درد کسان هر که در افتاد در افتاد »

﴿ ۲ ﴾ جناس محرف

۲۹۴ - جناس محرف آنستکه هیئت حروف آن اختلاف حاصل
نماید یا بحر کات و یا بلفظ چون: برد و برد و درد و درد و مرد و مرد
و گرد و گرد چنانچه شاعر گفته:

برد یاور که برد آمد و هنگامه کرد آب چمن چون برفت آتش سوزان یار

﴿ ۳ ﴾ جناس مقلوب

۲۹۵ - جناس مقلوب آنستکه فقط ترتیب حروف آن مختلف باشد
(مثال) همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگویم زار

و آن بر دو قسم است قلب کل و قلب بعض قلب کل در صورتی است
که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد چنانچه گفته شده است
مرد حق را درم زره نبرد رام او را نمیگز این مار

و قلب بعض آنستکه بطور غیر مرتب حروف کلمه تا مرتب مقلوب گردد
حکیم سنائی گفته است

همه سادات دین ازو مرحوم همه نا محرمان ازو محروم
هر که از مهر بدره برده خلق را حضم خویش نا کرده

تنبیه - در صورتیکه یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و دیگری در آخر واقع گردد **مقلوب مجنح** گویند مثال
 رام شد دل بآن بت طرار بش افسونگر است وزلقش مار
 و اگر حروف تمام بیت را بترتیب قلب نمایند و همان بیت حاصل شود
مقلوب مستوی گویند چنانچه گفته شده است
 شکر بترازی وزارت برکش شو مهره بلبل لب هر موش

ایضاً

بارخش وه نیز میدیدیم زین موش خراب باز اگر میرد بدم را بدر بی مرک از آب

﴿ ۴ ﴾ جناس مزدوج

۲۹۶ - جناس مزدوج آنستکه دو لفظ ذکر شود که متجانس باشند و یکی از آن دو لفظ مقرون دیگری گردد بدون فاصله و بعضی شرط نموده اند بودن آن را در آخر سجع یا قافیه و ممکن است یکی از آن دو لفظ مقرون دیگری گردد بدون فاصله و بعضی شرط نموده اند بودن آن را در آخر سجع یا قافیه و ممکن است یکی از آن دو لفظ يك حرف یا دو حرف زیاد تر داشته باشد مثال :

بارخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دگر بار بار

تنبیه - اصولاً انواع جناس مستحسن نیست جز آنکه لفظی مساعد با معنی شود و استلذاذ حاصل نگردد جز آنکه در ورود و خروج آن گوارا بوده و سهل المأخذ باشد چنانکه در نظر است روزی شاهزاده شیخ رئیس مرحوم بدیدن سپه سالار تنه کابنی معروف رفت مشار الیه برای تشریفات او امر بستنی داد خادم زمانی طول داد و سپه سالار

متغیر گردیده عزم بتنبیه گماشته را نمود شیخ ارتجالا این بیت گفت :
 این رشته محبت هر گز گستی نیست ما بته تو هستیم حاجت یستی نیست
 سپه سالار بهمین بیان حالتی خوش یافت و از تنبیه گماشته خود
 منصرف گردید

Inversion ou hyperbate ﴿ ۲ ﴾ عکس

۲۹۷ - عکس عبارتست از تقدیم مؤخر و تأخیر مقدم مثل قول
 انوشیروان « آنچه را که خواهی چوین نشود بخواه آنچه شود » و مثل
 آنکه گفته اند : « عمل نکو را دوست دار تا عمل نکو ترا دوست
 دارد حافظ گفته :

دلبر جانان من یرده دل و جان من دلبر جانان من

﴿ ۳ ﴾ رد العجز علی الصدر

۲۹۸ - بعضی از اهل ادب این نوع را تصدیق نامیده اند ولی تسمیه آن برد العجز علی الصدر بجهة حصول مطابقه بین اسم و مسمی اولی است و تعریف آن از دو جهة مورد اعتبار افتاده (نظم و نثر)

۱ - تعریف رد العجز علی الصدر از نقطه نظر نظم آنستکه لفظی که در صدر بیت و یا حشو مصراع اول و یا در عروض و یا در جزء اول مصراع واقعست در عجز آورند و هر يك از این چهار قسم بچهار وجه تقسیم شده است بدین نحو لفظی که در صدر مذکور است یا بعینه و یا بطریق تجنیس و یا بطریق اشتقاق و یا شبه اشتقاق در عجز مذکور گردد علیهذا این نوع را بشازده قسم تقسیم مینمایند :

۱ - آنکه لفظی که در صدر بیت واقع شده است در عجز آورند

(مثال) شکر گویم نعمت فرزانه ات تا که باز آید مرا در دهر شکر

مسعود سعد گفته :

شیدا شده ام چرا می نهی زنجیر در زلف بر من شیدا

۲ - لفظی که در صدر بیت واقع گردیده است ^(۱) بطریق تجنیس درعجز آورده شود مثال :

سپر ساختم جان خود را بپیرت که داند من در رهت جان سپارم

عنصری گفته :

بگانه زمانه شدستی ولیکن تند هیچکس را زمانه بگانه

۳ - لفظی که در صدر بیت واقع شده است بطریق اشتقاق درعجز ذکر شود

بکوشش گشت قدر هر یکی از پیش یار افزون من مکن زبوتر میثوم هر چند میکوشم

۴ - لفظی که در صدر بیت واقع شده است درعجز بطریق شبه اشتقاق ذکر شود مثال :

جسم از جا تا بجویم نامه اش نامه را بر شاخه گل جسمی

۵ - لفظی که در حشو مصرع اول واقع شده است بعینه درعجز آورند خاقانی گفته

ما را که کند مسلم آنجا خورشید نمی شود مسلم

۶ - لفظی که در حشو مصرع اول است بطریق تجنیس درعجز ذکر شود

(۱) بدانکه جزء اول از مصرع اول را صدر بیت و جزء آخر آنرا عروض و

جزء اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزء آخر از مصرع ثانی را ضرب و عجز و اجزاء وسط هر مصرع را حشو خوانند

یوسف ماست بازار کنون جلوه فروش زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازار

۷ - لفظی که در حشو مصرع اول است اشتقاقاً درعجز ذکر شود عبد الواسع جبلی گفته :

زبان بسته را دینی است در کار دغان نکهت گیر آرا پند

۸ - لفظی که در حشو مصرع اول است بطور شبه اشتقاق درعجز آورند گفتش ای خویش ساز خود پند رو تو از هر زراعت غیش ساز

۹ - لفظی که در عروض واقع شده بعینه درعجز ذکر نمایند مثال : من نهیجویم بذات خویش غیر از یسودی مقدر گر از من تا چیز میجوید سودی صورتی از رقه شوریده و خود گشت تقدیم تا نماید گاهگاهی از من غنیده یادی

که سواد اول بمعنی سواد از مراسله است که بین این بنده و شوریده مبادله شده بود و سواد ثانی بمعنی قدرت و توانستن قرائت بود ۱۰ - لفظی که در عروض واقع شده است در ضرب بطریق تجنیس ذکر کرد مثال :

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

۱۱ - لفظی که در عروض واقع شده است بطریق اشتقاق درعجز ذکر کنند مهابت فتنه و منوم ظلم دولت حق لا ینام تونی

که لفظ منوم و ینام از یک ماده اشتقاق مأخوذ است و نیز گفته اند : اگر در ملک آمد بر تو آزار تو یاران را ز خود هر گز میآزار

۱۲ - لفظی که در عروض واقع شده بطریق شبه اشتقاق درعجز آورند مثال ینمت هر دم بصورت ریش سازی تا بکی جانا دل ما ریش سازی

۱۳ - لفظی که در ابتدای مصرع ثانی واقع شده بعینه درعجز ذکر کنند

من غم زهر جان خورم ایشان زهر نان آری هموم خن بقدر هم نهند
تنبیه - در بین شعراء ایران معمول است که اغلب اول و آخر مصراع
را در این نوع ملاك قرار دهند بدین نحو که صدر و عروض و ابتدا
و عجز مورد توجه قرار داده میشود مثل قول سعدی :
« در دشت سبز نه در باغ شخ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

۱۴ - لفظی که در ابتداء مصراع ثانی واقع شده است بطریق تجنیس
در عجز ذکر گردد چنانکه گفته اند

هر که آب و تاب رخسار عرفاك تودید چشمه خورشید را هرگز نمی آرد به چشم
۱۵ - لفظی که در ابتدای مصرع ثانی ذکر شده بطریق اشتقاق در
عجز ایراد شود مثال :

در بین تمام اهل عالم دیدم که تویی نكو بدینار
۱۶ - لفظی که در ابتداء مصرع ثانی واقع شده در عجز ذکر شود مثال :
تا بكي با ملت غمدیده بازی خویش سازی لك باید خویش سازی
۲ - تعریف رد العجز علی الصدر از نقطه نظر نشر آنستکه لفظی نه
در صدر جمله واقع شده است در آخر جمله بعینه یا بطریق تجنیس یا بنحو
اشتقاق یا شبه اشتقاق ذکر شود مثال :

« حله ترك حله است ، « خطا كرد ترك خطائی ، « بنویس گفتش نوشت ،
« خویش سازی به از آنکه خویش سازی ، « جستی و از من رستی ،

Gradation ﴿ ۴ ﴾ ترتیب

۲۹۹ - ترتیب آنستکه نویسنده وصف و موصوف متعددی را قصد
و بتدریج آنها را ایراد نماید بمقتضای ترتیب طبیعت مثال

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم
و آن بر دو قسم است (۱) ترتیب صعودی (۲) ترتیب نزولی
مثال ! (Bossuet) بوسوئه راجع باخرین ساعت گفته : « ساعت
آخری می آید : آمد ! ما آنرا احساس میکنیم ! هان مشاهده میکنیم ! »
(Racine) راسین گفته : « میل داری پادشاهی بهیبرد ؟ برای
غذا داری او لازم نیست جز يك روز يك ساعت يك آن !

﴿ ۵ ﴾ توشیع

۳۰۰ - توشیع آنستکه متکلم اسم تنبیه را در حشو عجز ذکر نماید
آنکه دو کلمه مفرد ذکر کند که بین آن دو مفسر برای تنبیه بود و
یکی از آنها قافیه بیت و یا سجع کلام باشد مثال از مرحوم فرصت الدوله
بماناد در بزم ما این دو باقی یکی نای مطرب یکی جام ساقی

Disjunction ﴿ ۶ ﴾ تنسيق صفات

۳۰۱ - تنسيق صفات عبارتست از ذکر صفات متوالیه بسباق واحد
بدون عاطف چنانچه گفته شود : « آنکه تو دیدی مردیست دانا
توانا بینا رحیم کریم النفس که در عالم چون وی کمیابست »
و چنانچه گفته شده :

شاه گیتی خسرو دشمن کش لشکر شکن سایه پردان شه فرمان ده گیتی ستان

Conjunction ﴿ ۷ ﴾ تعدید

۳۰۲ - تعدید عبارتست از ذکر اسماء منفرد به بسباق واحد با ضم
آنها بعاطف مثل قول معزی

توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبح ز چنك نغمه زیر و زمرغ ناله زار

پایه رابع بسط در کلام

De L' amplification * مقدمه *

۳۰۳ - برای موفقیت بنگارش پسندیده کافی نیست اکتفا نمودن به تعلیمات و یا فرا گرفتن و بکار بردن تزیینات و صفات انشاء بلکه نگارنده میبایست بنحو مطلوب بتواند بهترین صور خیالات خود را در معرض افکار خوانندگان بگذارد و آن حاصل شود بمعرفت در بسط کلام.

* تعریف بسط در کلام *

۳۰۴ - بسط در کلام از نقطه نظر فن نگارش مبتنی است بر توسعه دادن افکار از مجرای انشاء بنحویکه بدان خاطر شنوندگان و خوانندگان بیشتر زینت و بسط و یا قوت گیرد بعبارت دیگر بسط کلام فنی است که بدان نسبت با یضاح يك فكر و یا متفرعات آن اصرار بعمل آمده و اهمیت داده شود برای آنکه هرگونه آثار را که منشی در نظر دارد مشهود و بمعرض افکار خوانندگان گذارد

* اهمیت در بسط کلام *

۳۰۵ - يك خیال ممکن است فی حد ذاته قوی و محکم و نیکو باشد ولی اگر بنحو اجمال و بدون مراعات جهات طراوت و محسنات بیانیه و با خشونت و خشکی نگاشته شود آثار را که لازمه اصل موضوع و نظر

نگارنده است در روح و قلب سامع نمایش نیابد مثلاً: « گل با آن همه لطافت ذاتیکه داراست مادام که در لفافه بی مقدار اولیه خود پوشیده شده است ناظرین را متوجه خود نسازد ولی چون شگفت دلپذیر و در لطافت بی نظیر و موضوع بحث شعرا و طرف توجه اعالی و ادانی گردد » مثلاً اگر گفته شود: « شهر بيك هجوم گرفته شد » گر چه مطلب در کمال قوت و استحکام بیان شده ولی فقط آن اندازه از آن اثر حاصل آید که شهر بفوریت بواسطه هجوم در تصرف درآمده لکن اگر بسط کلام داده شود بنوعی که سامع فرا گیرد چه آتش هائی افروخته و چه امکان سوخته و چه اشخاص رشیدی بخاك هلاکت افتادند و چه قصور عالیة با خاك یکسان و بالجمله بچه تدابیر عملی شهر بقبضه تصرف در آمد » طبعاً در سمع الطف و در قلب اوقع خواهد بود

۳۰۶ - بسط در کلام اغراق در حقیقت موضوع نیست بلکه يك طريقه قوی و محکمی است برای منقوش ساختن حقایق در قلب سامع با يك حالت عمیق تری زیرا که مقصود از بسط کلام نه بیانات متراکمه از زینتها نیست که نهی از حقیقت بوده و افراد را بامر خطا و بی فایده دعوت کرده و موجبات گمراهی آنان را فراهم و یا اوقات آنها را تضییع نماید (چنانچه خطباء قدیم روم این طریق را پیشه خود نموده بودند) بلکه منشی و خطیب راست که بسط در کلام را میزان بسط خاطر سامعین و دعوت آنها بحقیقت قرار دهد بنحویکه روح را شیفته و دل را مقتون سازد و بالجمله بقسمی موضوع را شرح دهد که نیکو ترین حالت شکفتگی گل را نسبت بغنچه نشان دهد و

طبعاً بهر اندازه که منشی از حد اعتدال در بسط کلام خارج شود همانا حالت گلی را پیدا مینماید که خارج از حد زیبایی شده و بیژمردگی نزد يك گردد پس نگارنده راست که طوری بسط در کلام دهد که شنوندگان از روی بصیرت و با حسن توجه آثار ممکنه و موارد خفیه موضوع نظر را به بهترین صور دریا بند برای مثال یکی از نصایح شیخ سعدی را ذیلاً درج مینمائیم

در غنیمت شمردن عمر

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش	گوی خبری که تو دانی پیر از میدانش
چیت دوران ریاست که فلك با همه قدر	حاصل آنست که دایم نبود دورانش
آن خدائیت تعالی ملك الملک قدیم	که تغیر نکند ملکات جاودانش
جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل	پنجروز است بقای دهن خدانش
دهنی شیر بکودک ندهد مادر دهر	تا بدندان نبرد بار دگر پستانش
مقبل امروز کند درد دل ریش دوا	که پس از مرگ میسر نشود درمانش
هر که دانه نقاشد بزمستان در خاک	نا امیدی برد از دخل بتایش
دست بردامن مردان زن و اندیشه مکن	هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش
معرفت داری و سرمایه بازرگانی	چه به از نعمت باقی بده و بستانش
دولت باد که از روی حقیقت برسی	دولت آنست که محمود بود پایانش
خوی سعدیست نصیحت چکند گر نکند	مشک دارد تواند که کند پنهانش

انواع بسط در کلام

اخص انواع بسط کلام عبارتست از : (۱) بسط تعریفی (۲) بسط در کلام بکیفیت و اسباب (۳) بتعداد اقسام و اجزاء آن (۴) بسط در کلام بعلل و آثار (۵) مقدمه و نتیجه (۶) بسط در کلام بواسطه تشبیهات و امثله و مقایسات (۷) بسط باضداد (۸) بسط کلام بدرجه

Amplification par définition ﴿ ۱ ﴾ بسط کلام بتعریف

۳۰۷ - بسط کلام بتعریف عبارتست از جمع آوری توضیحات متکثره لازمه يك موضوع یعنی شمردن خصوصیات و صفات نیکو و زشت آن. - (Feléchier) فلسفه در جواب قشون چیست گفته : « قشون عبارتست از يك جسم ذی روح پر از خیالات و حسیات شهوانیه مختلفه لا یتناهی که يك مرد کار آزموده آنرا بحرکت آورد برای دفاع از وطن - يك دسته جماعتی است که کور کورانها تعقیب نماید احکام يك رئیس را که از خیال اوبی اطلاع است - يك اجتماع ارواح است که اغلب در مقام یستی واقع گشته و بدون آنکه بفکر نام و شهرت خود باشد پیوسته اقدام نماید برای شهرت سلاطین و فائجن »

Amp. par les circonstances ﴿ ۲ ﴾ بسط کلام بکیفیت و اسباب

۳۰۸ - بسط کلام بکیفیات و اسباب مبتنی است بر شمردن تمام کیفیات و اسباب مهمه که با يك فعلی همراه بوده و یا هست و تشخیص داده شده است کیفیات و اسباب به زمان و مکان و طریقه و علت و شخصی و غیره چنانچه شیخ سعدی گفته :

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر	در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
بستان و باغ ساخته و اندر آن بسی	ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند	آن گنج و آن خزانه بچنگ آوریده گیر
با دوستان مشفق و یاران مهربان	بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
هر بنده که هست یلغار و هند و روم	آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر
هر نعمتی که هست بعالم تو خورده دان	هر لذتی که هست سراسر چشیده گیر
آواز رود و بربط و نای و سرود و چنگ	وین طعنه که میشنوی هم کشیده گیر

چندین هزار اطلس و زر بفت قیمتی پوشیده در تنعم و آنگه در پیده گیر
تو همچو عنکبوتی و حال جهان مگس چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
روز پسین چه سود بجز آه و حسرت صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تو نیز از این قفس تنگنای دهر روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

معتمد الدوله نشاط گفته : « غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته
که هم آشفته بهتر و هم نهفته چه آشفتن و کدام نهفتن که هر چه
پریشان سازیش مجموع تر گردد و چندان که پنهان داریش پیدا تر شود
آتش اندر بنه پنهان چون شود هر چه افزون پوشیش افزون شود
ظلمت شب کی تواند ستر نور هم نزدیک است پیدا هم زودتر

﴿ ۳ ﴾ بسط کلام بتعداد اقسام و اجزاء آن

Amp - par L'énumération des parties

۳۰۹ - بسط داده میشود بتوسط تعداد اقسام و اجزاء آن به بیان
تفصیلی آنچه را که در يك موضوع عمومی یافت شود « مثال از شیخ سعدی
در بی اعتباری دنیا

دنيا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زهار بد مکن که نکرده است عاقلی
شیخ در ذیل این موضوع عمومی بسطی شایان داده که قسمتی از آن درج میشود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز منفلی
باری نظر بحال عزیزان رفته کن تا محمل وجود یبونی مفصلی
این پنجه کمان کشت خط نویس هر بندی او فاده بجائی و مفصلی
درویش و پادشاه نشینیم که کرده اند بیرون از این دو لقمه دنیا تا و ملی
زان گنج های نعمت و خروارهای مال با خویشان بگور نبردند خردلی
از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و تخت و بخت بهتر ز نام نیک نکرده اند حاصلی

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از او هنوز که بوده است عادل
ای آنکه خانه بر ره سیلاب میکنی بر خاک زود خانه نباشد مقولی
دل در جهان میند که با کس وفا نکرد هر گز نبوده دور زمان بی تبدلی
مرك از تو دور نیست و گریه هست فی المثل هر روز باز میر ویش پیش منزلی
بنیاد خاک بر سر آب است از این سبب خالی نباشد از خللی یا تزلزلی
دنیا مثال بحر عمیقی است بر نهك آسوده عارفان که گرفتند ساحلی
دانا چه گفت گفت که عزلت ضرورتست من خود با اختیار نشینم بمعزلی

ایضاً چند شعر از سعدیست در تنبیه و موعظه

ایک پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در یابی
تا کی این باد کبر و آتش خشم شرم بادت که قطره آبی
کهل گشتی و همچنان طفلی شیخ گشتی و همچنان شابی
نویازی تشنه وز چپ و راست میرود تیر چرخ بر تابی
تا در این گله گوسفندی هست تشنه اجل ز قصابی
تو چراغی نهاده بر ره باد خانه در مهر سیلابی
گر برفت سپهر کیوانی و در بحسن آفتاب و مهتابی
و در بمشرق روی بیاحی و در بمغرب روی بجلابی
گر بمردی زیاد در گذری و در بشوخی چو برق بشتابی
و در بنعمت شريك قارونی و در بقوت عدیل سهرابی
گر میسر شود که سنك سیاه زر خالص کنی بقلابی
ملك الموت را بجمله و فن توانی که پنجه بر تابی
متهای کمال نقصان است گل بریزد بوقت سیر آبی

﴿ ۴ ﴾ بسط کلام بععل و آثار

Amp. par les cause et les effets

۳۱۰ - بسط کلام بععل و آثار حاصل شود بجمع آوری تمام

خصوصیاتیکه موجب وجود شیئی شود با توجه بتمام متفرعات آن بنحو انتظام تساعدی شیخ سعدی گفته: « باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پرده ناموس بندکان را بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خوران را بخطای منکر نبرد ای کریمی که از خزانه غیب گبرو ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترانند - و دایه ابر بهاربر را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین پیرورانند و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکی بقدرتش شهد قایق گشته و تخم خرما بیمن تربیتش نخل باسق شده (قطعه)

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بنفلت نخوری همه از پیر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ایضاً مراجعه بدیباچه بوستان شیخ سعدی نمائید و بدقت بخوانید

﴿ ۵ ﴾ بسط کلام بواسطه مقدمه و نتیجه

Amplification par les antécédents et les conséquents

۳۱۱ - بسط کلام بواسطه مقدمه و نتیجه بهمان طریقه است که ذکر شد یعنی بواسطه جمع آوری تمام خصوصیاتیکه فعل مشمول آنست و نتیجه و مقدمه (سابقه) عبارتست از آنچه از متفرعات قبل یا بعد از فعلی واقع شود بدون اینکه رابطه لازم و واجبی با آن فعل داشته باشد ولی علی ای حال آثار آن بر خلاف بنحو لزوم از علت

ظاهر و با آنست واجد يك رابطه طبیعی می باشد تنبیه - این نوع از بسط کلام دارای اهمیت زیادی نیست و (G. G. Rousseau) ژان ژاک روسو يك طلوع شمسی را نگاشته است بواسطه تعداد آنچه ما قبل و ما بعد آن ظاهر گشته و نسبت به نتیجه خود را بستاره روز رسانیده است که مؤلف مدلول آنرا بزبان پارسی در آورده و ذیلاً بنظر قارئین میرساند

آفتاب چنانچه دیده میشود پیدایش خود را از دور بتوسط تیرهای آتشین که در پیشاپیش خود پرتاب مینماید اعلام و حریق پیوسته رو بتزاید و مشرق کاملاً مشتعل است و این منظره آتشبار مدت زمانی قبل از ورود موکب سلطان کواکب آرزو مندان دیدار او را انتظار داشته هر لحظه تصور میرفت گوشه جمال بنماید بالاخره با آرایش تمام از آرام گاه نهانی خود بیرون خرامید بعبارة آخری نقطه درخشانی مانند برق ظاهر و فوراً تمام فضا را روشن نمود حجاب ظلمات رو باضمحلال گذاشت انسان اقامت گاه خود را شناخت که در است از تصادیر بدیعه و نقش و نگارهای حیرت افزا باغ و راغ شبا هنگام نیروئی از نو یافته با مدادان با و این اشعه روز طلائی رنگ شده رشته های مروارید یعنی شب نم های سحری اشعه آفتاب را تجزیه نموده ألوان مختلفه را بچشم منعکس مینمود مغنیان بوستان یعنی طیور خوش الحان مجلس ساز و آوازی بکمال آراسته و با ترانه های خوش آهنگ پیدر حیوة سلام میدادند

﴿ ۶ ﴾ بسط کلام بواسطه تشبیهات و امثله و مقایسات

Amp. par la comparaison, les exemples et les similitudes

۳۱۲ - بسط کلام بواسطه این نوع حاصل شود به تکثیر قرائنی

که بهتر و خوبتر فکر را آرایش و نمایش دهد و برای مثال ترجمه بیان و نگارش فیلسوف و خطیب بزرگ فرانسوی بوسوئه (Bossuet) که نگارنده مدلول آنرا بزبان پارسی در آورده ذیلاً درج می شود:

« بشر را زندگانی شبیه است بطریقی که مخرج آن پرت کاه مدهشی است و از قدم اول ما را بدین هولاهکه آگاهی داده اند - و امر پیش مشق بر ما حاکم - و اطاعت حکم واجب . گرچه میل مراجعت بعقب کشیدن باشد لکن فرمان ده کل بفرمان قدم پیش قوت همی دهد و یک قدرت فوق العاده غیر قابل مقاومتی بدون لمحّه تعطیل کشان کشان بپرتگاه مقصودمان نزدیک نماید . هزاران پیچ و خم اندر طریق است لکن فقط اعمال ما با ما رفیق است و بالنتیجه رهائی یافتن از این مخرج هولناک غیر ممکن و آنچه از خود سؤال نمائیم لمحّه تأخیر ممکن است ! جواب میرسد » و اذا جاء اجلهم لا يستقدمون ساعة ولا يستأخرون »

بلی باید پیش رفت و باید دوید اینست سرعت سیر سنواتی ایضاً مثال شیخ سعدی در ذم دنیا گفته :

دریغ روز جوانی و عهد برنایی نشاط کودکی و عیش خویشتن رانی
سرفرو تبتی انداخت پیریم در پیش پس از غرور جوانی و دست بالانی
دریغ بازوی سرپنجگی که بر پیچد سنیز دور فلک ساعد توانانی
زهی زمانه نا پایدار عهد شکن چه دشمنی است که بادوستان نمیانی

که اعتماد کند بر مواهب نعمت که همچو طفل یخشی و باز بر بانی
برار تر گلی هر چه خوبتر بندی تباہ تر شکنی هر چه خوشتر ارانی
اگر زیادت قدر است در تغیر نفس نخواستم که بقدر من اندر افزانی
بمعر خویش کسی کامی از تو بر نگرفت که در شکنجه ناکامیش نفرسانی
مرا ملامت دیوانگی و سر سبکی ترا سلامت پیری و پای بر جانی
شکوه پیری بگذار و فضل و علم و ادب کجاست عیش جوانی و جهل خود رانی
چو با قضا و اجل بر نمیتوان آمد تفاوتی نکند کر پری و دانانی
نه آن جلیس انیس از کنار من رفته است که بعد از او منصور شود شکسانی
دریغ خلعت زیبای احسن التزویم بر آستین تنم طراز زیبانی
غبار خط معبر نوشته بر گل روی چنانکه مشک بها ورد در سمن سانی
اگر ز باد فنا ای پسر یندیشی چو گل بمر دو روزه غرور تمنانی
زمان رفته نخواهد بگریه باز آمد نه آب دیده که گر خون دل یالانی
همیشه باز نباشد در دو لغتی چشم ضرورت است که دوزی بگل یندانی
ندوخت جامه کامی بقدر کس گردون که عاقبت بمصیت نکرد یگنانی
چو خوان یغما غارت کند بنا کامی زمانه مجلس خوان بتان یغمانی
چو تخم خرما فردات پایمال کند و گر بسروری امروز نخل خرمانی
برادران تو بیچاره در نری رفتند تو همچنان ز سر کبر در نریانی

﴿ ۷ ﴾ Amp. par les contraires بسط کلام باضداد

۳۱۳ - بسط کلام باضداد مبتنی است بمقابله نمودن دو خیال متضاد و یا مخالفت فقط و نیز ممکن است تقابل داد مابین دو موقع و مورد مختلف در یک شیی : مثال حکیم ناصرخسرو گفته

بار خدا یا اگر ز روی خدائی طبت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت زنگی و روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کشتی

نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی
چیت خلاف اندر آفریش عالم چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی

معتمد الدوله (نشاط) گفته : « مقتدای مسلمانان کافر م خواند و پیشوای طبیبان دیوانه ام داند در جمع همکنان بستی و ناتوانی معروفم و در کارها باهمال و توانی موصوف زهی حیرت که از الطاف غیب باین جمله عیب مقصود دوستان و محسود دشمنان گشتم »

Amp. par gradation * * بسط کلام بدرجه

۳۱۴ - این نوع مبتنی است بر اینکه چندین خیال واحساساتیکه یکدیگر را تقویت مینمایند متدرجاً بنحو تصاعد یا نزول موضوع بحث قرار داده شود مثال : (Palyeuete) پالیوت گفته : « من حیوة خود را بجماعت و بیادشاه و تخت و تاج او مدیونم ولی این دین بیشتر بخدای یگانه سزاوار است که مرا اعطاء حیوة نموده حال اگر تسلیم جان بسططان موجب افتخار باشد نسبت بخدا چه سزاوار خواهد بود » راجع بضعف انسان در مقابل یزدان گفته شده : « ای خالق شמוש من نا چیز ستایش چگونه توانم که غیر جزء لا یتجرائیکه در فضای لایتناهی پرتاب است نباشم و جز مانند نایه ئیکه در اوقات ناپیدای از بدایت و نهایت بود نیستم پس من که فی الحقیقه نیستم چیستم که نمود در مقابل وجود نمایم » شیخ سعدی گفته : « هر نفسی که فرو میرود مد حیوة است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی شکری واجب

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

حمد بادیرا که رکن اول (علم ادب) بنام یزدان شروع وبشکر خداوند منان ختام یافت

مقدمه

تعریف « ادب » ۱ « مؤلفات عوش » ۲ « ادوات صناعت تألیف کلام » ۳ « کلام زیبا » ۴ « فایده ادب » ۵ « صنایع مستظرفه » ۶ « لزوم قواعد در علم ادب » ۷ « مطالعه » ۸ « ورزش ادبی » ۹ « لطائف ادبی » (۱۰) « اوصاف ضروری ادب » ۱۳ « از صفحه (۱ - ۹)

قسمت اول

علم با اصول و فنون نگارش (انشاء) تمهید - در انشاء و مواد اساسی آن
تعریف علم انشاء « ۲۱ » شرائط لازمه برای انشاء « ۲۲ » فکر « ۲۳ » تأثیرات قلبیه
« ۲۵ » از صفحه (۹ - ۱۱) تقسیم علم انشاء « ۲۱ »

رکن اول « اصول علم انشاء » تقسیم اصول علم انشاء « ۲۷ »

پایه اول - مواد علم انشاء « ۲۸ » ماده اولی - انتخاب الفاظ « ۲۹ »
بحث اول - فصاحت « ۳۰ » فصاحت مفرد « ۳۱ » تافر حروف « ۳۲ » غرایب « ۳۳ »
مخالفت قیاس « ۳۴ » کراهت در سمع « ۳۵ » ابتال « ۳۶ » از صفحه (۱۱ - ۱۴)
فصاحت مرکب « ۳۷ » ضعف تألیف « ۳۸ » تافر کلمات « ۳۹ » تعقید « ۴۰ » بحث ثانی
صراحت « ۴۱ » کلمات مترادفه « ۴۵ » کلمات مشترکه « ۴۶ » کلمات متجانسه « ۴۷ »
صفت « ۴۸ » بدل « ۴۹ » بحث ثالث - بلاغت (۵۰) از صفحه (۱۴ - ۲۱)

ماده دوم - معانی

تعریف معانی « ۵۱ » نظم در معنی « ۵۳ » بحث اول - ترکیب معنی « ۵۶ » جزء اول
مسند الیه « ۵۷ » ذکر مسند الیه « ۵۹ » حذف مسند الیه « ۶۰ » فصل بین مسند و مسند الیه
« ۶۱ » تقدیم مسند الیه « ۶۵ » تأخیر مسند الیه « ۶۶ » از صفحه (۲۱ - ۲۹) جزء دوم
مسند « ۶۷ » جزء سوم - اسناد « ۷۱ » از صفحه (۲۹ - ۴۰) جزء چهارم
متعلقات فعل « ۷۶ » جزء پنجم - قصر « ۷۸ » از صفحه (۴۰ - ۴۷) جزء ششم
ایجاز و اطناب و مساوات « ۸۷ » اصل اول - اقسام ایجاز « ۹۲ » حذف جزء جمله « ۹۳ »
حذف جمله « ۹۴ » حذف « ۹۵ » از صفحه (۴۷ - ۵۶) اصل دوم - اقسام اطناب
« ۹۷ » جزء هفتم - وصل و فصل « ۹۸ » مواضع وصل « ۹۹ » مواضع فصل « ۱۰۰ »
بحث ثانی - در صفات معنی - مقدمه « ۱۰۱ » بحث ثالث استداره « ۱۰۳ » از صفحه
(۵۶ - ۷۰) ماده سی و م - در علم بیان « ۱۰۵ »

بحث اول - تعریف علم بیان و بیان حدوث آن

تعریف بیان « ۱۰۶ » دلالت « ۱۰۷ » از صفحه (۷۰ - ۷۶) منشأ بیان « ۱۱۱ »
 بحث ثانی - در بیان مطالب سه گانه بر وفق طریقه عصر جدید
 تشبیه « ۱۱۲ - ۱۱۹ » ادوات تشبیه « ۱۱۹ - ۱۲۱ » تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه « ۱۲۱ - ۱۲۳ »
 غرض از تشبیه « ۱۲۴ » از صفحه (۷۶ - ۹۰) مطلب ثانی - مجاز « ۱۲۶ - ۱۳۱ »
 از صفحه (۹۰ - ۹۲) اول - استعاره « ۱۳۲ - ۱۳۳ » ارکان استعاره
 و اقسام آن « ۱۴۳ - ۱۴۴ » توشیح در استعاره و آنز یا رمز و یا مثل - مراعات النظیر -
 مجاز مرسل - تبدیل - مجاز مرکب « ۱۴۴ - ۱۵۵ » از صفحه (۹۲ - ۱۰۹) مطلب
 سوم در کنایه - تعریف « ۱۵۵ » اقسام کنایه « ۱۵۸ » از صفحه
 (۱۰۹ - ۱۱۴) ملحقیات کنایه - تعداد اقسام « ۱۵۹ » تعریض « ۱۶۰ » توریه
 « ۱۶۱ » استغدام « ۱۶۲ » ادماج « ۱۶۳ » پراعت طلب « ۱۶۴ » تردید « ۱۶۵ »
 ایهام « ۱۶۶ » مشاگله « ۱۶۷ » از صفحه (۱۱۴ - ۱۲۰) بحث ثالث - بیان بر
 وفق طریقه اقدمین « ۱۶۸ » تعریف حسن بیان و تقسیم آن « ۱۶۹ » مطلب اول -
 حسن بیان لفظی « ۱۷۰ » بیان با شباع « ۱۷۱ » بیان بمترا دقات « ۱۷۳ » بیان بصفات « ۱۷۴ »
 بیان بابدال « ۱۷۶ » بیان بتکریر « ۱۷۷ » از صفحه (۱۲۱ - ۱۲۴) بحث رابع
 حسن بیان معنوی « ۱۲۹ » بیان بحد « ۱۸۰ » بیان بتجزیه « ۱۸۲ » بیان بعلت و معلول
 « ۱۸۳ » بیان بطرّف « ۱۸۶ » بیان بمبالغه « ۱۸۷ » بیان بتضاد « ۱۸۹ » از صفحه
 (۱۴۵ - ۱۳۴) پایه ثانی - صفات انشاء « ۱۹۱ »

بحث اول - صفات عمومی وضوح « ۱۹۳ » ضبط و مساوات « ۱۹۵ » طبیعت
 « ۱۹۶ » تنوع « ۱۹۸ » بلاغت و صراحت « ۲۰۰ » امتزاج یا تلفیق « ۲۰۱ » صوت
 طبیعت « ۲۰۵ » حرکات « ۲۰۶ » از صفحه (۱۳۴ - ۱۴۴) بحث ثانی - معایب انشاء
 « ۲۰۸ » محجه « ۲۰۹ » وحشیه « ۲۱۰ » رکات « ۲۱۱ » سهو « ۲۱۲ » استهلاب
 « ۲۱۳ » جفاف « ۲۱۴ » وحدت سیاق « ۲۱۵ » از صفحه (۱۴۴ - ۱۴۸)

بحث ثالث - طبقات خصوصی انشاء « ۲۱۶ » انشاء ساده « ۲۱۷ »
 انشاء فطری « ۲۲۱ » انشاء دقیق « ۲۲۲ » انشاء رقیق « ۲۲۴ » انشاء لین « ۲۲۵ »
 انشاء وسطی یا انیق « ۲۲۶ » رونق « ۲۲۹ » انشاء عالی « ۲۳۰ » شامت

« ۲۳۲ » حدت « ۲۳۳ » سنی « ۲۳۴ » موغل « ۲۳۵ » موغل فکر - موغل تصویر - موغل
 احساس « ۲۳۷ - ۲۳۹ » از صفحه (۱۴۹ - ۱۵۸)

بحث رابع - تعبیر لائق با نشاء خصوصی و عمومی

ماده اول تناسب انشائی « ۲۴۰ » ماده دوم انشاء مرسل و مسجع « ۲۴۲ » از صفحه
 « ۱۵۸ - ۱۶۲ » پایه ثالث - تحسین انشاء - بدیع « ۲۴۳ »
 باب اول - بدیع معنوی « ۲۴۴ » اقسام بدیع معنوی « ۲۴۵ »
 بحث اول - اشکال راجعه بتحریر عواطف « ۲۴۶ » متاف « ۲۴۷ »
 تجاهل عارف « ۲۴۸ » استقهام « ۲۴۹ » التفات « ۲۵۰ » دعاء « ۲۵۱ » تسلیم « ۲۵۲ »
 اضمار نهی در مورد امر « ۲۵۳ » تقاضی « ۲۵۴ » اکفاء « ۲۵۵ » قسم « ۲۵۶ »
 از صفحه (۱۶۲ - ۱۷۱) بحث ثانی - اشکال راجعه بافاده ذهن
 تصرف « ۲۵۸ » مطابقه یا طباق « ۲۵۹ » مقابله « ۲۶۰ » استدراك « ۲۶۱ » مفاوضه
 « ۲۶۲ » توقف « ۲۶۳ » تلافی « ۲۶۴ » کلام جامع « ۲۶۵ » تلخیص « ۲۶۸ »
 ارساد - تهیم « ۲۶۹ » تفریق و جمع و تقسیم « ۲۷۰ » استطراد « ۲۷۱ » استنباع
 « ۲۷۲ » تهکم « ۲۷۳ » از صفحه (۱۷۱ - ۱۸۴)

بحث ثالث - اشکال راجعه بتوشیح یعنی زینت اطراف کلام

استحظار « ۲۷۸ » مراجعه « ۲۷۹ » عتاب انسان بنفس خود « ۲۸۰ » مغایرت « ۲۸۱ »
 طی و نشر « ۲۸۲ » تفسیر « ۲۸۳ » مشتق « ۲۸۴ » ائتلاف لفظ با معنی « ۲۸۵ »
 حسن تخلص « ۲۸۶ » از صفحه (۱۸۴ - ۱۹۱)
 بدیع لفظی « ۲۸۷ » جناس « ۲۸۹ » عکس « ۲۹۷ » رد العجز علی الصدر
 « ۲۹۸ » ترتیب « ۲۹۹ » توشیح « ۳۰۰ » تنسیق صفات « ۳۰۱ » تعدید « ۳۰۲ »
 از صفحه (۱۹۱ - ۲۰۱)

پایه رابع بسط در کلام

مقدمه « ۳۰۳ » تعریف « ۳۰۴ » اهدیت بسط در کلام « ۳۰۵ »
 انواع بسط در کلام - بسط کلام بتعریف « ۳۰۷ » بسط بکیفیت و اسباب « ۳۰۸ »
 بسط به تعداد اقسام « ۳۰۹ » بسط بطل و آثار « ۳۱۰ » بسط بمقدمه و نتیجه -
 « ۳۱۱ » بسط به تشبیهات و امثله و مقایسات « ۳۱۲ » بسط باضداد « ۳۱۳ » بسط بدرجه
 « ۳۱۴ » از صفحه « ۱۹۱ - ۲۱۱ »

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۱	تیغ ز خشنده	تیغ رخشنده
«	۱۳	شد اخضر	شد خضرا
۱۲۴	۱۰	در ملازمه	در ملارمه
«	۱۸	بطرق مختلفه	بطرق مختلفه
۱۲۵	۲	معنوی بتعیر	معنوی بتغیر
«	۵	عیر از	غیر از
۱۲۷	۲۲	بدر	بدو
۱۳۸	۱۴	Noturel	Naturel
۱۴۰	۱۵	Puredé	Pureté
۱۴۳	۱۸	Emostion	Emotions
۱۴۶	۱۹	وقع	واقع
۱۴۸	۵	Paritiouleres	Particulieres
۱۴۹	۱۶	ترتبات	ترینات
۱۵۰	۳	اقتضای مقام منیمی	اقتضای مقام منی
۱۵۱	۹	ز کاینه	از کاینه
۱۵۳	۱۵	St. Richesse	Richesse
۱۵۴	۲۰	St. Energie	Energie du Style
۱۵۵	۷	St. Véhémence	Véhémence du st.
۱۶۶	۱۳	استفهام	۲۴۹ - استفهام
۱۶۷	۹	بناظر	بناظر
«	۲۰	هر گه از فراق	هر گه که از فراق
۱۶۹	۱۱	چرخ مینائی	چرخ مینائی
۱۷۱	۱۴	سر آب	سر آب
۱۷۳	۶	صوت	صورت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۲۲	یاء	یاع
ج	۱۹	زین السلطنه	زین سلطه
«	۱۵	دانشمند	دانشمندان
ر	۱۹	شگفته	شکفته
۲	۱۶	علمی	علمی
۳	۱۶	نظیفه	ظریفه
۱۲	۲	میچهد	میچهد
۲۷	۱۲	صاحب	حاجب
۴۶	۵	طرفی است	طرفی است
۵۹	۱۵	۶	۲
۶۲	۲۰	رحمة	رحمه
۶۵	۲	است	نیست
۶۶	۹	بمحال	بحال
«	۱۵	مو بدمو	مو بدمو
۶۷	۲	بخود اجمال	بخود اجمال
«	۲	اسالاب معانی	اسالیب
«	۱۴	بآفتاب تشبه	بآفتاب تشبیه
۷۴	۱۲	معانی بیانی کلمات	معانی بیانی - کلمات
۸۴	۲۰	وسان و ش و دار	وسان - ووش - ووار
۹۱	۴	مستن	مستحسن
۱۱۸	۱۲	ترقیاتیرا	ترقیاتیرا
۱۱۹	۱۰ - ۹	ایهام	ایهام
۱۲۰	۱۶	مبهم	مبهم
۱۲۳	۱۰	خرم و خضرا	خرم و خضرا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۵	۱۳	تبه نشده	متبه نشده
«	۱۴	از علم ادب اتخاذ	از علم ادب فرا نه اتخاذ
۱۹۵	۱۴	آن را	انرا
۱۹۶	۲۰	علیها	علیها
۱۹۸	۶	خرد پسند	خود پسند
۱۹۹	۱۹	Cradotion	Gradation
۲۰۳	۷	تو دانی	توانی
۲۰۵	۱۸	تا محمل	تا مجمل
۲۰۶	۶	بر نهك	پر نهك
۲۰۷	۲	انتظام تا ندی	انتظام تصا ندی
«	۷	بگسرا ند	بگسرا ند
«	۸	پیرو را ند	پیرو را ند
«	۱۰	شهد فایق	شهد فایق
۲۰۸	۱۵	تصا دیر	تصا ویر
۲۱۱	۱۵	لا یجرا	لا ینجرا
ز	۱۱	چون این نامه	چو این نامه

استدعا - نظر باینکه تألیف این کتاب نه برای خود خائنی و خود ستائیت و بلکه مقصود اصلاح زبان و برشته انتظام در آوردن ادبیات ایران است از عموم دانشمندان مستدعی^{۳۹} چنانست که از نقطه نظر نقد بیان آنچه ملاحظه فرمودند بنده نگارنده را کتباً مطلع و بمنون سازند

علم ادب

رکن دوم از قسمت اول علم ادب ؛ مشتمل برشش فن برای نگارش ادبی (۱) روایات (۲) تنوعات روایات (۳) مراسلات (۴) تاریخ (۵) مناظرات (۶) پندیات مقتضیه برای انشاء نگو : * سرمشق - قرائت - نقد بیان - دستور عملی برای ترجمه - تقلید ادبی - حل و عقد *
رکن سوم از قسمت اول علم ادب : راجع بشعریات که مشتمل است بر تعریف و بیان حقیقت شعر و لطائف فکریه و شرائط شاعری و سرچشمه اختراعات شعریه و ترکیبات شعریه و مبنای اخلاقی شعر و فن شاعری و دستور نگارش اشعار مقامی و رزمی و بزمی و دستور نگارش انواع نمایش ها و اشعار تعلیمی و اشعار توصیفی و رسائل نظمیه و هجویات و تمثیل

قسمت دوم از علم ادب راجع به عروض و قافیه بطور تفصیل بقلم مؤلف (آقای منقح) قریباً از طبع خارج خواهد شد

علم ادب

رکن دوم از قسمت اول

در فنون علم انشاء

مشتمل بر هفت فن

(۱) روایات (۲) تنوعات روایات (۳) وصف (۴) مراسلات (۵) تاریخ (۶) مناظرات (۷) پند های مقتضیه برای انشاء نگو : * سرمشق - قرائت - نقد بیان - دستور عملی ترجمه - تقلید ادبی - حل و عقد *
تألیف آقای میرزا سید ابراهیم خان منقح مدعی العموم اول اصفهان مجاز در فلسفه و ادبیات فرانسه و عرب از دار الفنون سنت ژوزف ولایک بیروت و مجاز در علم حقوق از دار الفنون اکس مارسیل (فرانسه)

PRINCIPES

DE LITTÉRATURE

Par M. Mirza S. Ibrahim K.

MONAKEH

(حق طبع و تقلید برای مؤلف محفوظ است)

(مخصوصاً منقح است با مراجعه بطلب نامه بعزاید)

در اصفهان مطبعه سعادت

علم ادب

رکن دوم از قسمت اول

در فنون علم انشاء

مشمول بر هفت فن

(۱) روایات (۲) تنوعات روایات (۳) وصف (۴) مراسلات (۵) تاریخ

(۶) مناظرات (۷) پندیات مقتضیه برای انشاء نکو :

سر مشق - قرائت - نقد بیان - دستور عملی ترجمه - تقلید ادبی - حل و عقد *

تألیف آقای میرزا سید ابراهیم خان منقح مدعی العموم اول اصفهان
مجاز در فلسفه و ادبیات فرانسه و عرب از دار الفنون سنت ژوزف و لائیک بیروت
و مجاز در علم حقوق از دار الفنون اکس مارسیل (فرانسه)

PRINCIPES
DE LITTÉRATURE

Par M. Mirza S. Ibrahim K.

MONAKÉH

(حق طبع و تقلید برای مؤلف محفوظ است)

❦ (مخصوصاً متنی است با مراجعه بلفظ نامه بخوانید) ❦

مرقومات وارده

﴿مرقومه وزارت جلیله معارف﴾

آقای میرزا سید ابراهیمخان و یمن السلطنه سابق ، مدعی العموم استیفاف اصفهان

مرا سه شریف بضمیمه یک چار کتاب علم و ادب که نمونه از تراوش علمی و اخلاقی
آن دانشمند معظم است و اصل و مطالعه گردد و وزارت معارف از زحمتی که در تألیف
این کتاب متحمل شده اید اظہار قدر دانی مینماید و برای اینکه کتاب مزبور مورد استفا
عموم واقع شود بکتابخانه معارف تحویل شد .

﴿وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه﴾

﴿مرقومه حضرت ریاست محترم کل معارف﴾

فدایه شوم

رقیمه شریفه و اصل و از الطاف عالی کمال امتنان حاصل گردید قسمت اول علم ادب
که زایش افکار عالی آنجناب است بتوسط حضرت آقای وحید زیارت شد آنرا با ذوق
و شوق تمام مطالعه کرده بسیار مستفیض و مستفید شدم امید است که همواره برای خدمت
بمعارف وطن توفیق رفیق و تأیید هادی طریق باشد منتظریم که قیمت آنرا معین کنید تا تقدیم
کرده آنوقت بتوانم بطور مقارنت بگویم

جمادی چند دادم جان خریدم

بنا میزد عجب ارزان خریدم

اراد تمند دکتر ولی الله نصر

مرقومه حضرت مستطاب حجة الاسلام آقای امیرزا مهدی آشتیانی مدرس

جملت فدایا سر الله ذو الجلال لقا کا جاء الكتاب وجا تئى ، روح و ریحان
و راحه ، معاصی نکت البراهه ، و البلاغه و الفصاحه - کتاب مستطاب آن دانشمند فرزانه
و ادیب یگانه ، فارس میدان براءت ، و میرز مضمار بلاغت ، نقاوه دودمان حکمت و علا
و خلاصه خاندان رفعت و اعتلا ، مجمع معاصد اوصاف انسانی ، و منبع فضایل و کمالات
روحانی ادا م الله مجده و علاه ، که حاوی انواع صواب ، و جامع فنون علوم و اسالیب آداب

و در علم ادب ، فائق بر کثیری از مصنفات عجم و عرب است . توسط حضرت مستطاب آقای
فدا کار زید اقباله و اصل و زیارت شد . الحق کتا بی است پسندیده ارباب کمال ، و مطبوع
بایع اصحاب فضل و افضال ، و مرغوب اهل دانش و یش ، و محبوب سلیقه استوار ، و قریحه
بی آرایش بود ، همچون خرد مقبول دلها شود . و در حسن منظور نظر ها ، دلایل اعجاز از
بدیع یایش لایح و نسائم ایجاز الفاظ و مبانى با کثرت تحقیق معانی از تفخات صفحانش فایح
بلفظ كقطر المزن فی ارض مجذب و نظم كد مع الوجد فی عین من بصیر
از مطالع انوارش دقایق اسرار مطول طالع ، و از طوابع آثارش حقایق ابتضاح و مفتاح
ساطع و لامع ، ارباب فاضل را از مطالعه کتب علماء علم ادب مكفی ، و ادیب کامل
را از ملاحظه مصنفات عجم و عرب منی به يتصح الخطأ عن الصواب و یشیز الشراب عن السراب
و فیه شفاء عن اسقام الضلالة و الجهالة و نجاه عن الام النیابة و النوايه و اشارة
الی مطالب هی الامهات و تنبیهات الی مباحث هی المهمات متضمن لیا نات معجزه فی عبارات
موجزه و تلویحات را تله بکلمات شائقه فقدر العلم منه فی الار تقاع و نثر الفضل منه
فی الا بنسام احی رما تم الا داب و انشر عظامها و شید ارکان الفضایل و طرز احکامها
گشودگان وادی جهالت را هادی راه هدی ، و طالبان حق و حقیقت را دلیل اتصال بکرویان
ملاء اعلا از جواهر عبارات و در و فرائد کلمات ندای حق له ان بکتاب با نور علی
خود و الحور بنجاء مع ادباء عالم کشانیده و صدای حق از یکتب با التبر علی الاحداق لا
با الجبر علی الاوراق از نقود الفاظ و دقایق معانی بمسامع افاضل آفاق رسانیده و تنظیمات
مشور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم آن مؤلف منیب و مصنف شریف درخو بی بی نظیر
و در مرغوبی بی انباز و همتا لآلی کلمات و غرر مقالات این فریده گرانها بحکم کلام
معجز انتظام و البلد الطیب یخرج نیا ته باذن ربّه و بگفته معروف و سخن مألوف آفتاب آمد
دلیل آفتاب بر رجحان عقل و وفور فضل مصنف خود و نیل آن عالیشان بجلایای علوم
و عظام معارف و آداب دلیل متقن و جواهر زواهر فصول و ابواب آن بر جامعیت مؤلف
و بلوغ آن عالیمرتبت بمنزلت بلند ، و رتبت ارجمند ، و در حل مشکلات و کشف معضلات
حجت واضح و مبهره ، و اقتداء آن دانشمند بزرگ و خردمند سترگ را در اقتناء فضایل و اخلاص
شرف و کمال باسلاف کرام و آباء فخام بهترین براین ، و دلایل ، بلیغ المعالی عن اوائل
رشته فما زال یدبها لنا و یدبها حتی استحق ترانها و لا تثر العلیا من لا یشیدها

و بالجمله هر قدر مبالغت و تأکید که در ابواب مناقب و مناقب او تقدیم افند هنوز از حد وجوب قاصر آید و از مقدار لزوم کمرگاه افند : و مناقبه اعجزتني عن يائها ، و مناقبه الا عجاز اعلى المناقب . فله در مصنفه و اجر مؤلفه و لمثل هذا فليعمل العالمون و يسمي الساعون . والسلام

مرقومه دانشمند آقای شعاع الملك شاعر واديب معروف شیرازی فر بابت شوم

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری نه یاد میکنی ازمن نه میروی از یاد فصل اول علم ادب را دیدم و پسندیدم این تألیف منیف خدمتی شایان و کمک نمايان بمالم ادبیات کرده بر ادبای عهد و فصحای عصر است که بنظم و تریب بر آن نامه گرامی تقریظ نویسد و اوراق دلگشایش را تعویذ جان عزیز داتد بنده در قسمت خود از نویسنده سامی ان متشکرم و بی خبران آن در گران بها را متذکر تاریخ شروع به تألیف آن کتاب مستطاب را ایفاد داشت به یزید اگر قابل ثبت است در کتابش درج نماید و الا بیرون از حساب جمع و خرجش فرمائید ارادت شعار مجید حسین شعاع شیرازی — (شعاع الملك)

قطعه

فصل اول علم ادب ز شوق شکستم * چنانچه بشگفت ازهم یایغ ورد مروح
هزار بیخ و یخ و احسنت گفتم از دل و از جان * گهی بکلك مصحح گهی بسك مصحح
گر امتیاز دهم من به بعضی از کتب او را * معیز است مرجح در امتیاز مرجح
برای عالم و جاهل رفیق هست و معلم * برای شاعر و منشی مفید هست و مرجح
سواد او به بیاض صنایع است مرصع * سطور او به بیان بدایع است موشح
در این کتاب عجب خوان فزون علم ادب را * بستگلاخ مرو هست تا زمین مسطح
بجیش علم و ادب شو از آن کتاب مظفر * چو بر قطار پیاده سبك سوار ملح
چو بر هزار و سه صد نوزده به یست شد افزون * همواره کردد خاطر از این کتاب مفرح
شعاع ملك بنا ریخ او دو باره رقمزد * ۱۳۳۹ ز بمن سلطنه علم و ادب بگشته متفح
(مؤلف) - نیز از طرف دانشمندان و فضلا مرقومات بسی رسیده که ازهر يك بتمام معنی تشکر میکنم

رکن دوم فنون علم انشاء

مقدمه

۳۱۵ - سابقاً بنمره (۲۶) گفته شد مدار علم انشاء بر سه رکن است اصول علم انشاء و فنون آن و شعریات و بطور ایجاز اصول علم انشاء بیان و توضیح داده شد و اکنون مبادرت بفنون انشاء میشود
۳۱۶ - فنون انشاء عبارت است از اقسام و انواع ان و بر حسب اختلاف موارد بهفت فن تقسیم گردیده است
(۱) روایات (۲) متفرعات روایات (۳) و صف (۴) مناظرات
(۵) مراسلات (۶) تاریخ (۷) پندیات ادبی

فن اول

روایات

Narration

۳۱۷ - روایت در لغت بمعنی نقل از دیگر است و در اصطلاح ادباء جدید عبارت است از ظاهر ساختن قول یا فعل واقع و یا ممکن الوقوع از مبداء حدوث مروی تا آخر آن - اینکه گفته شد بیان قول یا فعل رای آنست که روایت ایراد مینماید آنچه را که از قول جاری شود - چنانکه بیانی نماید آنچه را که از افعال حادث شده باشد اینکه گفته شد واقع و یا ممکن الوقوع برای آنست که تعریف شامل شود تصانیف خیالیه و احادیث مختلفه را که صحتی در اصل آن منظور نیست و قید از بدو حدوث تا ختم برای آنست که قرائت کنند در صورتیکه از بدو تا ختم عمل را مطلع نباشد خوشوقت نشده و بمقصود نایل نخواهد گردید

بحث اول - در اغراض روایت و شروط آن

Qualités générales de la narration

۳۱۸ - اغراض روایت بسیار است ولی آنچه مورد اهمیت است آنست که روایت موجب فرح و انبساط روان و پاکیزه کردن دل است بعد از گرفتگی آن و بهترین روایت روایتی است که متصف بصفات ذیل باشد (۱) ایضاح (۲) ایجاز (۳) مکان (۴) تلمطف

(۱) ایضاح Clarté

۳۱۹ - ایضاح در روایت سه چیز حاصل گردد اول زمینه سازی

برای بیان حدیث (۲) مراعات ترتیب طبیعی در بیان آنچه شامل خبر میگردد بانجام کیفیات آن مادام که غرض از روایت تجاوز از نظام منظور نباشد

(۳) بازگشت از کثرت استطرادات در انشاء حدیث بواسطه آنکه استطراد سبب انصراف عقل از سیاق روایت گشته و خاطر را از رونق مطلوب دور سازد

(۲) ایجاز Brièveté

۳۲۰ - مراد از ایجاز در روایت حذف زواید است و اختیار نمودن مختصر ترین الفاظ آن برای بیان مقصود و هرگاه مقتضیات حال اقتضای اطناپ نماید اشکالی وارد نیاید چه آنکه بسیاری از روایات مختصر است که مستمع اطاله آنرا طلبد و بسا آنکه روایات طولانی است که شنونده اختصار آن را میخواهد

(۲) امکان Possibilité

۳۲۱ مراد از امکان روایت پروراندن آنست برای آنکه شنونده قبول نماید خصوصاً اگر مقصود ذکر شی خارق العاده و غریب الوقوع باشد و آن یا بطریق بیانیه است که روایت واقع در آنست و یا باستناد راوی ثقه و یا بفیث روایت باشباه و نظایر آن تاموجب شبهه نشود غالباً شنیده میشود که بعضی از مصنفین بمطالب دروغ نوعی لباس صدق پوشانیده که هر مستمعی آنرا براسستی قبول نماید

(۴) تلمطف Intérêt

۳۲۲ - بهترین طریق برای تلمطف در روایت آنستکه مطلب

را با عمق دل جای دهد و این نکته میسر شود در صورتیکه در ابتدای روایت شنونده را مشتاق ساخته و در ذهن وی ایجاد شیفتگی با حدیث خود کند

ثانیاً - نویسنده که تصرف در وجوه کلام داشته باشد عبارت را به بهترین قالب آورده و با شکل متنوعه آرايش دهد و بهر حال سلامت سبك را از دست ندهد یعنی گاه از اخبار بمقالات وارد و زمانی مستمع را بنكات ملیحه و اشارات ظریفه متوجه سازد و در هر صورت بتدایر مختلفه متوسل گردد تا مقصود را ظاهر کند بدون آنکه مستمع ملتفت بتدایر عملیه او شود و یا بالنتیجه تحريك در قلوب نموده و موجبات تأثیرات فکریه را فراهم و احساسات و عاطف خود را از قبیل فرح و حزن و یا ترس و یا امید و امثال آن ظاهر سازد ثالثاً بهترین اسباب نكوئی روایت انتقال از حالت دیگر است زیرا که نفس مجذوب تحول و انقلاب است

بحث ثانی

در اجزاء روایت

Des parties dans la narrations

۳۲۳ - روایت را سه جزء است اول مقدمه (صدر) دوم عقده

سیم خاتمه

Exposition مقدمه

۳۲۴ مقدمه عبارت است از توطئه برای حاضر نمودن شنونده با آنچه نقل می شود بنا برین در مقدمه باید وقوع عمل و صفات

اشخاص و طبایع و سوابق عمل را لدی الاقتضا و در صورت احتیاج معرفی نموده توضیح داد - خلاصه آنکه راوی راست که برای حسن حکایت و حصول ابضاح و ایجاز و سادگی طریقه را پیشه خود کند که مقصد منظور ایجاب شود

۳۲۵ - اطوار مقدمه بسته بر طبیعت فعل و موقع باشد بدین طریق که گاه خواننده را يك دفعه بوسط مطلبی انداخته سپس با يك صنعت ادبی بدر واقع را ذکر نماید و گاه بدو تفهیم مقدمه بطریقه نماید و شروع کند - این نوع عبارت است از يك احساساتیکه مدت زمانی متراکم شده و يك دفعه رخشندگی حاصل نماید و تعلیق آثار روحیه است که دفعته ظاهر شود چنانچه در مثال ذیل که از لافتن انتخاب و بقلم مؤلف نگاشته شده ملاحظه می گردد :

« کبیرا که زور یش است دلیل یش است و مثبت قضیه حکایت گرک و میش است .
(رجوع بنمره ۳۵۱) ممکن است روایت را با يك ضرب المثل و یا نطق عمومی و یا بوصف تفصیلی زمان و مکان شروع نمود - مثل آنکه در مقدمه روایتی گفته شود :

« موقمی که آفتاب رخشان جهان را بنور خود منور ساخته و طبیعت را با لبه زیبا مخلع و طیور نغمه سرا با استقبال پدر حیره مشتاقند جویکه نور جمالش به اشعه شمس همسری میکرد از در در آمد و سلام گفت و جواب شنید و نشست و راه ملاطفت در پیوست و مبادرت بسخن نمود »

و مانند آنکه در بدو روایت و بیان حکایت گفته شود :
ترحم بر يك نیز دندان چشم کاری بر دگر گوسفندان

آنکه شروع به بیان روایت گردد چنانچه مؤلف من باب مثل قسمت ذیل را برشته
تحریر در آورده است

راه زنی را که چندی قبل در دیوان جنائی مانتد بند سر افکند مشاهد و محکمه
بدلیل اشک چشم پوشی از خطای منکر وی نمود پس از رهایی از قید دام صید
افکند و هزاران چاه در راه مسلمانان کند است و در اثر این جور از طرف مأمورین
نظام صد جور تدبیر بکار رفته و دست بدست در تعقیب او دست و پا شکسته و دل خسته
دارند — جماعتی تیر خورده و برخی مرده و در اثر حکم بی مطالعه جان بجان آفرین
سپرده اند ولی هنوز دزدان در بیابان چون سلطان درندگان روان و عابریین از
ستم آنان بغنائند یا للجب همان عضو محترمی که بیشتر دل سوز بود و هر عقده مشکلی را
برای تبرئه جنایت کار معروف میکشود بچنگ همان پلنگ افتاده و بهجا که دعوت و بتوشه
کشی محکوم و از حقوق اجتماع محروم گردیده است عجز آنکه قاضی در موقع ابلاغ
حکم با دیده گریان و دل پر یان گفته است این بود جزای نیکی من جواب شنیده است
همان آنکه بعنوان ترحم حکم تبرئه نوشتی توشه کش دزدان کشتی چه آنکه از حکم قانون
سرطاعت فروچیند باید چنین روزی را هم دید که گفته اند :

هر که گریزد ز خراجات شاه * توشه کش غول بیابان شود

قاضی گفت :

ترحم بر پلنگ نیز دندان * ستم کاری بود بر گوسفندان

عقده Noeud

۳۲۶ - عقده آن قسمت از روایت را گویند که مطلب بمحور
ان دور میزند - برای عقده میدان کلام وسیع و در آن اشخاص
منظوره در روایت در مقابل یکدیگر بنمایش آمده و احوال
بهم پیچیده شود و برای وقوف بر عاقبت امر در نفس شعله های شوق
مشعل و یا بیم با امید و شادی بهم و یا بالعکس منتقل گردد برای
منافع منظوره در عقده باید طوری مطلب را بیان نمود که شنونده

بین بیم و امید معلق ماند بنابر این لازم است از هر گونه تفصیلی
که برخلاف این دستور است احتراز جست و نیز باید اشتیاق و
فرح حیرت آمیزی را برای آخر روایت ذخیره نمود بنحویکه موجبات
تخیر و تعجب از قضایای غیر منتظره فراهم آید

برای مثال مراجعه شود بصفحه (۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۸۰)
از دوره چهارم فرامد الالادب

خاتمه Dénouement

خاتمه آن قسمت از روایت را گویند که نتیجه عقده معلوم و روشنائی
ظاهر و جهل مرتفع و پرده از روی کار برداشته شود و برای مثال
باید مراجعه بر روایات کیله و دهنه و گلستان نمود که هر يك
نتایج نیکوئیرا داراست و همچنین مراجعه نماید بصفحه (۶۸ و ۶۶
و ۶۲) دوره چهارم از فرامد الالادب

بحث ثالث

در انواع روایات

Différentes espèces de narration

۳۲۸ - اقسام مختلفه روایات بکین است بجهت نوع در آید
(۱) روایات تاریخی «خبریه» (۲) روایات خیالیه (۳) روایات
مزاحیه (۴) روایات قضائیه «خطابیه»

روایات خبریه یا تاریخیه

Narration historique

۳۲۹ - روایت تاریخی عبارت است از ذکر امری موافق آنچه

واقع شده باشد و صفات مخصوصه آن از این قرار است

۱ - اخبار از حقیقت و حال طبیعی: بدین معنی که منشی اولاً حقیقت را در نظر گیرد بنحویکه مطلب را بطور واقع و بدون آنکه چیزی افزوده و یا کسر کند بیان نماید

۲ - اهمیت بر تطبیق امر منظور و صفات اشخاص ملحوظه داده و بقسمی مطلب را برشته تحریر در آورد که موجب رونق کلام گردد

۳ - منشی راست که توجه دقیق بحال طبیعی و موقع حصول مطلب و انحراف نتیجه عمل و مقام نماید و لازم است هر ملتی را با رعایت اخلاق و عادات مخصوصه آن ملت ذکر نماید و باید زمان و مکان و ملکات کاملاً طرف توجه نگارنده واقع گردد و بعبارت ساده منشی باید مانند یک نفر نقاش ماهری حقایق را بقلم نقاشی ادبی مزین و رنگ آمیزی نماید بنحویکه شنونده حقایق منظوره را بسهولة و در کمال میل مشاهده و بخاطر سپارد:- و روائی است که بقلم امیر نظام گروسی بعنوان مراسله نوشته شد: «بشنوید ای دوستان این داستان که حاجی رفیعخان تلمی بود از خوانین کلهر و چند روز قبل در سن هشتاد و چهار سالگی فوت شد و این مرد برخلاف آنکه گفته اند بهرزه طالب سیدرخ و کیمیا میاشد عمر خود را در مشافعی صرف کرده و از عقوبت دود گوگرد و اینره نارینه چشمهایش معیوب شده بود و در مرض موت بدو دخترش و یکسانیکه داشت خطاب کرده و با نگشت خودش بگوشه اطاق اشاره کرده و گفته بود برای شما دینه گذاشته ام بعد از فوت من بکاوید و بردارید و بعد از دو روز که جان بجان ستان تسلیم کرد حاجی میرزا صالح خان کارگذار کرمانشاهان که از بنی اعیان اوست آمده گذارش را بیان کرده و از آنجا که حرص و طمع لازمه طبیعت بشریت است باور کردیم و گفتیم که چشم از این کنج با دور نمی توان پوشید کارگذار را با عید الله خان فراشباشی فرستادیم اطاق را بقدر نیم ذرع

شکافتند بدو آجری پیدا شد اجر را برداشته قوطی حابی در زیر او پیدا کردند باز کردند دیدند که مملو از خاک کی آغشته بکاه و پاره نخاله گچ است و دستمالی هم بر روی خاک گذاشته اند بهمان هیئت برداشته آمدند با علم قطعی بر جلان عمل اکسیر فرستادیم چند نفر را که بمشافی معروفند با یکسفر زر گر آورده دم و دودی براه انداختیم و مقداری از مس و نقره و فلز در بوته های متعدد ذوب کردیم بامید اینکه قطره بقطر است قدری از آن خاک زدیم و دیدیم چیزیکه اثری از آن ظاهر نشد این اکسیر اعظم بود و همه آرزوها بحرمان مبدل شد و چون محتمل بود که این مسئله از طرق مختلفه بعرض اولیای دولت برسد اینک قوطی مزبور را با همان حقیقت و سمت فرستادم که اکسیر خواسته و میل داشته باشند بدهند آنرا تجزیه نمایند تا شریک محرومی مخلص باشند مزید اطلاع عرض می نمایم که از قراریکه مذکور شد این حاجی رفیعخان از کملین شیخیه بوده و قتی که بیکه معظمه رفته این خاکها را از سر قبر مرحوم شیخ احمد طالب نراه که در مدینه مدفون است برداشته با عقاد اینکه این خاک شرافت از گوگرد احمر و اکسیر اعظم بیشتر است آنبارت را بدخترها و عیالش گفته و الله اعلم بحقایق الامور

ایضاً برای مثال مراجعه نماید بمقدمه کلیات شیخ سعدی راجع بملاقات آن شیخ بزرگوار با ابا قاسم خان که به بهترین اسلوب بیان و روایت شده است

۳۳۰ - روایت تاریخی سزاوار است که متصف بتمام صفات تاریخیه باشد بطوریکه مناسب با اقسام آن بود با حائز بودن یک نوع تناسب و ارتباط نیکوئی که موجب رونق روایت شود و در صورت منظومه بودن جایز است تمهید آن با مراعات حقوق تاریخی چنانکه در قسمت شعریات ذکر خواهد شد

۳۴۱ - در ذکر اسفار سهوات و نفوس و ایجاز مستحسن است

با ذکر غرائب امور یک-ه مشاهده شده است بعد از تحقیقات و اثبات آنچه واقع گردیده است

روایت خیالیه

Narration poétique ou fabuleuse

۳۳۲ - روایت خیالیه عبارت است از بیان وقایع فرضیه لکن شبیه بامر واقع و مخصوصاً این قسمت از انشاء از تألیفات قوه متخیله است و بیشتر فرح آور و ایجاد تعلیم نماید و بعبارة اخیری در حین آموزکاری مسرت بخش و فرح انگیز است

۳۳۳ - شبه واقع حاصل شود

(۱) باینکه بر عقل و احساس نگوئیم و واقع نگردد و اجزاء آن اقلاً در نکات اساسی تاریخی افسانه ها و یا اخباری با یکدیگر متناسب باشند و اعضاء و اجزاء تشکیل دهنده روایت با هم مربوط و معروف و اوصاف و اخلاق و اخلاف قبلاً معرفی شده باشد

۲ - وقتی که مطلب مطلقاً صورتاً و یا معنماً را جمع باشد بقوه متخیله باید بمشخصات روایت یک نوع صفات متنوعه مستحکمی اعطا نمود

۳ - هرگاه نکارنده ببعضی از وقایع خارق العاده مصادف گردد لازم است که مطلبی را با تنوعات ادبیه و مشابهت دادن قضایای مظهره سهل القبول توأم و باقسام زینت هائیکه موجبات امکان وقوع آن را فراهم می نماید آرايش دهد بنحویکه اشکالات متصوره مرتفع گشته و شنونده تردید در وقوع اصول و فروع آن ننماید چنانچه ممکن است منشی در نظر گردد « پادشاهی انگشتری

طلای خود را بدربار انداخت سپس او را در شکم ماهی دریافت « البته نکارنده بدون تمهید مقدمات و آرایش مقتضیه موجبات سهولت قبول و ذکر مسائل که مطلب را بدین نزد یک نموده و وقوع قضیه را از استبعاد خارج نماید نباید بسادگی وجود عبارت فوق را عنوان کند - چنانچه اگر بر روایات الف لیله مراجعه شود بخوبی دستور خواهی یافت که بچه تر دستی مسائل غیر قابل قبول را قسمی برشته تحریر در آورده است که سامع با علم به تخیلی بودن آنها یک نوع تأثرات مخصوصه را در خود مشاهده مینماید

روایت فکاهیه

Narration badine

۳۳۴ - روایت فکاهیه عبارت است از ذکر تاریخی (خبری) شوخی آمیز اعم از حقیقی و یا تخیلی بودن آن و سزاوار است که انشاء این نوع از روایات ساده و مؤثر گردد و اغلب سؤال و جواب در این نوع روایات پسندیده باشد

مثال - بقلم مؤلف

یکی از امراء زمان ناصرالدین شاه که بساده لوحی معروف و به بلاغت موصوف بود روزی سر بهجاه آبدارخانه کشید و کسی را چون خود در آن بدید و گفت تو کیستی جواب شنید تو کیستی گفت امیرم جواب آمد امیرم گفت اگر این دعوی مقرون بصوابت فرمان خود را ارائه ده جواب متقابل آمد فوراً بدرون شتافت و لحه پس مراجعت نموده فرمان خود را درجاء گشود و گفت ایست فرمان من شنید ایست فرمان من امیر درجاء نظر افکند فرمانی چون فرمان خود بدید وی از این مقوله بشکفت آمد و گفت البته شاه با شجاء دو فرمان صادر نموده است

پسند گفت

شهی را که باشد امیرش چنین • دهد عاقبت تاج و تخت و نگین

روایت قضائیه یا خطابیه

Narration oratoire

۳۳۵ - روایت قضائیه (خطابیه) را مقام ذکر در علم خطابه است و در این مورد اختصاراً توضیح می شود: این نوع عبارت است از روایت امر واقع در تحت محاصره (تنبیه) انشاء لایق بر روایت مختلف است و اجمالاً انشاء ساذج را احق به روایات فکاهی دانسته اند و انشاء انیق را بر روایت خیالیه و روایت قضائیه اغلب با انشاء عالی باید مزین شود

فن ثانی

تنوعات روایت

Variétés de la narration

۳۳۶ - تنوعات روایت عبارت است از ارمات و حکایات و قصص و امثال.

فصل اول - رمان Roman

۳۳۷ - رمان عبارت است از ذکر سرگذشتی که گاه مبنی بر حقیقت باشد و گاه بیان بتخیل که بواسطه طرز انشاء و بکار بردن لطائف ادبی و صنایع بدیعیه و ترکیب خیالات متنوعه کلام و بالاخره سرگذشت منظور زینت بخشد

تنبیه این نوع را بدین جهت رمان گفته اند که اول نویسنده آن را بزبان رمان (Romane) و یا زبان عمومی و عادی طرف جنوب

فرانسه که تشکیل و ترکیب شده است از زبان لاتین مزوج بلغات و لهجه دور از تمدن نوشته اند

۳۳۷ - غرض اساسی از رمان صرف اوقات و مشغولیات خوانندگان و سامعین است با ملاحظه حفظ تعلیمات اخلاقی - بنابراین لازم است هر رمانی جامع تعلیمات و دستور اخلاقی بوده و قارئین را با اعمال نیکو دموث نماید گرچه اغلب از رمان نویسها انصراف از این دستور یافته و فی الواقع اذهان را بر خلاف علت ایجاد رمان با خلاق نکوهیده نزدیک و نظریه اساسی را منظور نداشته اند بقسمی که مطالعه تألیفات آنها تولید سموم مهلکه مینماید

۳۳۸ - با تصدیق بتنوعات زیادیکه در رمان مشهود است ذکر قاعده کلی در وضع نگارش آن میسر نشود ولی بنحو اجمال میتوان گفت که چهار شرط در کلیه رمان ها باید مراعات شود

۱ - شبه حقیقت بودن مسائل منظوره (۲) حقیقت در اوصاف (۳) صحت ملاحظات راجع بنقاشی خیال (۴) روح دادن بسرگذشت بنوعی که تحریک عواطف قلبیه نماید با توجه بلزوم سرعت انتقال شنوندگان

۳۳۹ - منشاء رمان احتیاجات به تفریح و صرف اوقات افراد بشریت که طبعاً مایل بخواندن و نوشتن این گونه مسائل میباشد و حتی قبل از حدوث رمان برای آنکه مسائل تاریخیه را که جز بنحو حقیقت بیانت آن خارج از صفات لازمه تاریخی است بعضی از مورخین با یک طرز بیانات تخیلیه بنکارش می آوردند از قبیل تاریخ معجم و تاریخ و صاف و دره نادری و غیره در ایران و اغلب تاریخ

های قدیم یونان که رشته بدایع و شعریات را جزء زینت های تاریخی بشمار و اختیار میکردند تا بدین طریق خوانندگان را بیشتر جلب بقرائت آن نمایند ولی بحکم ضرورت مرور زمان تعلیم نمود که بیان تاریخ با ضرورت میبایست از بیان تخیلی مجزا شود و نیز دانستند که در ضمن تفریح تعلیم اخلاقی لازم است

انواع مختلفه رمان

۳۴۰ - اصولاً رمان تا يك درجه به تمام انواع تاریخی و نمایش های غم انگیز و فرح بخش و قضا یا ی فلسفی و مسائل غریبه و امور مذهبی و غیره شامل شود بنا بر این يك تقسیم بندی غیر قابل تشکیك میسر نباشد و بطور خصوص و بنحو عمومی انواع ذیل تشخیص داده شده است و تا همین اندازه نیز مورد اهمیت گشته و فرا گرفتن آن لازم است و ما از قرار تفصیل ذیل بیان می نمائیم

- | | |
|---------------------------|---------------|
| (۱) رمان سرگذشت ساده | Aventures |
| (۲) رمان دسیسه کاری | Intrigue |
| (۳) رمان اخلاقی | Mœurs |
| (۴) رمان آموزگاری | Education |
| (۵) رمان توصیفی | Descriptif |
| (۶) رمان تخیلی یا شاعرانه | Poetique |
| (۷) رمان تاریخی | Historique |
| (۸) رمان فلسفی | Philosophique |
| (۹) رمان مذهبی | Rleigieux |

تبصره - اندك توجه بدین تعدد موضوع نشان میدهد چه اندازه اصولاً رمان مورد تحول و اختلافات موضوعی است

تنبیه - یگنظر بر مان نویس های مهم

۱ - در نزد یونانیهای قدیم رمان توسعه مهمی نداشته و مدت مدیدی از مجرای حکایات ادبی دانشمندان خصوص افلاطون منویات اخلاقی را برای تهذیب اخلاق عمومی مینگاشتند و افلاطون بالاخص مسائل فلسفی را از مجرای حکایات ادبی و قصص تخیلی برشته تحریر در میآورد لکن زنون (Zénophon) شاکرد افلاطون در یونان ابداع رمان تعلیمی را نموده است که فنلن (Fénelan) دانشمند معروف فرانسوی اقتباساً از اولین خیال مصنف مذکور کتاب تلماک را با سلوبی مرغوب و انشائی خوب نگاشته است و تعلیمات سیروس یکی از مصنفات * Zénophon * زنون است که دفعتاً هم

تاریخی و هم تخیلی است که برای تنبیه ملت خود نوشته است

۳ - قرون وسطی در فرانسه رمان نویسهای متعددی ایجاد شده است که از جمله رمان «اسکندر» و رمان «میزگرد» نوشته شده و همچنین رمان «ضربه شدید شبیر» و رمان «کل» بنکارش در آمده

در قرن (۱۷) در فرانسه نوع رمان منقلب و طریقه ایتنالیائی را بخود گرفته است و از جمله رمانها تیکه نوشته شده رمان «سیروس کبیر» و رمان ستاره افتخار است که (Boileau) بوالوادیب دانشمند معروف با طبع وقاد حقاً آنها را نقادی نموده است

در قرن (۱۸) رمان اخلاقی در فرانسه با (Gil-Blas) «ژیلبلاس» ظاهر گردید. ولتر (Voltaire) بقلمی شیرین در این قرن رمان فلسفی را نوشته است و برناردین (Bernardin) پل اورژینی (Paul et virginie) را تدوین کرده.

در قرن (۱۹) در فرانسه مخصوصاً رمان بصورت سیاسی و مذهبی در آمده و (Alfred de Vigny) الفرد دو وینی نمونه خوبی از رمان فلسفی بمانع داده است و رمان نویسهای دیگری که هر یکی بجای خود درجه عالی داشته اند در عصر مذکور کتب قابل توجهی نگاشته اند که تفصیل اسامی و ذکر کتب آنها در این مختصر گنجایش ندارد. از جمله رمان نویسهای مهم (Hugo) هوگو است که دارای يك عقل بسیط و هوش فطری بوده است که مخصوصاً در قسمت رمان اجتماعی یدی طولانی داشته است و نیز (Balzac) با لزاك بنحو تازه و اسلوبی جدید نمایش مسخره آمیز زندگانی بشر را نوشته است و (Lamartine) لامارتین رمان اجتماعی را نگاشته است بنام «تاریخ يك كلفت» و از این قبیل رمان ها را در این عصر بسیاری از نویسندگان به نحو کافی نوشته اند که هر يك بجای خود قابل توجه است.

در ایتالیا نیز رمان نویسهای مهمی بوده و هستند که از جمله «رمان كلفت» Cervantes «نمونه بسیار خوبی است و در انگلستان (Walter Scott) و الیزا سکت که تاریخ ملی را بعنوان بیانات تخیلی نگاشته است و از این قبیل است (Waverley) واولی و (Ivande) ایواند

و (Charles Dickens) شارل دیکنز - در امریکا (Fenimore Cooper) فنی مورکوا ویر و در آلمان (Hoffmann) هفمان و (Goethe) گتته و در ایتالیا (Boccace) بوکاس و (Manzoni) مانزونی از نویسندگان معروف رمان بشمار آمده اند.

در ایران رمانها ئیکه بدو با فکری دقیق برای صرف اوقات نوشته شده است کتاب اسکندر نامه و رموز حمزه و شمس طغرا و بعضی کتب دیگر بوده است ولی رمانیکه از نقطه نظر شعر و شاعری بزمی و رزمی کمال اهمیت را داراست شاه نامه فردوسی و اسکندر نامه و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد نظامی است که در باب شعریات بتفصیل از آنها بحث خواهد شد و اخیراً رمان در ایران اهمیت وافعی یافته و بیشتر از مترجمین رمان های معروف فرانسه و با انگلیس و آلمان را ترجمه مینمایند و بعضی از افکار خوب هم پیدا میشود که تصنیف رمانهای شیرین نموده اند لکن هنوز آن تقسیمات را که بیان و توضیح داده شد رمان نویسهها و صاحبان قلم ایرانی در نظر دقیق در نیارده اند تا بدین وسیله از هر جهت هم موجبات آموزش کار برافراهم سازد و هم انواع تعلیمات را سبب گردد - چیزیکه روشنی بخش است آنست که چون اغلب افکار برمانهای خارجه مشغول و انواع رمانهای مهم ترجمه میشود طبعاً افکار قوامی قویم یافته و طباع استحکامی متین خواهد گرفت و در نتیجه بمقصد منظور نايل خراهم شد.

فصل دوم - حکایت Nouvelles

۳۴۱ - حکایت در لغت بمعنی نقل است و قومی آنرا بمعنی اخبار دانسته اند و در نزد نحویین عبارت از ایراد لفظی است که تکلم گردیده بر حسب آنچه وارد شده و بطوریکه متأخرین از ادباء مصر و بیروت با توجه به ادبیات اروپا تعریف نموده اند حکایت عبارت است از يك نوع تألیف و نگارش ادبی که وسعت بیارند در آن نسبت برهان کمتر و مسائل منقوله ممکن است صدق باشد و یا کذب ولی در هر صورت میبایست بنحوی در رشته تحریر در آید که مطلوب واقع گشته و سامع را خوش آید و در بین ادباء ایران اول رتبه در نگارش حکایات را شیخ سعدی یافته که کتاب گلستان او بهترین برهان است و عموم ادباء را به برتری آن اذعان ولی ادباء دیگری نیز حکایات شیرین نگاشته اند از جمله قاضی و معتمد الدوله نشاط که هر يك بخوبی از عهده بر آمده اند و من باب مثل یکی از حکایات نشاط را نقل میمائیم

حکایتی از احتیاج عبد و استغنائی مولی است

زشت روی دل در قید صاحب جمالی داشت و از ذوق دیدارش وجدی و حالی - متوقع آنکه یارش نیز بدیدار وی مبهج گردد و از صحبتش خرسند شود - یکی گفتش ای سلیم تو شبته آن شمایل دلکشی او را چه افتاده است که بدین مخایل ناپسند ما پل باشد - اگر با دیگرانش که منطری نیک دارند و صورتی بمعنی نزدیک مؤانستی افتد دور نیست

که گفته اند المجالاة بالمجانة (فرد)

هر که بینی جنس خود را طالبت بد زینک و نیک از بد هار بست

پادشاه با گدا دمساز نگردد و با عاشق معشوق نیاز یارد گفت آری ای عزیز ما بین افراد هر جنس مجانست درکار است ولی حقیقت جنبه از جنس افراد نیست - معشوق را از جنس عاشق مدان و خدا را از سنخ بنده بخوان **لیس كمثله شی** خدا شریک نخواهد و پادشاه سهمنجوید حسن ملزوم خود بینی است و غنی متبوع بی نیازی و این هر دو در کیش عشق و بندگی حرام است بنده چندانکه محتاج تر مقبولتر عاشق چندانکه زشت تر نیکوتر

چشم نیکو بین طلب روی نیکو در کار نیست آنکه با روی نیکو بود جز یار نیست و با همه زشتی و احتیاج شگفت نباشد که عاشق معشوق را محتاج خود بیند و بنده خدا را محب خود شناسد گدا محتاج ثروت است و شاه محتاج حاجت گدا - رباعی یارم که نیکو نی همه باطلت اوست زنها را مگو که طالب روی نیکو است بر زشتی من عیب ممکن نیک بین شاید که مرا دوست چنین دارد دوست

این نوع در قرن ۱۳ در مملکت فرانسه اهمیت مخصوص یافته و بین العامة شایع و طرف توجه واقع گشته و هپتامرین « Heptaméron » یکی از حکایت نویسنده های مهم قرن ۱۶ بوده است که برای دوک ناوار با زیبایی فصیح و بلیغ حکایاتی پسندیده نگاشته است ولی چون بتفصیل بی فایده قائل بود مورد نند بیان واقع گردید و در قرن (۱۷) سنارون « Senaron » هشت حکایت غم انگیز و فرح آمیز را نوشته است که از هر جهت مورد اهمیت واقع گردیده است و در قرن ۱۸ فلوران « Florian » حکایات پسندیده نگاشته است

تنبیه - یکنوع دیگری بصورت حکایت در فرانسه متبوع افتاده که آنرا فابل (Fable) گفته اند و این نوع از رشته روایات شاعرانه و تخیلی است و مخصوصاً بیشتر بنظم در آورده اند که در باب شعریات مورد بحث خواهد شد گرچه با مراجعه بباب امثال از آن نوع نیز بشمار میاید

فصل سوم - قصه Conte

۳۴۲ - قصه در لغت بیان واقعه را گویند و در اصطلاح متأخرین و ادباء فرانسه عبارت است از بیان مختصر سرگذشت های شوخ و مضحك و یا مطالبی که موجب حیرت فکر سامع گردد و آن تشخیص داده شده است بقصص حیرت آمیز و فلسفی و آموز گاری و بهترین نمونه که میتوان بدان مراجعه نمود کتاب الف لیله است که باغلب السنه خارجه ترجمه شده است و اصل آن بعربی بوده است و هزار و يك روز را یکی از مصنفین فرانسه پس از توجه بالف لیله نگاشته است ولی توانسته است بدان خوبی از عهده بر آید

فصل چهارم - امثال

Parabole , Comparaison , Rapprochement

۳۴۳ - مثال بر دو قسم است قسم اول عبارت است از اقوال جاریه موجزه که شبیه بمورد اصلی خود باشد چنانچه در بدیع بنمره ۲۶۶ گفته شده است

قسم دوم عبارت است از روایات مختلفه که بلسان حیوانات و جمادات و غیره ایراد گردد که مدار کلام ما است

۳۴۴ - شریشی گفته مثال عبارت است از تألیفی که ظاهر آن را حقیقتی نبوده و باطن آن متضمن حکم شافیه باشد و ادباء فرانسه که مثال را پارابل (Parabole) و یا کمپارزن (Comparaison)

و یا را پروشمان (Rapprochement) گویند چنین تعریف کرده و گفته اند: عبارت است از مقایسات مجازی که در تحت رنگ های حقیقی خود ظاهر سازد يك فعلی را که بکار میرود برای اثبات و نشان دادن يك حقیقتی که از نوع دیگر بشمار آید و با آن يك ارتباط ساده را اتخاذ کند

مثال را ادباء جدید در تحت ابخااث نلانه در آورده اند

بحث اول

در تقسیمات مثل

۳۴۵ - مثال منقسم به سه قسم گردیده (۱) مفترضه ممکنه «فرض ممکن» (۲) اختراعی محال (۳) مخلوط از ممکن و محال

۱) فرض ممکن

۳۴۶ - فرض ممکن آنست که نطق و عمل بعقل نسبت داده شود و با حکایت از دو جهت فرق نماید اول آنکه مثال را مغزی یعنی مقصدی باشد و حکایت فاقد آنست دوم آنکه مثال را در اسر غیر واقع آورند گرچه در خیز امکات باشد: برای نمونه مثال ذیل آورده می شود: «طفلی باعجز از شناوری خود را در گردابی افکنده و عاجزانه ما بریرا بحمت خواست وی زبان بملامت گرفت طفل بشکفت آمده و گفت اول رهائیم ده و انکه ملائم کن - این مثل را برای آن آورده اند که چون کسرا بسخی دیدی بدو سخت آغاز نهانی و زبان بملامت نگشائی که رهائی از بند مقدم بر بند است»

(۲) امثال مخترعه مستحیله | اختراعی غیر ممکن |

۳۴۷ امثال اختراعی غیر ممکنه آنست که بلسان حیوانات و جمادات در آید بدین معنی که نطق و عمل بدانها نسبت داده شود برای ارشاد ناس - مثال از مقدمه کلیات شیخ سعدی : آورده اند که بلبل در باغی بر شاخی آشیانه داشت اتفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخت و برای چند روزه مقام مسکنی پرداخت بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بر بط نغمات دلفریب در آواز آورده مور بجمع نفقات لیل و نهار مشغول گردیده و هزار دستان در چمن باغ با واز خوش غره گشته بلبل با شاخ گل رمزی میگفت و باد صبا در میان غمزی میکرد چون آن مور ضعیف ناز گل و نیاز بلبل مشاهده مینمود بزبان حال میگفت از این قیل و قال چه گشاید کار در وقت دیگر پدید آید - چون فصل بهار رفت و موسم خزان در آمد خار جای گل گرفت و زاغ در مقام بلبل نزول کرد باد خزان در وزیدن آمد و برک درخت ریزدن گرفت رخساره برک زرد شد و نفس هوا سرد گشت از کله ایر در میریخت و از غریل هوا کافور می ریخت ناگاه بلبل در باغ آمد نه گل دید و نه بوی سنبل شنید زبانش با هزار دستان لال بماند نه گل که جمال او بیند و نه سبزه که در کمال او نگرند از بی برگی طاقش طاق شد و از بینوائی از نوا فرو ماند یا دش آمد که نه آخر روزی موری در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع میکرد امروز حاجت بد و برم و بسبب قرب دار و حق جوار چیزی طلب کنم بلبل گرسنه پیش مور بدو یوزه رفت و گفت ای عزیز سخاوت نشان بختیار بست و سرما به کامکاری من عمر عزیز خود را بغفلت میگذاشتم و تو زیر کی میگردی و ذخیره می اند و خفتی چه شود اگر امروز نصیبی از آن کرامت کنی مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من در حال تو لحظه در طراوت گل مشغول بودی و دمی بنظاره یهار نمیدانستی که هر بهار برا خزان و هر راه را پایانی باشد - ای عزیزان قصه بلبل بشنویید و صورت حال خود بدان حمل کنید و بدانید که هر حیاتی را معاتی در پی است و هر وصالی را فراقی از عقب صافی حیات بی درد نیست و اطلس بقای بی برد فنا نه اگر قدم در راه طلب نهید ان الا برار لغی نعیم بر خوانید که جزای شماست - و اگر رخت در کوی مصیبت میکشید و ان الفجار لغی جحیم

بشنوید که جزای شماست - در بهار دنیا چون بلبل غافل باشید و در مزرعه دنیا بزراعت طاعت اجتهاد نمایند که الدنیا مزرعة الاخره - تا چون صرصر خزان موت در رسد چون مور با دانه های عمل صالح بسوراخ گور در آید کارتان فرموده اند بیکار باشید تا در آنروز که شهاب از اذات وقت الواقعة پرواز کند و پر و بال بس لوفتها کاذبه باز کند و کوس القارعه بجنباند و از طیش آفتاب قیامت مغرورها در جوشش آید و از هیبت نفخ صور دلها در خروش معذور باشد و پشت دست تعبیر بدندان تحریر نگزید که چنین روزی در پیش دارید که در این دو روزه مهلت توشه حاصل کنید جهد کنید و ذخیره نهید که روز قیامت روزی باشد که خلایق زمین و ملائک آسمان متحیر و متفکر باشند انبیا ترسان و اولیا لرزان و مقربان و حاضران مستمان ﴿قطعه﴾

گر بمحشر خطاب فهر رسد ﴿﴾ انبیا را چه جای معذرت است

پرده از روی لطف گو بردار ﴿﴾ کاشقیا را امید مغفرت است

اگر امروز از مزرعه دنیا توشه بر داری فردا به پشت فرود آئی

﴿۳﴾ امثال مخلوط از ممکن و محال

۳۴۸ - امثال مخلوط از ممکن و محال آنستکه نطق و عمل بنطاق و غیر ناطق داده شود و این قبیل امثال در کلیله و دمنه بسیار است تنبیه - بنحویکه امثال تعریف شد در ادبیات ایران قابل (Fable) جزء امثال بشمار می آید

بحث ثانی

در شروط مثل

۳۴۹ - مثل را چهار شرط است (۱) عدم تعقید در انشاء بطوریکه خواننده مقصود را سهولت در یابد (۲) دوری جستن از بیانات مسوب و ممل (۳) سلیس بودن عبارات بطوریکه موجب ابتهاج سامع گشته و بهزل کلام و یرا خوش آید (۴) تنوع در بیان

۳۵۰ - گر چه مثل امریست غر و واقع لکن بر نگارنده است

که وجوه مشابهت با حقیقت را پیوسته منظور دارد چنانچه هرگاه بزبان شیر سخن گفته شود باید نظر بزرگواری را ملحوظ داشت و در صورت صحبت از حمار باید بردباری و حق را در نظر گرفت و چنانچه حيله وری پروباه و تملق به گربه و وفا داری بسك و تواضع به بنفشه و كبر بسرو و شدت بیاد نسبت داده شود و غیره.

۳۵۱ - شرط دیگر در مثل مغزیست و آن عبارت است از بیان مقصود مثل بطوریکه ظنی حاصلی نشود که نتیجه مثل اخبار از حيله دو حیوانات و یا مجاورت سبعی است تا پس از آن بسوی غرض مقصود انصراف حاصل شود.

تنبيه - در مغزی شرط است ادبی بودن آن بنحویکه انسان با مراعات نمودن شرط مزبور از جاده فضیلت خارج نشود و نیز باید واضح و موجز باشد و نیز لازم است این نکته شناخته شود که گرچه عادتاً مغزی در آخر مثل ذکر شود زیرا که مغزی فی الواقع نتیجه است و نتیجه باید در آخر گرفته شود لیکن با حصول بعضی از جهات از قبیل لزوم تنبيه و جلب خاطر سامع در صدر مثل نیز توان ذکر نمود و بیشتر از اوقات مغزی از زبان بهائیم و یا اشخاصی که ایراد مثل میکنند آورده شود که موجب ازدیاد رونق مثل گردد.

مثال بقلم مؤلف ترجمه و ماخوذ از لافتن

کسرا که زور پیش است دلیل پیش است و مثبت قضیه حکایت گرک و میش است برة از عطش بازند کایش در کشمکش افتان و خیزان کنار جویباری رسید و آب گوارانی دید - کوشید که جرعه بنوشد - تا جامه عافیت پیوشد - در آن حال گرگی

روژه دار بکه در پی شکار طی طریق مینمود و پرا بدید و رخت بد آن سو کشید و گفت : ای گوسپند جوان و ای حیوان ناتوان این جسارت از کجا یافتی که بگل آلودن جوی من شتافتی ندانستی که هر فعل زشتی را مجازاتی و چنین عملی را مکافات است.

بره گفتا که ای شهشه بر قدرت پایدار و عدل مدام
هستم از بندگان آن خسرو حلقه برگوش کرده همچو غلام

لمحه آتش خشم فرو نشان و بچشم مکرمت بدین ناتوان نظر افکن و بمیزان عداوت حالتی را مشاهده کن و سختم را بسج نا روشن افکند که این ناتوان را تقصیری نیست - حرف نظر از آنکه تشنگیم بی اختیار نموده و قرار از کفم ریزده که خود عذری موجه بشماراید - جائی را که برگزیدم تا آشخور شاهانه یست ذرع بحساب است و باین جریان آب است بدین عنوان آلودن آب بگل هیچ میزانی میسر نگردد : حیوان درنده گفت ای میش بر من مسلم است که يك سال پیش با رنگاب این کار نا هنجار قیام نمودی - گفت - در آن زمان مرا بودی نبود و از عدم بوجود نیامده بودم - گفت - اگر تو آن نیستی برادرت بوده - گفت - ساله با تفتاء موضوع است که مرا برادری نیست - گفت - در این صورت شما دوت چوپان و سگان تو برهانی تاطع است که یکی از بستگان این عمل ناسزا را بجا آورده و بر من است که بامر قصاص قیام و بهجازات تو اهتمام نمایم - این بگفت و بسوی وی دوید و از همش درید - بدون آنکه بیان جدید حریف ضعیف انتظاری کشیده و قضاوتی نماید

بحث ثالث

در فواید مثل

۳۵۲ - در صورت استحکام سبك مثل را فواید زیاد است اول آنکه مثل موجب تزهت بال و ترویج خاطر شود بنا بر این مثل سبب موعظه مردم و ارشاد آنها برآید راست بود

ثانیاً - سبب بصیرت مستبصرین است و بدین وسیله است که انسان پی بنواقص خود برده و در مقام اصلاح معایب و اعمال نکوهیده

خو یشتن بر آید

۳۵۳ - تاریخ مثل قدیم و واضح آن نامعلوم است و قدیم ترین مثلی را که تاریخ ضبط و ذکر نموده مثل اشجار است که در فصل ناسع از سفر قضاات در تورات « یونام » پسر کرچك « جدعون » برای اهل سلیم « نابلس » آورده و ذیلا درج میشود
ابی ملك برا در یونام سالها ساطنت بر اهل نابلس داشت و تمام برا در های خود را مقتول ساخت جز یونام که از چنك او بگریخت و بسوی جبال « گر زیم » برفت و اهل نابلس را که در دامنه كوه مجتمع بودند آواز داد که بمن گوش دهید تا خدا بشما گوش دهد پس آنکه بمثل ذیل شروع نمود

« زمانی اشجار بقصد آنکه پادشاهی برای خود انتخاب نمایند بگرشش در آمد و گرد درخت زیتون جمع شده و بدو تکلیف نمودند که پادشاهی اشجار را قبول نمایند وی جواب گفت قبول این تقاضا چگونه خواهد شد که من روغن خود را که بسبب آن خدا و خلق کریم دارند ترك کرده پادشاهی شما را قبول نمایم پس آنکه بد رخت انجیر همان مقاله اظهار گردید وی نیز تقاضای آنها را رد نموده و گفت چطور شیرینی و لذت خود را ترك گویم و قبول پادشاهی نمایم سپس مطلب را نزد تارك بردند وی جواب داد شود که شیرینی خود را که موجب مسرت خدا و خلق است دست کشم و میل سلطنت نمایم نوبت بخار رسید وی بگفت هر گاه بخواهید من سلطنت شما را قبول نمایم باید بنا به من پنا گیرید مگر آتش از خار بیرون آید و سرو های آزاد لبنان را بسوزاند مقصود از اشجار در این مثال برادران مقتول یونام و از بونه خار مقصود ابی ملك است و از آتش ظلم و تعدی که اهل نابلس را فرا گرفت .

تفسره - « Parbole » مثل يك نوع مخصوص تعلیمات ككتب مقدس است از قبیل « بچه مسرف » (L'enfant prodigue) و سامری نكو

(bon Samartain) و مستخدم درخت مو و غیره -

در ادبیات جدید آلمان ها مخصوصاً اهمیتی بیاب امثال داده اند که (Lessing) لسن و (Herder) هر در و (Krummacher) کروماشر با لا اختصاص موفقیت حاصل نموده اند که (Providence) قادر متعال و (La mère et la fille) مادر و دختر و (L'exilé) « غریب » را با انشائی مخصوص و شیرین بنگارند

فن ثالث

در مقامات

۳۵۴ - مقامه در لغت عبارت است از مقام که محل قیام است و مجازاً بجای مجلس و مکان استعمال شده است و كثر استعمال ایجاب نموده است که بجای لسن در مقامه گفته شود چنانچه با آنها مجلس نیز گفته اند و تا آنجائیکه انجرا در محل مزبور از خطب و مواعظ و امثال آن اقامه می شود مقامه گفته اند چنانچه آنرا مجلس نیز گویند « مقامات خطباء و مجلس قصاص » و در اصطلاح عبارت است از گفتاری که دارای حسن تألیف و حائز صنفی دلنشینی و متضمن نکات ادبیه بوده باشد و مداران بر روایت لطیفه ایست که بیعضی از روایات نسبت داده شده است و وقایع آن نسبت داده می شود بیکی از ادباء و مقصود از آن غالباً جمع نمودن درر الفاظ و غرر بیان و شوارد لغت و نوادر کلام از منظوم و منثور است فضلا از ذکر فرایند بدیعیه و دقایق ادبیه مانند رسائل مبتکره و خطبه های

دا نشمندان و موعظه های غم انگیز و مضحکات اهو به فرح آمیز
 ۳۵۵ - خواص مقامات مانند خواص روایات عادی است جز
 آنکه در مقامه لطافتی پر دامنه تر و اوسع در تفنن و اوقع در دل
 را اقتضا مینماید بنا بر این تکارنده مقامه باید نگارش خود را به
 بدایع ترکیبات و فرااید اسلوب نیکو مزین ساخته و بحکم بر مایه و
 نوادر بلند پایه متنوعه تنظیم کند با اختیار معنی دقیقه و الفاظ
 رقیقه که متناسب و مطابق با معنی مزبور بوده باشد

فایده - باید دانست که مقامه با مقامیکه در اینجا انشاد شده است
 نسبت داده شود بنا بر این گفته شده است مقامه حلییه و یا موصلیه از باب
 آنکه محل انشاء آن حلب و یا موصل بوده است و کاه نسبت به
 مروی عنه داده می شود چنانکه مقامه قراد و یا صوفی گفته شده
 است بواسطه آنکه مروی عنه قراد نام و یا صوفی نام بوده است
 و ممکن است که کاه نسبت داده شود بعضی از وقایع روایت چنانکه
 مقامه میت و یا مقامه غازی گفته اند و از همین قبیل است سایر مقامات
 ۳۵۶ - نیکو است که مقامه مثل شود بمر دیکه مستجمع صفات
 جمیله و صاحب نفس کریم و خلق حمیم بوده و سردی و گرمی دنیا را
 بواسطه مسافرت های متوالیه چشیده و نیک و بد روزگار را دیده و
 دارای گفتار شیرین و بیانات نمکین باشد و در هر مقام رعایت
 اصول ادب را بجای آورده و در الفاظ و غرر معانی را بکار برد مثل
 مقامه حارث بن همام در مقامات حریری و عیسی بن هشام در
 مقامات بدیعیه

۳۵۷ - حق مروی عنه آنست که در کلام متفککه و در امور صاحب
 نظر و از بلده به بلده دیکر سیر نموده و با تنوع بیان و شیرینی کلام
 و تشبیهات دقیقه و استعارات رقیقه انیقه و تعیرات زیبا مطلبی را
 به دیبای معانی و بیان مزین ساخته گاه متوقف در مواقف تعلیم
 گردد و گاه بمنبر خطابه صعود کند و هنگامی خود را بلند سازد و
 گاهی در مقام رفتار امر را بدل تنگی اندازد و گاه طلب فهم کند
 و گاه صعود کرده و گاهی نزول نماید و غیره

۳۵۸ - اقسام مقامه از اقسام روایات فرقی نماید بنا بر این مقامه
 را صدری و عقد و ختای مقرر است جز آنکه آخر مقامه مزین
 به ادبیات هزلیه شود و بهمین جهت فی الواقع مقامه از تنوعات روایت
 بشمار آید گرچه به لحاظ اهمیت آن فنی مخصوص شمرده شده است

۳۵۹ - نظر باینکه مقامه برای مجلس علماء و دسته بلیقا تخصیص
 داده شده است لهذا لائق است بمرتبه انشاء عالی و مخترع این فن بدیع -
 الزمان هذایی است که قریب چهار صد مقامه انشاء نموده است و
 تمام آنها با الفاظ تازه نزدیک بفهم و سجع های دل نشین که موجب
 تفنن گردد مزین است و بزبان فارسی مقامات حمیدی نوشته شده
 است که دارای آن اندازه اهمیت را که مقامات حریری در نزد
 ادباء حاصل نموده است نمی باشد

فن ثالث

در وصف Description

۳۶۰ - بطوریکه در نمره (۴۸) اصول علم انشاء ذکر شده است

صفت عبارت است از مفرد اینکه برای بیان موصوف و نحسین یا تقبیح آن وضع گردیده است لکن بسیاری از اوقات دایره این صفات توسعه حاصل نماید بطوریکه نگارنده برای ایضاح غرضی از اغراض بیانات کیفیات و خواص آن تصرفات لازمه را مقتضی میداند و در این موقع وصف بصورت فن از فنون انشائیة ظاهر و بذكر اصول آن میباید درت چسته می شود

۳۶۱ - وصف عبارت است از بیان حال یا نقاشی موصوف بطوریکه بشیئی منظور جان داده و آن را در نظر خواننده مجسم و محسوس نماید - يك وصفی واقعاً فصیح نخواهد بود جز آنکه با يك نحو تأثراتی شبیهی منظور و تمام جهات مهمه آن ذکر گردد - فنلن (Fenelon) ادیب و حکیم دانشمند معروف فرانسه گفته است که « عقل قوی و هوش فطری یکنفر نویسنده اقتضای نماید نقاشی و روح دادن بشیئی مطلوب و منظور بکه قلم بتوصیف آن برداشته میشود »

۳۶۲ - قاعده عمومی در وصف آنستکه نگارنده و یا ناظر توجه اساسی خود را بمواقع و موارد نماید و آن یا مربوط است بتاریخ که در این موقع فقط بعضی از قسمتهای مختصر و مفید بکه مورد جلوه شده است و توجه خواننده را جلب میتواند نمود باید اکتفا کرد بدون آنکه سبب تأخیر ذکر تاریخ گردد مگر نویسنده به بعضی مسائل مهمه تصادف کند که وصف تفصیلی را ملتزم شود - و یا مربوط است بخطابه که در این موقع خطیب قسمتهائی که بیشتر طرف توجه و احتیاج است انتخاب و اتخاذ می نماید

و پس از جلب خاطر سامعین بقدر کفایت خطیب باید انصراف از وصف جسته و بذكر مطلب پردازد و یا مربوط است بتخیلات ادبیه و شاعرانه که نویسنده متوجه شود به تخیلات متوالیه و تزیینات انشائیة و در این مواقع است که منشی میتواند نظریات مشتمع و افکار درخشان را بکار برده قویا جلب افکار سامعین را بنماید و در اشعار تخیلات ادبی بیشتر مورد استعمال است که بموقع خود در قسمت شعریات تفصیلاً ذکر و شرح آن داده خواهد شد و این نکته نیز نا گفته نماند که ذکر حقیقت و راستی و شبه حقیقت چنانچه در روایات منظور افتاده و بیابان شد در اوصاف نیز میبایستی کاملاً طرف توجه واقع و منظور افتد

۳۶۳ - بهترین طریقه برای آنکه وصفی مورد توجه و در انظار مستحسن واقع شود آنست که اولاً نگارنده خود را مکلف دارد موارد اعم و قسمت هائیکه بیشتر مطلوب و مؤثر در قلوب واقع میشود انتخاب و ز ذکر کلیه زواید بکه موجب ملال خاطر میگردد اجتناب نماید و بایست از تقلید برخی رمان نویسهای بکه بسط در کلام را بدرجه اسهاب رسانند دوری جست چه آنکه دیده شده است اغلب انسان را وارد يك غم رت نمی نمایند جز آنکه در تمام دخمه های آن محل عبور داده و حتی زیر و روی شیر و آبها را نشان می دهند بدون آنکه احتیاج آنها را وادار باین اندازه اطاله کلام نماید و یا آنکه کلی را وصف میکنند بنحویکه زیر و روی و تمام کیفیات آن را در مد نظر گرفته و در نتیجه خواننده را از آنهم

آن منصرف میدارند

ثانیاً حتی الامکان نگارنده باید متوجه مرااتب متباینه و تنوعات
شیئی موصوف گردد زیرا که این نوع از بیان موجب رونق کلام و
حصول زینت فکر و ازدیاد مخیله و تجسم شیئی مطلوب گردد چنانچه
رنك آمیزی و سایه و روشن در نقاشی سبب آثار مستحسنه و ترویج
روح شده مطلوب را بحسب سازد و فی الواقع بدین جهت است که
نقاش هاهر در يك صفحه که جز کاغذ و رنك چیزی دیگر نیست
بواسطه حسن ترکیب و محسنات تلفیق الوان و حفظ جهات تنوع در
بکار بردن قلم و بالنتیجه بملا حظ سایه و روشن های طبیعی نوعی
موصوف را در نظر ناظرین مجسم مینماید که گوئی مطلوب منظور
با وی سخن گفته و دارای روح و حرکت است همینطور نویسنده لازم
است هاهرا نه بواسطه رنك آمیزی الفاظ و معانی و بکار بردن
صنایع بدیعیه و توجه بجهات مختلفه و متباینه نوعی کلام را بسط
و مطلب را بیان نماید که خواننده شیئی منظور را گرچه غایب از
نظر باشد معاینه و مشاهده نماید و حتی میتوان گفت که با بکار
بردن تنوعات بیانییه بتوسط الفاظ و معانی بعلت وسعت میدان تخیلات
و رنك های بدیعیه بهتر از نقاشی ممکن است موضوع منظور را تجسم
داد خصوص آنکه بدین وسیله منشی قادر است هم چیزهای ظاهری
و هم چیزهای باطنی را نقاشی و بعبارة اخری هم توصیف محسوسات
کند و هم معقولات که قلم نقاشی در این مقولات کند است و ما
فعلاً برای آنکه در این مورد خاطر خوانندگان تا درجه از قدرت

الوان و تنوعات بیانییه آگاهی حاصل نماید بذکر يك قسمت از
دیباچه گلستان که بمناسبت مقام . توصیف از بهار نموده اکتفا مینمائیم
در فصل ربیع که آثار صرکت برد آوریده و ایام دولت ورد رسیده (بیت)
پیراهن برنك بر درختان * چون جامه عید بپوشان * قطعه *
اول اردی بهشت ماه جلای * بلبل گویند بر منابر قضیان
برگل سرخ از نم او قاده لالی * همچو عرق بر غدار شاهد قضیان
شب را در بوستان با یکی از دوستان اتفاق میت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان
دلکش سر در هم کفتی خورده منابر خاکش ریخته و عقد ثریا بر نارکش آویخته (قطعه)
روضه ماء نهرها سال * دو حه سبع طیرها موزون
آن پر از لاله های رنگارنگ * وین پر از میوه های گوناگون

ثالثاً - نکته که لازم است کاملاً مراعات شود آنست که نگارنده
وصف باید يك نظر عمومی و جامع بطور اجمال نسبت بموصوف اتخاذ
نماید پس آنکه نظر مزبور را بتناسب اختلاف اجزاء موصوف تقسیم
کند و آن یا به تنایع ورود اجزاء است : چنانچه مثلاً مباشر وصف
يك حربی بدو توجه بذکر حال فریقین نموده آنکه وصف واقعه را
بر حسب ظروف و ترتیب احوال طبیعی بنماید و از همین قرار است
وصف اجتماعات و اعیاد و اسفار و عواطف و امثال آن و یا بتقدیم
اهم اجزاء و بیان آنچه نویسنده مشاهده می نماید و بیشتر باغایت
مرام و موصوف مناسبت دارد مانند وصف بلاد و مدن و انبیه و کوه ها
و مناظر را شقه

(تنبیه) ادبای ایران در مرحله نظم و تخیلات شاعرانه او صافی به
اعلا درجه بلند و مهم برشته تحریر در آورده اند که از حد افزون است

ولی همان اندازه متأسفانه کمتر دیده شده است که نثرأ قلم بوصف گرفته باشند و اگر هم منشوراً چیزی نگاشته اند باز همان طریقه تخیلی را از دست نداده و از سبك بیان شعری کمتر خارج شده اند و چون باب اوصاف در قسمت شعریات عنوانی مخصوص دارد لهذا از بیان امثله شعریه در این موقع خود داری و خاطر قارئین را متوجه فصل مخصوص شعریات میکنیم و فعلاً در این قسمت امثله چند منشوراً از قدما و متأخرین و ترجمه از چند قطعه از اوصاف ادبای فرانسه را ذکر می نمائیم تا مطالعه کنندگان با انطباق با اصول مذکوره هریک طریقه را که پسند آورند اتخاذ نمایند

(۱) * وصف شیراز بقلم معتمد الدوله نشاط *

ساحت فارس و سواد شیراز شخص ناظر را اگر بجای دیده و مردمکش ملحوظ دارد بجا است. خطه خنای شیراز که بر خط نو خنان خنای و طراز خط خطا کشیده فضای جان فضايش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است. شکر از رشك لب شیرین لبانش لا حول زنان و الله اكبر گویند بلك است — و نسیم صبا تاكب شمیم هوا نماید در فضايش با درك

فضایش عجز بخش و عشوه ساز است * هوايش مایه عجز و نیاز است

مزاج عاشقان را عجز بخشا * مزاج دلبران را ناز فرما

در آبش کیفیت شراب نهاده و پنجاكش قوت اطراب داده اند، همانا آب از خجلت طبع جوانان نكته دانش عزم توارى داشته که فراشان شماش همواره مسلسل کرده اند. و یا خاک از مقابله نمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته — خاک مصلايش كوئی مشک اذفر است که از پی سجود بغاك افتاده — و چشمه آب ركش مناسم زلال كوثر است که انجا بتخلد نیز بهره داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانست از اهل آن دیار بهر كس نظر کنی — روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوان نیست

مهما رايت القوم قد حسنو بالوجه في الشباب ويا السرف في المشيب
خاف الجمال اذا حلت خطوطهم من خد هم يفر و في سر هم يغيب
مردمش بدان سان لطیف و خوش زبان و الیف و مهر باتند که نكوه رو یا ن انجا نیز عادت معشوق از دست داده رسم جور و جفا ندانند گفتی که طبع بر جیس و نا همد بهم سرشته و طبیعت ساكناش گشته — زیرا که از باب فضل و دانش در عین تمکین در طربند و ظرنا و اصحاب طربش در حالت اطراب با ادب — عرصه باغ و بهستان هر صبح و شام از گل رخان سرو اندام انجمنی است و ساحت کاخ و بهستان از طبق های گل و سبیل چمنی — زیت کاج را از شاخ آورند و طراز باغ را از کاج

بهر جا یکی سبزه است از گلی گلی بلبل دلبری بی دلی
ولی ناز پروردگان کاخ را در مشاهده شاهدان باغ از عارض گل اعراضی است و بر قامت سرو اعتراضی که هر جا مثالی از طلعت ماست در پس صد پرده باید نه بر سر شاخسار — و هر کجا نشانی از این قامت دلربا است — در دل صاحب نظری نه در گل جویبار. گاه جعد کاگل آشفته پریشانی سبیل را از عقد این نظم جوید.
برك بر كك را گر قدم پیچ پیچ زیر هر برگ چه داری هیچ هیچ
كو اسیر هر خم برگت دلی كو بهر برگت دلی را منزلی
و گاه با همه سنك دلی بلك دلی غنچه رحمت آورده گویند — اگر مثالی از لب مانی چه شد — در سخن ناگه سخن بید نت — و اگر مانند این لب جان فزانی — كجا رفت.
وقت کین بیدو جیبی خندید نت

مهما وانت نرجا كا الطرف ذي الحور

قد نرى اليها و قرنو النظرة الشر

یا شد از مانند این چشمان مست از چه تواند دلی بردن زد دست
در نگاه لطف ناگه خشم كو وقت کین دیدن بر پر چشم كو
شاهد آن عنبرین مو نقاب از عارض دلجو گشاده شمیمی از گیسو نسیم صبا را بغارت داده گاه از نگاه می گلبن بر گل را شرمند دارند. و گاه بر طراوت باغ و ترشح سحاب خنده — همی گویند ایر نو بهاری که دارد مردم این افغان و ذاری
ز عشق گلستان آتش جان است ولی یارش چو ما نا مهر بان است

که هر که بپندش گریبان بخندد گهی گریبان گهی نالان پسندد

﴿ما خود از بوسه عذرا﴾

(۲) در وصف شیطان

یکی از ان زنان طلعی داشت همسیره ماه آسمان . نگاری که عالم را بنگاهی مفتون نمود . قته دین و دل آفت عقل و عاقل بود . جمیله که جمالش عقل از زانوی صبر و شکیب بر میداشت و فرشته را که عشق نداند فریب میداد . خال مشکین بر چهره کندم گوشتش راه آدم میزد و ذلت غبرین بر سیمین بنا گوشش بند بر پای شیطان مینهاد . خند گله گوشتش داغ دل لاله احمر . قد موزونش اسباب سر شکستگی سرو صنوبر . لعل آبشارش آتش باره و قلب عشاق را سوزنده تر از شراره . از شعاع جیشش روز مهر و ماه سپاه . وصف مژگانش بر هم زن صد فوج سپاه . ابروی پیوسته اش چون قوس قزح یا کمان . بینی قلمش شاخه بان . چشمش جادوی راه زن . دهانش انگبین شکر شکن . چاه ز نهداش زندان دلها . سخنش حل مشکله . بلورین غنیش سر چشمه نور و روشنی بخش نزدیک و دور . دندانش چون در رخسند . و فروزنده . و گوهر تابش به پشت گرمی آبش زنده . یا من گردن و سواد گیسو بال جبرئیل و پریستو . سینه اش مری و صاف . یا روح قلب و انصاف . پیشانی گشاده . مختصر داد صباحت و ملاحت داده

صورت گرفته معنی خوبی و دلبری از روی آن فرشته و از موی آن پری اگر لب زیرینش مشکلی بلب بالا میرسد میخواست بگوید دست رس کسیرا آب زندگانی نیست و چون من در این راه تخته کام بسی است . و باین شمایل و رخسار اگر آن رشک لعنان فرخار اندکی مغرور بود و با عجب و غرور رفتار مینمود همه او را معذور میداشتند و بار ناز و تکبرش را بدوش عجز و نیاز میگذاشتند . چون زهره زهر را رب النوع حسن و جمالش میخواهند . بدر منبرش میگفتند . و بر صدر کمالش می نشاندند ؟ سخن کوتاه این ماه مجلس پیراهن بنا رس بر نک ارشوان دربر کرده نه چنان فراخ که هیئت واندامش را مستور دارد و محسنات آن اعضای لطیفه را در پرده حجاب گذارد . پلی از مخمل قرمز و شلواری زرد و کوتاه پوشیده و حفظ دو گوی عاج یا دو حقه ز ببق ر جراج یعنی دو پستان را نوار سبزی از چپ و راست در پیش سینه پل دوخته . چون مال داری که مبلنی

نقره خام در دو صره حریر ذخیره کرده و انداخته باشد . سر یراق ابریشمی پهن گل رنگی بد و پای خود از ساق تا زانو پیچیده . همانا آن بود و بر خلاف سبک دشته درازی بکمر داشت و گاه گاه آن دست لطیف را روی قبضه دشته میگذاشت . کلاه ظریف زنانه ابریشم گلی در نزدیکی او در چمن دیده میشد که ابلقی از پر سفید بر آن نصب کرده بود و ان الوان مختلفه با هم بوضعی خاص جلوه مینمودند . و شك نیست که این کلاه افسریت در خور آن سرو منحصرص سومی شمس و قمر و آن حور مثال که جمالش را بطور اجمال شرح دادیم می نمود که نوزده سال دارد . . .

(۳) ایضاً از بوسه عذرا (وصف جنگلی)

اتفاقاً طرق و شوارع در این ناحیت با اعوجاج و بی علامت بود و مسافر را بر حمت قنحص می افکند . بد بختانه مسافر چون قدری راه برید مهر جهان تاب نیز در حجاب افق جای گزید . اما هنوز سرخی و شعاع آن در بالای درختهای بلند جنگل دیده میشد و جلوه مخصوصی داشت اشجار تو مندرسا با آن اشعه شعله آسا چون دیوی بنظر میامد که راه آسمان پیش گرفته . و مبلانی با لارفته ... قه و نوك درختان هنوز روشن . ولی زیر آنها بواسطه تراکم اوراق و اغصان تاریک و ظلمانی شده بود . و الوان لاله و گلهای حواشی آن جنگل وسیع که روز هر گونه درخشندگی داشت انوقت در نظر مسافر مخفی و مستور مینمود و اتفاقاً نه از جنبش نسیم شاخها را حرکتی . و نه از گرمی هوا طیور خوش الحان را سر و صدائی . ارامی و سکونت و حشت انگیزی آن ناحیت را فرا گرفته . و دهشتی عظیم پدیدار شده ۱۱۱ گاهی صدای بال و پر درغان شنیده میشد که از فرط ظلمت یقاعده پریده و خود را بشاخها و برگها میزدند . . . و گاهی آواز بوم شوم بر هموم مسافر مهموم میآورد . زمانی اسب او را نعره سباع از رفتار باز میداشت و از آن پس جز بر حمت ند می پیش نمیکذاشت . در بعضی امکنه هم بواسطه روشنی ضعیف اشجار سایه افکند و هیكل های مؤیبت تشکیل داده و اشکال عجیب و غریب بنظر میامد و صورت هولناک متصور میگردد . و چنان مینمود که غریبها بر آن مسافر حمله مینمایند که او را در ربایند . اما مسافر . . .

(۴) ﴿ما خود از بوسه عذرا﴾ (Chateaubriande)

بقلم مؤلف را جمع با شیما نه طیور

«بمجرد آنکه اشجار با افتخار خلعت نوروزی مفتخر و قباى ديبای برگهای زمردین رنگ در بر نموده و تاج با عظمت شکوفا بر سر نهادند هزاران کارگر بکار افتاده و هر یکی کار پرا برای خود اختیار نمایند - اینان پرهای بلند کلاه را بسوراخ دیوارهای کهنه برند. آنان مانند بنایان ماهر در اطراف پنجره های معابد و کلیسا و مساجد بنا نهند. دیکران از پشمهای میش و یال مادیان ها که در اثر چرایبوتنه های خار آویخته بر بایند. جمعی شاخهای درختی را بدرختان دیگر صلیب آسا قرار دهند و برخی چون ناساجان پارچه های حریر و پربیان را بر خار کشتند گروهی مانند زنبیل کاشانه خود را تنظیم و گروه دیگر گهواره وار لانه خود را استوار دارند با لجمه هزاران قصر بر پا و هر قصری بعبارة آخری آشیانه است و هر آشیانه به تبدلات صور جمیع مزین و در آن تخم های درخشان نمایان و جوجه های کوچک خود را در آن پنهان دارند - این جوجه ها پر گرفته و مادر حرکت نمودن بر روی آشیانه را بدانها می آموزد پس آنکه یکی از آنها در کنار کا هواره خود خم و نخستین نگاه را با حالتی مملو از وحشت و شغف بطرف طبیعت انداخته و خود را بسمت برادران و خواهران خود که هنوز این تماشاگاه با عظمت را ندیده اند پرتاب کند لکن پس از لمحۀ يك دفعه دیگر بصدای مادر و پدر بدین تماشاگاه با شکوه دعوت گشته و از تخت خواب خود خارج شود - این پادشاه جوان مملکت هوا که تازه تاج طفولیت بر سر نهاده است با کمال زحمت بحرکت آمده آسمان وسیع و کله درخت های پر موج کاج و پرت کاه های زیر پا که مملو از فرش های زمردین است تماشا میکند - در عین حال موقعی که جنگل خرم عنایم در پذیرائی مهمان جوان جدید الورد خود حاضر شده و سروری بکمال دارد يك پرندۀ سال خورده که بالهایش و پرا ترک گفته در جنب جریان ابی زمین میخورد و متوکلا علی الله در حال انزوا مرك را با کمال آرامی قلب در کنار نهی که نغمه های عاشقانه بسی میسرود و درختها هنوز حامل آشیانه و اعقاب نغمه سرای او هستند منتظر و نغمه آخرین نفس مترنم و بزبان حال این ترانه همی سراید بهوش دار که جز راه دوست را می نیست جز آشیانه هستی دگر پنا می نیست

وصف شخص نسبت بظا هر و باطن

بقلم مؤلف

هنگامیکه دل از عالم گسته و در بر همه بسته بودم جوانی پاک باز و پاک رو از در آمد و سلام گفت و جواب شنیده بشت. و راه ملاطفت در پیوست - و پرا گونه بود گلگون و در لطافت از حد افزون و چشمان رخشان و قنای داشت که ناظرین را يك نظر مفتون نمودی لب نازک و دهان خندان وی جهانی را حیران و فریفته و مجنون ساختی و زلف های پریشان او خاطر را به پریشی مقرون کردی - مزاجی سالم و طبعی ملا یم داشت و قاضی مستقیم و روحی کریم - چون دهان گشودی گلی شکفته بود و هر يك از کلماتش دری سفته آثار شهادت از جیش ظا هر و نور نجات از جنبه وی با هر بود - گنت مرا پندی ده : گفتمش از قرین بد بگریز همچو خاشاک خشک زاتش تیز جوان بند دیکری خواست : گفتم شفت خلق الله را پشه نما و قناعت را وظیفه خود دان راستی و درست کردار پرا از فرائض حتمیه بشمار و بیارت جامع حلقه دیانت را بگوش کش که تمام اوصاف پسندیده را دارا خواهی بود

وصف کسوف

اتخاذ از نگار رش فلاعاریون ترجمه بقلم مؤلف

موقعی که آفتاب رخشان در آسمان صاف و شفاف بدون لکه از ابر نمایان و عالم بنور نیر اعظم منور بود. ناگاه شمع شمش ضعیف و پرده نازکی بر طلعت معشوقه جهان کشیده شد - آنانکه سالهای مقمادی آرزوی دیدار جمال محبوبه خود را داشتند در این حال بخیال خود موفق و به آمال دیرینه رسیدند لکن امر بدین منوال ادامه نیافت و این پرده ضخیم تر گشته و قسمت مهمی از صورت دل افروز جان سوز و حیات بخش ما پوشیده و چون مه رویان طناز که با هزاران عشوه و ناز گاه گاه کوشه از ابروان را نشان میدهند جز هلالی نمایش نمیداد - مرغان خوش الحان که هر يك بنوبه خود نغمه سرا و بد کر خداوند یگنا مترنم و سامعین را با صوات دلپذیر به یکو ترین حال دعوت میکردند اینک از مشاهده این واقعه ناکهانی لب بسته و پروبال شکسته و با دلی خسته

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم - مهر خموشی بزبانها زده و پناه گاهی برای خود میجستند - جوجه های طیور بعنوان غروب آفتاب و رسیدن موقع خواب بر بال مادران خود پنهان شده بودند و تا آن موقع مانند شب اول رمضان که عموم مسلمین برای دیدار هلال بامسکته مرتفعه روان و در مقام جستجو و تفتیش برآیند دسته دسته مجتمع و سر بسوی آسمان بلند و به نظاره هلال مطلوب اشتغال ورزیده و هر يك سخنی گفته و تحقیقاتی مینمودند تا آنکه پرده بر روی محبوب مقصود به ضخامت افزوده و ظلمت تمام اطراف را فرا می نمودند تا آنکه پرده بر روی محبوب مقصود به ضخامت افزوده و ظلمت تمام اطراف را فرا گرفته و حالتی مدش هویدا گردید و سکوت غریبی بر همه غالب آمده و ستارگان بنو به خود ظاهر و باهل زمین چشمک زده و آن به درخشانی را بشارت میدادند و در این حال حرارت آفتاب در گذشته و نسیم خنکی شروع و سگان در مقابل صاحبان خود پوزش و سر پای آنان سائیده و از اوضاع ناگهانی سؤال میکردند

خفاشان موقع را غنیمت شمرده پرواز گرفتن آغاز و اسبان از پیش رفتن باز ماندند و سایر حیوانات بدشت دمساز گشته و ما در این هنگام بدقت تمام چشمها را باز و بی اختیار چون مرغ جستجوی یار غایب پرواز می کردیم که ناگاه روشنائی جان بخشی نمایان و مورد توجه مشتاقان گردید . و بتدریج قرص آفتاب قسمتی از نقاب را بر چیده و گوشه از چهره دلفریب خود را با هزاران طنازی از طرف دیگر نشان و غمدیده گان یعنی منتظرین لیمان را بظهور کامل بشارت داده و همه بر شعفی اطراف و اکاف را فرا گرفت جمعی کف زنان و برخی بذکر حضرت سبحان دستها بر آسمان داشتند - هنوز تمام قرص آفتاب دیده نشده بود که مرغان شتابان از پناه گاه خود بیرون شتافته و بال زنان باستقبال محبوبه عالیمان روان گردیده و بشکرا نه این نعمت بی گران بسرودهای جان بخش مشغول شدند - اسبان دوباره بر راه افتاده و سایر حیوانات هر يك بحال طبیعی اولیه عودت نموده سپاس خالق یکتا را میگفتند - خفاشان بغم اندر و به پناه گاه اولیه خود سر بردند و من در این موقع گفتم **جل الخالق و جلت عظامته**

﴿ منظره يك دهكده بقلم مؤلف ﴾

پنجاعت از اول اردی بهشت (۱۳۰۰) گذشته بود که بده کده رسیدم و منظره با شکوهی دیدم - تمام این سرزمین با علی درجه زیبا . و چون صفحه نقاشی که بدست ما هر ترین نقاش اروپا رسم گردیده هویدا است و مانند نیکوترین فیلمهای سینما نما داشت .

هر قطعه باطلس و دیار مزین است * چون دلبریکه رخت عروسیش بر تن است
تا هر کجا که چشم تو را دید ممکن است * سر تا برچو صندل فردوس و گلشن است
بالجملة اشجار موزون و بلند چون شاهدان دلپسند دست بهم داده و اطفال شاخ تاج مرصع
از غنچه بر سر نهاده - از هار مانند عروسان ختن سر از حجله چمن بدر آورده و بتاظرین
چشمک میزدند - تر گس بر نظر دل عاشاق میر بود - و ساغر لاله غم در برینه میزد دود
و عطر دیاجین فرح بر فرح میافزود - آیشار مظلومی از دور نما بان و چون معدن سیم
ذوب شده روان و تحفه مروا رید های غلطان رخشان تار اعالی آن سامان کرده و رودخانه
عظیمی تشکیل میداد که از وسط این دهکده سیر و مزارع انجا را سیر آب بشتاب تا دیده
دید داشت میدوید - مرغان خوش الحان به بهترین نوا نغمه سرا - و قرص آفتاب رخشنده
در آب آینه نما تا دیده - و کوه های اطراف با لایه فایز خضرا و گلهای طراوت را منخلع
و عابرین را شیفته و شیدا میکرد .

هر قدم پیش مینهی همه گل * هر سنجک پای منهی سبل
آنچه بینی و آنچه را شنوی * همه سیر است و نغمه بلبل
گفتم این باغ بهشت است بدین زیبایی * نی نی بهشت عدن کجا اینهمه صفا دارد
بالجملة لمحہ چند حال خوشی داشتم و بی اختیار این دو بیت را از استاد سخن میسرودم
اون اردی بهشت ماء جلالی * بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم او فتاده لالی * همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

وصف اخلاقی

از گفته شیخ سعدی

حکمت - فریب دشمن مخور و غرور مدایح مخر که این دام رزق نهاده و ان
دامن طمع گشاده - احق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش می فریاد نماید
الا تا نشوی مدح سخن گوی * که اندک مایه نفی از تو دارد
که گریزی مرا دش بر نیاری * دو صد چندان عیوبت بر شمارد
قربیت - متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح پذیرد

مشو غره بر حسن گفتار خویش • به تحسین نادان و پندار خویش

ملاحظه - هر کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال یکی جهود و مسلمان نزاع میگرداند * چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشان بطیره گفت مسلمان گر این قبالة من * درست نیست خدا یا جهود میرانم جهود گفت بتورات میخورم سوگند * که گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم گر از بسط زمین عقل منعدم گردد * گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم برای وصف اخلاق بهجاس پنجم از مقدمه کلیات شیخ سعدی مراجعه شود

بوزر جهیر گوید

پادشاه را از ده چیز ناگزیر است
نخست سپاه جنگجوی تا دولت او را پاسبانی کند (۲) یاران و اعوان تا بخد مت پر داخته و رأی او را محافظت سازد. (۳) دانشمندان و علماء تا دین او را محفوظ دارند (۴) وزراء تا مملکت او را پاس دارند (۵) عمال تا مال او را جمع آوری کنند (۶) خطباء تا مردم را بسوی او بخوانند (۷) شعرا تا نام او را مخلص سازند (۸) اطباء تا صحت او را نگاه بان باشند (۹) ستاره شناسان تا اوقات او را اختیار کنند و بخوشی ها بشارت دهند (۱۰) اهل طرب و موسیقی تا روح او را بنغمات جان بخش غذا بخشند

چاها سبب حکیم فارسی گفته

پادشاه باید بلند همت باشد و همواره برسیدن بمراتب بلند و یافتن فوائد ارجمند همت گمارد - باید بر نفس خویش قاهر و مسلط باشد تا درجه که از حوادث سهمگین نیندیشد و ترس بر او مستولی نشود - و نیز از بشارت های فرج انگیز اظهار شادی کند بعدی که اگر مرتی ناگهان رسد چنان پندارد مهود و موعودی بدو رسیده و اگر ضرر و معینی پیش آید چنان انگارد که همیشه با او آشنا بوده است .

فن رابع

مراسلات

بحث اول در تعریف و طریقه مکاتبات بوجه اجمال

۳۶۴ - مراسله یا مکاتبه عبارت است از بیان مطلبی بلسان قلم

۹ - این قسمت را هیئت جدید مرافع ساخته

و در واقع مراسله يك نوع مکاتبه است با مصونیت از خطای ادبی بقسمیکه عادتاً ممکن است در مکالمه بلسان جاری شود. و چون در مکاتبه موقع فکر از برای فصاحت و بلاغت در کلام باقی است حتی الامکان نگارنده باید نکات ادبی را مراعات نماید - زیرا که مکالمه را بقائنی نیست و مانند توجهات هوا معدوم میشود - ولی مکاتبه باقی و نماینده فکر نگارنده است - و بهمین جهت اغلاط صوری و معنوی در مکاتبات بیشتر مورد توجه گردد - بنا بر این کاتب راست که کاملاً دقت در حسن ادب را منظور دارد

۳۶۵ - فایده مراسلات بیش از آنست که توان حصر نمود. و بالاحوال مراسله ترجمان دل و نایب غائب است در قضاء حاجات و رابطه و داد است با دوری بلاد

۲۶۶ - طریقه مکاتبه بیان مطلب است با حسن بلاغت و مراعات کاتب و مکتوب الیه - و نسبت فیما بین آنها و در صوریکه احتیاج بمکاتبه اعالی یا ادانی و یا اواسط ناس حاصل شود لازم است مراعات نمودن هر طبقه را بنحوی که مقام اقتضا نماید بر حسب دستور ادبی چنانچه ذکر خواهد شد

۲۶۷ - مراعات پنج صفت اساسی در مراسلات شرط است اول طبیعت دویم سادگی سیم مساوات چهارم تناسب و پنجم آداب مکاتبه طبیعت در مراسلات

۲۶۸ - اول شرط مراسله طبیعی بودن آنست بدین معنی که مراسله باید بدون تکلف و تمهید افکار برشته تحریر در آید و بعبارة

آخری همان احساساتیکه بخودی خود در خاطر عبور می نماید باید بقلم آورد. بنا بر این لازم است که کلام از تکلف و صرف اوقات زیاد رای انتخاب لغات مصون بوده و از استعمال عبارات مکرره و کلمات کثیره و تشبیهاتیکه زیاد دارای روش خطابه است احتراز نمود

۲ - سادگی

۳۶۹ - سادگی در مراسلات عبارت است از دوری جستن از کلمات مغلقه و تشبیهات مستعبده و ترکیباتیکه سبب اشتباه کلام مذهب و صرح میگرد و لکن با سادگی بیان. احتراصات مقتضیه اشخاص را هر یکی بمرتبه خود نباید فراموش کرد

۳ - مسارات

۳۷۰ - مسارات حاصل شود بتمییز مراسلات از حشو و تطویل جل و تکرار عبارات و لازم است که يك مطلب را دستور قرار داد و آن عبارت است از عدم گفتار بی فایده که خبر الکلام ماعقل و دل و لم یعمل خصوص موقعی که طرف مکاتبه بزرگ تر و یا شخصی که شناسائی زیاد ندارد باشد لکن فیما بین دوستان میدان مکاتبه وسیع و تطویل با مراعات حال مکتوب الیه خلاف ادب نیست که گفته اند: « بین الاحباب تستط الا داب »

تناسب در مراسلات

۳۷۱ - تناسب در مراسلات بطوریکه در مکالمه منظورات یعنی همان تقسیمیکه در مکالمه رسم ادب نسبت بمقام متکلم و مخاطب ملحوظ است همانطور لازم است که استعمال الفاظ و معانی بمقدار کاتب

و مکتوب الیه مورد توجه واقع شود - بنا بر این استعمال کلام رفیع نسبت باشخاص وضع و یا بالعکس خلاف دستور ادبی خواهد بود - و لازم است سن و درجه و اوصاف و مناسبات مکتوب الیه طرف توجه نویسندہ باشد - و بعلاوه مواقع و موارد لازم است در نظر گرفته شود - طریقه بیانیکه نسبت به دو شخص مساوی حائز مراتب بلاغت باشد نسبت به بزرگ تر خارج از مدارج بلاغت و دستور مکاتبه است و نسبت بکسانیکه واجد مراتب و داد نباشند بلجن دوستانه مکاتبه نباید کرد -

طریقه مکاتبه پدر به پسر و یا بالعکس و جوان به پیر و فرح ناک به محزون مختلف است همچنین بيك قاضی و عالم روحانی و سرباز نظامی بيك لجن نباید صحبت نمود

(تنبيه) ذوق سلیم و عادت زندگانی بیشتر از هر قاعده از قواعد ادبی طریقه مکاتبه را تعلیم می نماید

آرایش مخصوص بمکاتبه

۳۷۲ - آرایش مخصوص از قبیل انشآت دتیقه و رتیقه و انواع زینت های بدیعیه مؤثره از محسنات مراسلات محسوب نیست جز آنچه را که خواننده آنرا بدون تکلف و تجسس تلفی ندوده و تصور کند که از سر چشمه طبیعت جریان یافته است ولی راجع بزینت های ادبی آنچه در مراسلات مدوح است از این قرار است

۱ - تشبیهات تازه و بکر که موجب ترویج روح است و آن از این قبیل است که گفته شود: (طلوع نحر برات نو چون هلال است که

در هر شهری بیش از دفعه گوشه جمال نشان نمیدهد)

۲ - استعارات و کنایات شیرین و گوارا چنانچه قائم مقام گفته :
« مرقومه شریفه یا وحی آسمانی نازل و دل از شدت فرح پرواز نمود
و از مندرجات آن آیت عنایتی که از ملا اعلی بنام این کهنام نازل
بود نافه روح و ربحان در محفل خاطر گشود : جبرئیل از آسمان
آید همی ... » و چنانچه قائم مقام ایضاً یکی از دوستان نوشته

(رفیع کرمه بود یا تصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آید حاشا
و کلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد

بسر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر که را با سر کلک تو سر و کار بود
مثل بنده که با الفعل - شکر اینجا بمن و مشک بخر و از بود - نمیدانم از مدح عرض کنم یا
مادح یا معدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جمالی الله فداء معجزه روزگار است
و کمال قدرت آفریدگار چنانش آفریده است که خود خواسته برش جهان را یاراسته
اختراز چرخ بریزد و پا شد بورق گوهر از کلک بسلك آرد و ریزد بکنار)

ایضاً بقلم قائم مقام یکی از دوستان نوشته شده

هر شکر که لفظ تو بر چید شمع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشانند
هر کهر که کلک تو دزدید طبع هم بر آن کلک و بیان خواهم فشانند
سعد یا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان در بدر یا میفرستی زر بعمدن بیری
هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چنانچه بایست دستی در انشاء تر و نظم تازی
نیست که این همه عبارات را روده درازی و اسب تازی کنم انشاء الله خامه ات که
غیر یز است و نامه ات غیر امیر بازار خویش و آتش ما تیز میکنی کیست که با ما به
درویشی با آن قافیه اندیش ها لاف بیش و پیشی زنند

مضی زمن و الخلق يستفيضون منی و يستفيدون من حسن مقالتی و
يستلذون عن فصاحت بیانی بر سر من مغفرتی کردی گله و آن در گذشت

حالا بیایید و به بیند که سریر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر
بیان چه حشری عیان میکند .

کجا ست مجنون تا عرض داده در یابد * نگار خانه چینی جمال لیلی را
در طی این عبارت یقین آهوی صحرای چین ناف بر زمین نهاده ناسج دیاج قسطنطین
بور یا باف انصاف خواهد یافت منهم تشبیه با آنها میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه
را متعرض شدم .

نوابت باشد ای داری خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
بنا بنصایح حکیم الهی میفرمایند در هر مقام تشبیه بکامل خوب است مرا فیه من یا شما محض
استکمال و کسب افضا لیست برای من - بر شما است که در جواب عتاب بفرمایید اگر سماجت
یابند محض حاجت بداند بی دست شناور نتوان رفت پایاب باشد که شمارا نیز از این گونه
چیز نویسی تذکره تجربتی بیش از اینکه هست دست دهد بلی هر زبانی یا نیست و هر
انسان را نیست و هر میدا نیرا پهلوانی و هر دیوانه را خوانی و هر جوان را زمانی و
هر خوانی را بازرگانی و هر ایوان را سلطانی و هر سلطان را دیوانی و هر بیستانی را
پودستانی و هر بوستان را خزانی و هر شرعی خوانی را قرآنی و هر سخندانی را دبستانی
و هر نایب السلطنه را بیخ خانی و هر قرآنی را سوره الرحمنی - اگر کاشان است پاستگانی
میخواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است دلجان لازم دارد - آذر بایجان
بی صحرای مغان نیست و سمنان یدامغان نمیشود چنانچه شاعر در وصف ناظر میگوید
فاطر مهدی روان است ای خدا پشت سمنان دامغان است ای خدا

این مفصل و مسلسل گفتن از آن بابت است بدانید کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد آنها کلامی - یکی
که شما زیاد گستاخ است رفته شما را خواند و گفت این رفته عروس بی زبور و طاموس
بی پر مینماید اگر عبارات عاری به از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی
غیر ذی زرع هر گاه آنچه از مردم است ببرند ثبت الا عراض و لا یقی من سواده
غیر الیاض یا ض منهم خدمت شما است اگر مطالب بنویسید و السلام

۳ - لطائف و ضرب المثل های نیکو مثل آنکه در این مراسله
که امیر نظام کروسی نوشته و ذیلاً قسمی از آن درج است ملاحظه میشود

عرض میشود — میخندم و میبوسم چنانچه بعلی را شمس القلا ده و واسطه العند مدر سین آدمیت قرار داده تصریح کرده که چنانچه بعلی رکن رکن و بنیان قویم این قوم هتید الحیدر ته علی ذالک که حدیث مخلص در باغ شمال صایب آمده و ضرورت خارج از ذهن بهم رسانیده که گفته اند اتقوا من فرائسة المؤمن فانه ينظر بنور الايمان — یکی در نظر دیگر از علما را هم اسم برده بود و الا از مقوله ایاک اعنی است و ثانیاً مسلم است که مقصود با لا صاله و علت غائی چنانچه بعلی هتید و اگر هم بفرماید که مخلص را نیز در سلك انجمن منسلك نموده عرض می نمایم که فرق ها اندر فرقا است و امثال مرا که از ظلمه و بهار و آخری فرنگی مآب میداند بهر ترك اولی و صنایع و کبار نسبت داده اما ثابت و مدلل و واضح و میرمن نشده چنانچه بعلی را اس اساس الجماعت قرار نداده البته بیشک و شبهه آتشی هست که دود از سر آن می آید خلاصه ثبت المطلوب و اگر هزار اعتذار نماید موای باور ندارد این کلام به پند که چه اثر است که مثل چنانچه بعلی را مقنون و مسحور کرده آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لا غری چه خیزد

تنبیه — ذکر امثله و حکایات و فکاهیات نکردن است موجب زینت مراسلات واقع شود در صورتیکه موقع ذکر و از تناسب خارج نگردیده موجب رونق کلام شود و این باید از تطویل مثل احتراز جسته و نوعی نوشت که سبب کدورت خاطر شنونده نگردد

مثال — (..... در خانه رقیه - ارادت کثیر را احتضار نموده بودید در صورتیکه موقع قرائت آن بزیارت آقا زاده معظم نایل شدم در حالیکه سنگی در دست داشت گفتم این تخته سنگ از کجاست و علت چیست که با خود حمل نمودی گفت نمونه خانه است که در خیال خریداری آن هستم فی الحال گفتم این هوش از کجا یافتی گفت از پدرم)

بحث ثالث

در ابواب رسائل

۳۷۳ — مراسلات با اختیار موضوع آن بر سه قسم تقسیم می شود

(۱) رسائل خانوده و احباب (۲) مراسلات متداوله (۳) مراسلات عامیه

نوع اول

در رسائل خانوادگی و احباب

۲۷۴ — رسائل خانوادگی و احباب آنستکه دایر بین اقارب و دوستان بوده حکایت از منویات و داد و اسرار فواد نماید و بسط کلام راجع باحوال شخص نویسنده و تعدد سؤال نسبت بدوستان خارج از رویه ادبی نیست و تشخیص این گونه رسائل مبتنی بذوق نویسنده است که بدان از کلفت اجتناب نماید که فرمود شرط الفت ترك کلفت است و نیز مراعات مقتضیات حال در عین حال لازم است تنبیه — مراسلات خانوادگی از قبیل مراسلات اشواق و حسن توأصل و رقعہ دعوت و بعضی از مراسلات هزلیه را شامل گردد

مثال

* مراسله ایستکه قائم مقام بیکی از یاران نوشته است *

مهربان من — دیشب که بخانه آدم خان را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم ضعیفه مستغنی الوصف که مایه ناز و محرم را ز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بهر آورد که در بسته بطلاق ایوانست و گلدسته باغ رضوان گفتم ای لاجد ربیع یوسف لولا ان تغدوون فی الفور با کمال شغف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم کونی که سر گلابدان است — ندانستم نامه خط شماست یا ناهه مشک خناست - نگار خانه چنین است یا نگار خامه عبرین دل میردان خط نگارین کونی خط روی دل ستانست پرسش از حال کرده بودی از حال مبتلای فراق که چشمش اینجا و جان در عراق چه میبوسی تا نه تصور کنی که بی تو صبورم - بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من نبخیزد است بلکه از ملک

آذر با بجان اذر ها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جان و عمر یزارم
گفت معشوقی بعا شق کئی قلی تو بغربت دیده بس شهرها
گو کدما من شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان باز بچه نیست ایام هجر است و لیلی بیفجر
در دوری تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است و راه در مان مسدود
یا رب تو بفضل خویش ما را ازین ورطه قو لنا کبرهان همین بهتر که چاره
این بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان بر افتد و بخت یدار
بار دیگر روزی شود و السلام

مراسله ایست که نواب شاهزاده امیر آخور بنواب اورد شیر میرزا نوشته
قدایت امید وارم حالت نواب والا بی کسالت باشد. نمیدانم چرا با هیچ بهانه از کاخ
و کا شانه بیرون نمی آید. و در اینروز های ابر و هوای سرد آفتابی نمیشود. آفتاب منازل
طلی کرد از جدی و دلو بهوت آمد. شما هم مثل خورشید بجنید حرکت کنید. اگر در دلو جا
نمیگیرید اقلای بجا نمیشود. تا نگویند که نواب والا خدا نکرده زمین گیر است. و بگویند کوه
در رقص آمد و چالاک شد. کاش در حکومت تبریز باقی بودید که گاهی زلزله شما را
حرکت میداد. چشم از کتاب و دست از کتابی نمکشید. و نصیحت امیر معزی را میشنید
چون هوا سردی پذیرد جای ما کا شانه به مصحف ما ساغر و تسبیح ما پیمانه به
و ما اجود قول الفا تل و علی یعنی خزانه کثی. و علی یسرتی خزانه خمری. اگر چه درین
فصل اصل همین کار است پس مبارکت نزدیک است از خانه بیرون آمدن نواب والا را
مثل آمدن پرستوک و لک و جنیدن حشرات الارض لا بالطول بل بالعرض اهل تنجیم در
حاشیه تقویم بنگارند یا شکنا ریچان از قبیل در آمدن خرس از چله و نیفتادن گزک
بته بشمارند سا لکان طریق عرفان یک از بعین خانه نشین میشوند. آنها با جازه مرشد
کامل. و منتهی واصل: که ای صوفی شراب آنکه شود صاف. که در شیشه بماند از بعینی، نواب
والا را ستین عمر از خمسین گذشته. انشاء الله از تسعین هم میگذرد. و همه را در ار بعین
نفته اند. آخر قربانت شوم هیچ خبر دارید که چه سرما گذشت و چه گرما رفت. تا بستان
گذشت پائیز رسید. ماه شعبان رفت رمضان آمد. قیل لی الیوم اول الرمضان. لبتی مت آخر
الشعبان. کار میخواران تپاه و روزشان سیاه شد. سر از در بچه برون آر و سوی ما بگر. که از

یعین و بسارت چه یقرا رانند. در میخانه بستند. و باب مسجد گشادند بساط. عشرت برچیدند
و سجاده عبادت نهادند. معنی رفت موذن آمد. رفیقان توبه جمع گشتند. و حریفان با ده
پرا کنند شدند. و اعطای بر منبر جهند. و رندان ساغر شکستند. ستان درخمار مسکراتند
و مخموران در حالت مسکرات. مطربان خاموش شدند. و مطربان بخروش آمدند. در مساجد
صف جماعت میبندند. و بر منابر کف طاعت برای نجات بلند میکنند. شیعیان در تسبیح. و
سنیان در تراویح، قاریان در قرائت. و عاصیان از عصیان بیرانت. قومی یکماهه عابد شدند
و گروهی سی روزه زاهد. طایفه من اول اللیل الی آخر النجر در عبادت اجر زیادی بیرند.
و زمره از سیده بام تا سیاهی شام در طاعت. که بهشت را بعبادت خرید. تا چه بسند افتد
و چه در نظر آید. نواب والا را نمیدانم. عالم التیب واقف است. که این بنده با عیب
در آن یازده ماه توانستم. که با پای لک با حریفان شوخ و شک کام بگذارم. و کام
بر دارم و نه در این یکماه قدرت داشتم که با ارباب صلاح علی الفلاح بگویم. نه پای
قیام و قعودم هست. و نه دست رکوع و سجود. من که این هر دو ندارم عد منم به وجود
خداوند وجود مسعود والا را صحت بدهد که صیغه تدحرج را بهر نحو که باشد صرف کنید
و تحرك را داخل حرف و خانه را ظرف مستقر نداند

مراسله ایست که مؤلف بیکی از دوستان نوشته که در آنزمان حقیقت گوئی کرده
نقدت شوم

آنچه بنوشتم ز حال زار خویش شد فزون بر دل غم و اسردگی
هر چه گفتم از دل غمخوار خود دل قرین گردید با پروردگی
آری — دمی مجوی که دل با فرح قرین باشد که پیوسته حالی زار دارم و دلی یقین
ملك بدن از سلامت دور است و از احساس راحت محجور — عذری بدرستی گذشت و
در نتیجه جز شکستگی ندیدم. و غیر از رنج و محن نکشیدم. مرا امید پیروز بود که اگر پیروزی
یابد. عقده مشکلم بگشاید او نیز چون نصرت یافت. بتاهی من بدبخت شناسان و هوا
دوز و کلک چید تا بساط مرا بر چید باری

خدمت این قوم بس رنج است رنج از درستی کئی توانی برد گنج
راست گو باید دچار غم شود قافیش از بار محنت خم شود

✽ ایضاً مراسله ایستکه مؤلف بیکی از دوستان نوشته ✽

دلی غمین دارم که با دوستی عجب است و بسپرد عقل و دین
اندرون تو باخته ام نزد محبت در شفق غم میطلبد دل ز تو همت
عزیزم افسوس من آنست که اندرون تو آنچه بخورد رنج دادم بگنج نرسیدم گرچه
آزاد که نصیب جور و کین است عاشق برخ تو نازنین است والسلام

✽ ایضاً مراسله ایستکه مؤلف بیکی از دوستان نوشته ✽

ای پسندیده تر از آنچه پسندیده تر است مرقومه دلپذیرت که مملو از محبت و علائم
شفقت بود زیارت گردد بدگفتی که مرا بدوستی بگزیدی و از ما سوای من میریدی
گر دلی دارم بود تسلیم دوست میکشد هر جا که خاطر خواه اوست
آری دلیرا که در تجا و یف آن جز محبت تو نیست گر گزینی دل دیگر غلط است - صناد
نیت یاران را تقابل باید ، ثاقبی و اثبات قوه کبریا نه روح آثار ما فوق الطبعه خود را
مشهود دارد

✽ مراسله ایستکه امیر نظام گروسی نوشته بقائم مقام قبریزی ✽

فدایت شوم رقیعه جناب عالی همه وقت طرب انگیز است و نشاط امیز خصوصاً این رقیعه آخری
که مملو از ملاطفت بود ، یاد کارهای خوب و خوشبختیهای ایام صحبت را مجسم نمود
یاد یاران یار را میمون کند خاصه کان لیلی و آن معجون کند
از جمله چیزها نیکه باید در مرکز قرار گیرد ، و حق بمن له الحق برسد استقرار جناب عالی
به پیشکاری آذر با بجان بود ، و از دلائل حق گذاری دولت است
(کا مروز رسانده است سزا را بسزا وار) (.....)

✽ قدسی از مراسله قائم مقام بیکی از امیرزادگان ✽

فدایت شوم پروانه مبارک رسید و جا داشت سواد مدام آنرا بجای مردمک در چشم جا
دهم و نقد جان را نیاز سلور مشکبارش نمایم - برفی که بر خلاف عادت موسم آمده
و سرماش افنا ده شکایت فرموده بودید ، بسیار بجا بود چرا که هیچ چیز بجا و بی هنگام
خوب نیست مگر عشق انهم با عفا و ادیب صابری که میگوید
گویند که هر چیز بهنگام بود خورش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام

✽ قسمتی از مراسله مرحوم قائم مقام که بیکی از دوستان نوشته ✽

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز - حرام باشد دید و ستان بسر بردن - همه آمدند آنکه
با یست نیامد - از مقتضیات طالع و از گون و گردشهای نا هنجار گردون دون است
یا رمیاید و نمی آید ✽ غیر می آید و نمی باید - روزگار را دیدید که چه اساسها چید - وجه
بسا طها برچید ، وجه حقها باخت ، و چه حبله ها ساخت - چرخ بازیگر از این بازیچه ها
بسیار دارد - آفرین بر ذهن و قلم شما که نابغه را بجا نوشته بودید ، هارون با بی نواس گفت
« قاتلك الله كاتلك معنا او مطلع على سرنا » اما ندیدانم چرا لیل ندرک گفته و یومرا نگفته
اند و حال آنکه تشبیه مدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار مدوح
کا غلذ بزرگ بخط خجلی جلی نوشته بودم جوابش از شما نرسید ، اندیشه دارم بدست غیر
افتاده باشد ، امان از دست نا معرمان و نامردان
مهرمی کو که فرستم بقو پینا می چند - رمزها و شعرها چه شد ، همزه و لوزه ها کجا رفت
فساد و عناد عاقبت ندارد ، و طغیان و عصیان عاقبت نیارد ، و مکروا و مکر الله و الله
خیر العا کرین و یل لکل همزة لوزه والسلام

نوع ثانی

در رسائل متداوله

۲۷۵ - این گونه رسائل باعتبار غرض و مقصود نگارنده متفرع

بسه فرع شود ۱ - در صورتیکه قصد از آن امور کاتب باشد (۲)

آنکه مقصود امور مکتوب الیه است (۳) هر گاه قصد باغراض

ثالثی تعلق گیرد بنا براین تقسیم قسم اول تعلق گیرد به رسائل تجارنی -

وطالب - و تشکر - و اعتذار - و قسم ثانی شامل گردد بر رسائل ۱ - نصیحت

۲ ملامت ۳ اخبار ۴ تنبیه ۵ تعزیت ۶ اجوبه و قسم ثالث شامل

شود به توصیه و شفاعت

قسم اول

رسائلی که مقصود از آن امور کاتب است
۱- رسائل تجار تی

۲۷۶- رسائل تجار تی آنست که دائر مدار معاملات عادی و مبادعات و اقسام تصرف در مال و امتعه باشد
۲۷۷- رسائل تجار تی از حیث عبارت اقتضاء دقت و زحمت فکر را نمی نماید و باید از هر گونه کلفت و تلافی عری و بری باشد و بنا بر این کاتب لازم است بعد از سلام مالوف بوجیز ترین کلام و مضبوط ترین معانی و واضح ترین اسلوب مطلب را بیان و توضیح دهد - ایجاز کلام و وضوح مخصوصاً از صفات اساسی این نوع از مراسلات است چه آنکه وقت تاجر ذی قیمت و ذکر جمل طویل کثیره بر خلاف نظر مذکور است و بعلاوه تطویل بی جهت اغلب موجب زحمت در مفهوم عبارت گردد

۲۷۸- تاجر لازم است که متوجه بصف و مقدار قیمت آنچه در نظر دارد گردیده و راه حمل و نقل و شرائط تأدیه وجه را معلوم و با یکی دو جمله عبارت ادب آمیز بمراسله خاتمه دهد و هر گاه لزوم یافت برای تأدیه قیمت و یا محاسبه وجهی فرستند باید صفت و مدت و مقدار آن معین شود و مسائل لازمه دیگر را که از این قبیل است باید معین نماید تاجر لازم است از مدلول مراسله سابق خصوصاً آخرین مراسله کاملاً مطلع بوده و پس از مراجعه بمراسلات سابقه و بنا بر آوردن مطالب آن مبادرت بنگارش نماید - بعبارت ساده مراسله

تجارتی لازم است که حائز کلیه لوازم منظوره تجارتی بوده و نسبت بموضوع مطلب نکته مذکوره را قویاً مراعات و از کلیه عبارات زاید اعراض جوید

مثال

پس از رسم ارادت زحمت میدهم رقبه شریفه را جمع به پنج بقیه شال و یست صندوق آلبومی شیراز واصل و در موضوع قیمت نظریات خود را نسبت برواج بازار بتفصیل ذیل اشعار میدارم در صورت قبول اجازه حمل دهید و قیمت آن را برات نمایند که بعد از وصول بار تأدیه شود - در خاتمه احترامات فائقه تقدیم است و السلام

۲ رسال طلب یا [در خواست و یا تمنی]

۲۷۹- رسائل درخواست و یا تمنی عبارت است از رجوع کاتب برای تقاضای چیزی و یا طلب نعمتی از نعم از مکتوب الیه
۲۸۰- براءت تمنی و درخواست اقتضای نماید استعطف خاطر مطاوب همنه را یا بذکر نعم سابقه و یا بثناء جمیل و غیر ذلک از اقسام تلافی ۲- کاتب لازم است با خلوص بیان رقت آمیزی بسوی مقصود اکتفا نموده مطالب را ذکر کند با استعمال کلمات شیرین مهذب و جایز است که نویسنده در اثنای مکاتبه تعظیم لازم مکتوب الیه را بعمل آورد و ذکر باعث وجهت مبادرت بتضاء حاجت نماید و اعتذار از تصدیع خاطر جوید و مخصوصاً لازم است بهر حال جهت ایجاز و وضوح را کاملاً منظور داشت زیرا که اشخاص عالی مقدار و قضات و مستخدمین دولتی مؤسسات عمومی که بیشتر مرجع این گونه مراسلات باشند عموماً اوقاتی ذیقیمت دارند و این گونه مکاتیب باید نهایت درجه اختصار را حائز باشد و نیز باید مراسلات درخواست بسیار

خوانا نوشته شود

ثالثاً لازم است که مراسلات در خواست و تنفی به اشاره باستمرار
معرفت بشکرانه نعمت خاتمه یابد

تنبیه بسا شود که تمنی از طرف دوستی بدوستی شود که در این
گونه موارد طریقه همان طریقه مراسلات اشواق و بسته بمعنا سبب ت
فیما بین طرفین مکاتبه است و همچنین گاه شود که بتناسب مقام و

وضعیت بیان و نوع نگارش تغییر در وضع عمومی داد چنانچه در

عریضه ذیل که بقلم معتمد الدوله فرهاد میرزا از قول سلیم سیاه
که غلام کوچک مهد علیا بود و طرف توجه او بناصرالدین شاه نوشته شده
(الحمد لله از اقبال بی زوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدام سپهر مقام والده قبله
عالیان خورده ام مگر پلو غیر بو - بنوا دیده ام مگر روی توشک پر قو - جای من روسی
است - - - - - و جای من تخت آبنوس - لباس حریر دارم و اساس کتیر و از خان و امیر
و حشتی ندا رم و از برنا و پیر دهشتی - هر حرف بزنم مجری است ، و هر ظرف بشکنم روا -
هر چه بخوام موجود است و هر چه بگویم محمود

جان صرف میکند در آرزویم مگر خود همه شیر مرغ جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بی شمار - یا سیاهی منظر و درشتی منخر و خوی ارقم و
بوی علقم از خواجه تا شان هراس ندارم - و از شاهزادگان پاس - از لطف پرور دگار
ذو المنن همه از جلد کار می ترسند و او از من - جامه شب در تن دارم که هم اغوش
ماه و جاء امیر خواهم که غلام شاهم نام سلیم است و مقامم حکیم - مستعدی هستم که
سرهنگی غلامان سپاه را بدین بنده روسیاه عنایت فرمائید - خواهش فرمود مصراع
تو سیاه کم بهایین که چه در دماغ داری

با سمات این بشارت که العبودیه جوهره کنهها الریویه بر همه بندگان بشیر خواهد بود

با آنکه مراست این امیری سگبان تو باشم از پذیر

سگبان چه که گر تکی و ناشم سک باشم اگر سگت نباشم

انشاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه از این موجب عظمی
سفید روی خواهم شد - الامر الا قدس الا علی مطاع

ایضاً مراسله ایستکه فرهاد میرزا معتمد الدوله باعتضاد السلطنه نوشته
فدایت شوم همه وقت مطلوب آن و مرغوب چنان است که پشما رسته گردد و نخها
کشته و کارهای جیش ساخته شود و تارهای عیش نواخته که تعطیل در هر کار ما به
تسکیل و تأخیر باعث تقصیر است چنانکه بفارسی گفته اند مگر گدا کاهل بود تقصیر
صاحب خانه چیست - این بنده هر چه صبر کرد دید سر کار والا دوری این مهجور را از
حضور فیض عمیم و فوزی عظیم شمرده اید گماهی با نساء غید کان لقانن مید و گاهی
با ابرکار جرد و دمی با خیار مرد فارغ البال را فع الحال نشسته و در بر روی اغیار
بسته هیچ نمیفرمائید که حقوق این مهجور که شقوق آن از خاطر مسنور و در دفاتر مسطور
است چه شده است او ادب کرد طلب نکرد من چرا جفا کنم وفا نکنم انقدر میداند که
اهمال غریب باعث اسقاط حق است و نه امهال کریم ما به النقاط طین و دق ولی بگفته شاعر
تا قوه صبر بود کردم دیگر چه کنم اگر نباشد

ناچار مکاتبه این کلام و مطالب این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که
علاقه ها و بیهوده و عوایق شده و نا شده این مطالبات را از خاطر سرکار محو نماید
که وقتی بکلی انکار در این کار فرمائید این بنده محتاج با قاعه برهان و شهادت
این و آن باشد و سرکار والا گاهی جرح شهود نماید و گاه شرح حدود تا آخر بترا ضی حکم
قاضی چه شود یقین است همه کس طرف انظار را بر این کتنام صرف ترجیح خواهد داد و حق این
بچاره مهجور و اواره دور تلف خواهد شد و عمری قرین اسف عجب است چرا هیچ اقتباس اتفاق
و جلالت و اختلاس اخلاق و عدالت ازان صدف گوهر تا جداری و شرف گوهر شهر یاری دامت
شوکتها و عمت نعمتها نمیفرمائید که هر چیز که هر سال عطا میفرمودند حتی نارنج که بارنج ازان
شجار میچیده اند امسال درغیاب این بنده بنور چشمان فرخنده بخشد و اند راستی وجودی مقتض
و ذاتی محترم هیئات لایانی الزمان بمنها ان الزمان بمنها لعقیم باری حالا از شیشه
گلاب و کوزه دوشاب و انار طارم آباد و هند وانه فرح زاد گد شقیم ازان شاهی عید
همیون که در جزو نلامذه وعید دارالفنون حتی داشتیم حق ما را جدا و با چا پار ادا نمائید
و ما عدا ما بدا تا چه کند همت والای تو کاندرا امید قطره باران نشسته ام

تبصره - تمنی از رؤساء دوائر بطور کلی از مستخدمین دولتی بنحویکه اختصاراً ذکر شد باید بکمال اختصار و با ذکر مواد قانونی که با و حق تمنی را میدهد بوده باشد و هیچ وقت تقاضائیکه برخلاف قانون است نباید نمود و مخصوصاً تقاضاکننده باید جهات مسئولیت مسئول منه و حقی که قانون با و داده با توجه باینکه انحراف از آن موجب مسئولیت مسئول منه میشود باید عمل آید و عبارت ساده در امور رسمی تمنی از اشخاص رسمی عبارت از تقاضای قانونیست مراسله یکی از اشخاصی که برخلاف مجاری قانونیه از خدمت اداری منفصل شده بمقام وزارت عرض نموده

با آنکه قوانین مملکتی بطور اطلاق و قانون استخدام اختصاصاً تکالیف مستخدمین دولت را معین و روابط آنها را با وزارتخانه مربوطه مشخص و حدود هر يك را معلوم نموده رئیس ما فوق بنده بی جهت چاهی برای بنده کند و تمام معنی بکنفر بی تبصیر را در آن افکند و بقانون اساسی خند میکند - لکن فدوی که جز قانون نشناخته خود را بناخته گفتیم که ما فوق را فوقی است دادرس و بر یکسان کس لهذا داور را بنزد داور بلفظ و معنی برم و باور دارم که حق بمن له الحق خواهد رسید

۳ - رسایل تشکر

۳۸۱ - رسایل تشکر عبارت است از درود فرستادن بشخصی که

احسان نموده است بذکر احسان وی

۳۸۲ - کاتب راست که اولاً در مراسلات خود قدر احسان را معظم شمارد (۲) بیان شکر گذاری را در خصوص احسان و نیکو کاری باید طوری نمود که بر منعم ظاهر گردد که نسبت بیکنفر لثیم زشت اخلاقی احسان نموده است و علی کل حال لازم است که ثناء

ملائیم با قدر احسان و طبقه منعم و قدر نعمت باشد
۳ - لازم است در آخر مراسلات اظهار امیدواری شود بطول بقاء و علو مقام و دوام مرجعیت منعم

مثال در جواب مراسله مرحوم فرصت الدوله

جعبه شطرنجی که دست رنج حضرت بود و مرا بهتر از گنج یاد بود گشودم و سر افتخار با سمان سودم و مات شدم که کلبه فقیر لات را جانی مناسب پادشاهان عالی مقدار و معلی فراخور این انداز سوار باشد که فرزین فرزانه عظم می زد گر خانه محتر است و تاریک بر دیده روشن نشیند فوراً سر اطاعت فرود آوردم و بیای اسبان پیل پیکر شرفنام و گفتم فرصت ار بود رخ بنا قتی * تا رسم برد و اسب پیشش
بی تعظیم شه شنا قتی * تا نظر او رفت بهمچو منش

مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا بمیرزا سعید خان

وزیر امور خارجه نوشته

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله برك غالی که جنابعالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ انرا در اول سال جدید که از بركت بود بقاله سعید گرفتم ندانستم که این شیئی نفیس را عالیجناب رئیس مطالبه خواهند نمود تا در ازای آن همین قدر بنویسم که عنایت فرمودید و حمایت نمودید « لا جزاك الله خيراً فی اراحه المعلوم و اجابة المامول و اطاعة الصديق و اراثة الطريق » و اگر بقول فقهای قوم « وقاهم الله عن اللوم » مجانباً یعنی بلا درك این برك را داده اید و بلا اساس این علق نفیس را فرستاده اید لازم است که بقاله آباد و لطف سرکار زیاد ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردید سوال و تحریر خیال خواهم بود دور نیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس بود از بابت وی که بتحریرات بیمعنی من دارد سواد این رفته را با آن مراسله بی ربط دریا می نهد و ضبط نماید زیاده زحمت است

مراسله ایستکه قائم مقام مرحوم نوشته

چاکر قدیمی دولت قاهره بمرض اعصاب عصمت و عظمت میرساند که پروانه التفات و عنایت رسید چای و قند و شیرینی که مرحمت شده بود در حقیقت مراحم آن سرکار شیرین تر از هر شیرینی است امید که سایه بلند پایه نواب نایب السلطنه روحی فداه همواره بر سرخادمان آن سرکار باشد و در ظل رأفت و عنایت آن وجود مسعود همه وقت بشاد کامی بگذراند فرزندی حسن که ناخوش بوده و خبر بهبودی او را مرقوم داشته اند از این توجه و عنایت سرکار زیاده خرسند و امیدوار شدم لکن از قرار یکه خبر رسید هنوز آن طفل و خواهرش هر دو بستری میباشند و از این جهت بسیار پریشانی و اضطراب دارم جناب اقدس آلهی همه پریشانیه را بجمعیت آرد الحمد لله پریشانیهای کار خوی بجمعیت رسید پنجهزار تومان نقد و هزار و پانصد خروار غله تخفیف دادند

۴ - رسائل اعتذار و برائت جستن

۳۸۳ - اعتذار عبوت است از جستن رسائل برای عفو نمودن گناه و در این گونه مکاتبات لازم است اولاً کاتب اقرار بگناه خود نماید که گفته اند .

اقرار بذنوبك ثم اطلب تجاوها

عنه فان جحد الذنب ذنبان

و مثل آنکه گفته اند

« چون عذر موجه نداری اقرار بگناه بیکوتر از عذر است »
ثانیاً اظهار تأسّف از وقوع امریکه موجب عذر است و بعد از آن خلوص نیت و صفای و داد در عملی که جز سهو آنرا ایجاب ننموده است و در خاتمه باید وسائل تلطف و تجدید عواطف را فراهم نمود و احتراماتی که موجب مودت گردد بجای آورد

مثال مختصر مراسله ایست که مؤلف نگاشته

در مراسله ۱۲ شوال قلم از حد اعتدال خارج شد و تا عمریست افعال باقی است هر چند فکر نمودم و قضیه را آزمودم هیچ تفسیری برای رفع نقصیر نتوانستم نمود جز اقرار بگناه که شاید من روسیاه را بکرم عمیم و لطف جسیم معفو دارید ولی با مراجعه بوحث روح و تصدیق بصدق بودن ارا دت کیش اگر نیشی رسید العفو عند کرام الناس مقبول

قسم ثانی

در رسائل راجعه بغرض مکتوب الیه

(۱) رسائل اخبار را پورت

۳۸۶ - این گونه مراسلات اختلافی با روایات ندارد جز از جهت صورت بنا بر این مراجعه بنمره (۳۲۹) باید کرد که در آنجا مراسله از امیر نظام گروسی نقل شده است و نیز من باب مثال ذیلاً درج می شود

مراسله ایستکه قائم مقام بیکی از دوستان نوشته

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودم گروهی مختلف از ملا و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق بك - مجمع که منقضی شد خسته و گوفته نیمجانی بخانه رسید - کمری داشت - رخت خوابی افتاد - پرده بالا رفت - در بر هم خورد - کسی دا خلشد - متوهم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است - گفت کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا ها رفتند و منزل رسیدند و تو هنوز قلم بر نداشته و حرفی نگذاشته - شب در شراب بوده و روز در خماری اگر تو بلطف ایشان مغروری و از باس هراس نداری - خود دان - جسته من حقیر است و اسم افعول تفضیل کنیر اگر ترسم چکنم - تاب عتاب بزرگان ندارم - مگر پادشاه رفته است آروز در بالا خانه میرزا تقی مرا با لشفافه محصل فرمودند و وصول نوشتجات بحصول من مقرر شد - بسم الله این سر و این چماق کافر کوب - یا یزن و بشکن و بکوب - یا مخواب و بشین و بنویس - گفتم جان من این جسارت تازه از کجا پیدا کردی گفت از آروز

بالا خانه که مرا بر تو گماشتند. بهمان نشان که این پسر قزوینی مورچه پی زده تکتو گذاشته. شصت پاش از درز جو راب در آمده. و پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی رختخواب پاشنه میزد. اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم میسپرد. من هم از روی آزمودگی و کهنه کاری تعلیمی با و می کردم و جوهر معرق یا دیش میدادم. گفتم سبمان الله بمثل مشهور هریره صاحب کمال. و از رسم روزگار اینست که همه جا آزادگان یا پمال آن مادگان باشند. گفت من چه میدانم از خانانی پیرس که تحفه المراقین گفته است. باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم. و انداز و مقراض خواستم. تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است. بفرد چرا عادت داری گفتم از این راه که بزوج عادت ندارم. گفت فرد با قرینه چرا گفتم قرینه یقرینه خداست. اگر از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم. بعد از آن عریضه نواب طهما سب میرزا را که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت دست گرفتم. و تمام کردم. و کاغذی بمیرزا رحیم لازم دانست. آراهم دادم. و گفتم دیگر کاری نیست. تحصیل تو تمام شد گفت استغفرالله باقی داری. باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده خطابی بخت مبارک فرستد و تو جوابی بدست نامبارک نویسی. گفتم میرزا بیروتی کرده زحمت نوشتن داده اند پس نیست که من هم بکنم. و تصدیق خواندن بدهم. نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد. که یاد این جواب پروانه یفتد. و عریضه بیهوده مرا بخواند و بخواند. گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل متفک نشوم الا با دای کل دین. گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماعت را باین لجاجت در آوردم. که هر کاغذ پنج سطر را عمدت یک شرح کشف بنافش گذاشتم. و من پست برداشتم و نوشتم و او هم مشغول بهجت و معزول از جو بوق. کلاه بشمع و زنجیر بکری زده. و چند آنکه من بحریر و تسطیر افزودم او بر تغییر افزود آتش هبیک از ستارها خواب نکر دهند. و ملا یک آسمان در عذاب بودند. تا آخر همه نوبت باین کاغذ رسید بیدارش کردم. و بل هشیارش نمودم. که این کاغذ میرزاست و هرچه هست اینجا است. بر خیز و بشنو که چه مهمام و مطالب عرض کرده ام، بیچاره یناب و یخواب چشمی مالید و گوشی وا کرد، و خواندم، تا آنجا که ملا یک آسمانست رسید گفت این کاغذ نیست، بقول آقا علی ترکیب غریبست که تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقض و جرح شد، حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه تقاضی، بقول آقا عمر ما عزلک الا هذه السجع.

غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخواند و به پند که سبانه را میتوان فرستاد یا نه، علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و مشوش مشو

نصیحت و مشورت

۳۸۷ - این گونه رسائل را بکلامی نویسند که خلوص و داد از نفس مخاطب ظاهر گردد جز آنکه ناصح از صاحبان امر ونهی باشد که در این مورد مراعات این شرط لازم نیست
نصیحت باید بهترین قوالب و نیکو ترین اسلوب در آمده طوری کلمات و جمل تلفیق و تنسيق گردیده و برشته تحریر در آید که باحسن و جوه مورد قبول واقع شود

مشورت باید از اشخاصی بعمل آید که از هر جهت آراسته و پیراسته بوده و بنوعی انشاء این نوع از مراسله باید تنظیم و تنسيق شود که طرف را بهجتي حاصل گشته و وادار نماید که نظریات خود را بگوید و منشی راست که احزانات مکتوب الیه را به بیانات ملیحه و عبارات شیرین جلب کرده و ظاهر سازد که واقعا نظریات او را مدخلیت در امر مسئول عنه میدهد

نصیحت قائم مقام به پسر خود

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافل گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است نه عادت بی ریشاندن سباحت امردان بارتداندن رسم لوندان است نه مردان هر گاه در این ایام جوانی که بهار زندگانیست دل صبور بر پیرا بنور معرفت زنده کردی بردی و الا بهجالت مردی هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

مراسله ایستکه مؤلف بیکی از بستگان نوشته

عزیز بهتر از جانم، رسیده تو مرا نور بخش جان گردید و ما به روح و ربمان - ضمناً

از رنجش خاطر چیزی بنظم ظاهر گشت که مرا معکف به تذکراتی نمود - جاننا بقول معروف
از آمدنی فکر کن از رفته میندیش . و از گذشته پند گیر و خاطر پریش مدار - در نواب
دهر برد باری کن و خویش را به تشویش مینداز

با شد بدل شکایت اگر از غمی تو را * با هیچکس یان شکایت از آن مکن
که دشمن را شادان ساختی و دوست را گریان * لکن باید بحسن تدبیر غم دل زدود
و عقده مشکل گشود .

هر که خود را باخت در هنگام کار * شد بکار خویش با حرمان دچار
که درد های دوی بصر و فکر مرقع و زایل گردد نه به تشویش و دل ریش ببرد باری
اصلاح شود نه با حالت پریش و السلام

(۳) رسائل ملامت

۳۸۸ - رسائل ملامت و عتاب آنستکه متضمن زجر و سخط بوده
با شد راجع بگناهی که مکتوب الیه مرتکب شده و یا اهمالیکه
در قضیه منظور داشته است

۳۸۹ - قلم بملامت گرفتن امریست بس مشکل زیرا که نویسنده
باید وجهه خطای ملوم را تقریر و فطاعت زلت او را تصویر نموده بطوری
مطلبی را برشته تحریر در آورد که با تصدیق بصحت بیان و حسن
بذات و قبول حق ملامت و حصول تنبه موجب قطع رشته و داد
فراهم نشده و ملوم با نتیجه بخطای خود مقر و بعمل ناسزا معترف و
پشیمان گردیده و عند انحداد محکم تر شود لکن بزرگان و رؤساء
غالب از اوقات بذکر خطا و انذار اکتفا نمایند و این نوع از ملامت
در نزد صاحبان مراتب و درجات اقرب بصواب است

برای مثال مراجعه بمقدمات کلیات شیخ سعدی نموده و رساله ششم
را ملاحظه نمائید که با ملامت بساطان مقتدر و قوت فایز نیکو

انحاز و رشته اتصال را مستحکم تر از سابق نموده است و ما در این
هوقع با بیان مقدمه عین مراسله افصح المتکلمین را ذکر مینمائیم

در زمان حکومت ملک عادل شمس الدین تازی سکوی اسفها را ن شیراز خرما می چند
از مال دیوان که تسعیر اندک داشت بیهای کران به بقالان بطرح داده بودند و ملک از
این ظلم بیگمان اتفاقاً چند بار خرما به برادر شیخ که برادر خانه انا بک دکان بقالی داشت
فرستادند چون حال بدین نهج دید برخواست و بر باط شیخ کبیر ابو عبد الله محمد حقیق
قدس سره رفته و در آنجا بخند مت شیخ سعدی علیه الرحمه برا در خود صورت حال عرضه
داشت شیخ از آن حال کوفته خاطر شده اند پشه کرد که خود برود و این بلا از سر درویشان
شیراز دفع کند بتخصیص از برادر خود - پس گفت اول رقعہ با ید نوشت و فی الحال این
قطعه را بر پاره کاغذی بنوشت (قطعه)

ز احوال برادرم بتحقیق	دانم که تو را خبر باشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد از این بقر باشد
وانگه تو محصلی فرستی	ترکی که از و بقر باشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر باشد
چندان بر تندی ای خداوند	کز خانه رهش بدر باشد

ملک شمس الدین چون رقعہ بر خواند بخندید و در حال بفرمود تا منادی کردند که هر
کس را خرمای طرح داده اند پیش من آید که با او سخنی دارم تمام بقالان جمع آمدند
و صورت حال از ایشان پرسید پس هر یکی را زر داده بود اسفها را را بفرمود که در
حال با ایشان باز میدادند و هر کس زر نداده بود بفرمود تا خرما از وی باز نستانند
و بعد از آن ملک خود برخواست و بخند مت شیخ آمده عذر خواست و بعد از استمداد همت
گفت یا شیخ حکم کردم که تا چند بار خرما که بدکان برادر شیخ برده اند بوی از زانی
داشته قیمت از او بطلبند

مراسله ایست در ملامت که بقلم مؤلف نگاشته شده

خواستم با خود دلی بک دل کنم
ایک در یک دل دو صد دل یا قسم
آری

جان و دل تسلیم کردم تا دلی آرام بدست
ایک جان از کف برفت و ماند اندر دل شکست

که تا تو را شناختم بتو دل با ختم
طاس نقد یرم چنان مقهور ساخت
که مراد دل هر چه دا را بود با خد

لکن

افسوس دلی ز سنك داری پیوسته بدوست جنك داری — ولی
آنکه تسلیم تو گرد بد سر جنك ندارد و آنکه دل داده بود چون تو دل سنك ندارد
نیز برای مثال مراجعه شود بکتاب مراسلات امیر نظام گروسی در
ملا مت بقوام الدوله و مراجعه نماید بکتاب مراسلات مرحوم
فرهاد میرزا راجع بملا مت از معاون الملك
(۴) رسائل تهنیت

۳۸۸ - مراسله تهنیت با شخصی نوشته میشود که بنعمتی رسیده
و یا از مصیبتی نجات یافته اند و رکن رسائل تهنیت عبارت است از
اظهار مشارکت کاتب با مکتوب الیه از فرحی که برایش حاصل شده
است بواسطه حصول خیر یا مستخلص شدن از شر
۳۸۹ - مقتضای تحریر در مکاتبات تهنیت آنست که بسط کلام
راجع شود بانچه منعم الیه حائز و سزاوار است و لازم است از نعم
و حظ حاصله تعریف و توصیف شود و هر چه وسعت بحال و اقتضای
مقام برای تذکر نعمت زیاد بوده باشد ادل بر عواطف مهنی خواهد
بود و بیشتر موجب سرور مکتوب الیه خواهد شد

مراسلات را جمعه با عیاد و سال نو ملحق بدین رسائل گردیده است
تبصره - باید کاملاً حذر نمود از اینکه این گونه تحریرات بر وجه
مبتذل و مطرود ایراد گردد و بلکه باید مراسلات تهنیت معطوف

بعواطف قلبیه و حسن ذکاء بوده و با مراعات مقتضیات حال نوشته شود
* مراسله مؤلف بیکی از دوستان *

الساعه از ولادت تازه مولود و ظهور گرامی و جود و نمود گوهر جان که ذیقمت تر از
معدن مرجان و برایان است شدم و شکر حق باری گفتم واقفاً دولت و اقبال است که
از افق اجلال طالع گشته و رحمت ذو الجلال است که از مطلع افشان با هر کردیده خصوص
ایام بهار که صولت برد آریده و دامنه گل و سنبل حتی بقله جبال کشیده و ندای بلبل بکمال
رسیده است - مضافاً آنکه روز جمعه است و عید مولود مولی الموالی و جهان از غم خالی
بی اختیار گفتم که با ید این عید فرخنده سال را به نیکو ترین فال گرفت

عید و عید و عید صرن مجتمعه و چه الجیب و یوم البید و الجمعة
در خاتمه امید و ارم که سالها بگذرد و جشن دای مولودی این گوهر گران ما به گرفته
شود و من هم بهر دفعه تبریک از صمیم قلب بنگارم

(مؤلف در تهنیت بشاء دوستی نوشته)

موقعی که مزاج مبارک انحراف از اعتدال جسته و خاطر دوستان را پریش و خسته
داشت و دل یاران را ریش و شکسته خانه ام بیت الاحزان و پیوسته دستها بر آسمان
بلند و استقامت مزاج آن برادر ارجمند را خواهان بودیم اکنون که اهریمن درد آن کور
فرد را رها نموده و زنگ مرض از آئینه وجودت زدوده شده با دلی پر ابتهاج آن دوست
محترم را تبریک گفته و میگوئیم وسعادت دائمی حضرت را از خداوند میجوئیم در خاتمه
امید و ارم که بهمین زودی چشم یاران بدیدار و جودت روشن و دل خسته را گلشن
سازید تا مجلس طرب ساز و باز بهمان عیش قدیم دساز شویم ورشته سابق را آغاز
تعاثیم و السلام

(۵) رسائل تعزیت

۳۹۰ - رسائل تعزیت عبارت است از تسلیت بر مصیبت و دعوت به صبر
بمواعید حمیده بوجوه مقتضیه و این گونه مراسلات اقتضای نماید دقت
و تلافی بسیار را بطوری که موجب تخفیف اندوه مصیبت زده گردد

و بهترین وسیله برای وصول بمقصد آنست که کاتب از راه محبت خود را بعزا دار شریک در حزن قرار و با کلك غم انگیز اندوه خود را اشعار دارد و در آخر مراسله انتقال باسباب تسلیت جسته و طوری مطلب را بپردازد که عزا دار را منصرف از غم و الم نماید

۳۹۱ - بهترین فن برای وصول بتسلیت طریقه دیانت است که نیکوترین دوی شافی برای رفع غم و زوال الم است زیرا که دیانت کاملاً عدم اعتبار و زوال دنیا را بخاطر آورده و از تقلبات دهر و بی اعتباری دنیا یاد آوری میکند و بقاء عالم دیگر را در نظر تجسم دهد و انسان را بهر گونه مصائبی صبور مینماید و هرگز نگارنده با توجه بجهات ادبیه و رعایت مقتضیات احساسات خود را بنگارد طبعاً آثار برجسته را در مصیبت زده ظاهر و باهر خواهد داشت چنانچه رودکی معروف علیه الرحمه باطبع وقاد خود تسلیتی بسلطان وقت نگاشت و کسیکه دست از کار کشیده بود روزگار را بغم و الم مصروف میداشت فی الحال ویرا متنبه کرده بحال طبیعی برگشته و دوباره زمام امور را در کف گرفت و ما مخصوصاً آن مرقومه منظومه را ذیلاً درج مینمائیم که از قرائت آن معلوم میشود چه اندازه کلام مؤثر در وجود است

ای آنکه غم کنی و سزاواری	و اندر نهان سر شک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد	بود آنچه بود خبره چه غم داری
همواره گرد خواهی گیتی را	گیتی است کی بپذیرد همواری
آزار بیش زین گردون بینی	گر تو بهر بهانه یازاری
گونی گماشته است بلانی او	بر هر که تو بر او دل بگماری

مستی ممکن که نشود و او مستی	زاری ممکن که نشود او زاری
شوتا قیامت آید زاری کن	کی رفته را یزاری بازاری
اندر بلای سخت پذیرد آید	فضل و بزرگواری و سالاری

مثال مراسله از قائم مقام بنواب فریدون میرزا

فدایت شوم - میرزا محمد حسین که آمد همه خبرها پیش خوب بود و در و رود شهودش بسیار مستحسن و مرغوب ولی از يك جهت خاطر پیره غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت. پس از مرك جوانان گل نما داد - در این حادثه بعدی شکسته دل و پریشان حواس میاشتم که بشرح و بیان ننگند - هر چند چندین عرض و بدل از این دودمان مسعود هما نجا آمده و موجود است. لکن ماء لا کصداء و مرعی لا کسعدان و قی لا بجمالك - چرا که این وضع کجا اتصال از کجا بحضورت ملك خصال شاهزاده بیهمال خواهد بود حق اینست که تکلیف صبر و شکیب در اینصفت ما لا یتطاق است. اما بهرور روزگار عاقبت کار بصوری و شکستی خواهد کشید - فقلت لها یا غر و کل مصیة اذا وطئت يوماً لها النفس ذلة.

مرقومه میرزا عبد الوهاب خان نشاط معتمد الدوله در وفات مرحوم

میرزا معصوم بقائم مقام میرزا بزرگ نوشته

الا کل شیئی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل

عقلاً تغیر عالم را که حدوث لازم اوست از بدیهیات اولیه شمرده و واقفان اسرار بتجدد حدوث نیز پی برده و تحسین جامده و هی نمر مرالسحاب، براین زمانه که زمانی نباید اعتماد نشاید.

دار متی ما اضحكت فی یومها ابکت غداً بعداً لها من دار

بهار گلستان دهر را خوان در آستین و باغبان روزگار را عادن گلچینی است - سلامت پروردگان خود نبرد - اگر شمشاد را سر بر افراخت پای در گل داشت. و اگر لاله را سرخ رو ساخت داغ بر دل گذاشت. غنچه اش تشنگفته و سبزش آشفته. سروش از آزادی ثمری ندیده. شمشادش از رسم شادی بجز در اسم اثری. بهارش چنین است تا در خوان چه دارد. نشاطش این است تا وقت غم چه آورد.

با دردم سرد سازد باغرا رخساره زرد * برک بر خاک افکند بر شاخ افتاد غبار

غنچه ها تشکفته ماند قصه ها نا گفته زانك نه اثر ماند ز بلبل نه نشان از نوهار
در گلزار روزگار گل خوش رنگ و بو بیشتر منظور گلچینان گردد ، و در بوستان زمانه
درخت پر ثمر بیشتر مقصود میوه طلبان باشد - در باغ دهر شاخ بلند را از تنه پاد
حوادث زیاده آسیب رسد - و در گلستان جهان پر مرغ نغمه سرا تیر بلا زود تر رهبراید
جوهری زمانه گوهری را که در رسته بازار کون نمایش داد چون باغی ثمن رسید بهیچ فروخت
و خازن روزگار مخزنی را که سالها بخون دل انداخت چون بهم پیوست بی موجهی در هم
شکست . چرخ پیر را عادت کودکان است که هر چند گناه مانند طفلان هوس پیشه نقش
برارد . و با هزار زیب و زیور بدارد . و زمانی نگذرد بد بگری پر دازد . پس او را نیز
بصورت اول سازد - یا همانا دهر را پیشه لعبت بازان است که هر يك چند بتازه بساطی
و صلاهی نشاطی در دهد . يك يك لعبان را بیان اندازد . و هر يك را دگر گونه توانی
سازد - هر یکی گر چه دگر گونه توانی دارند در پس پرده نهان نغمه سرانی دارند
ناگاه یکان یکان لعبان را در بر کشد و عاقبت بساط را یکباره بر کشد

منه المبدأ و 'ایه المآب' خوشوقت صاحب دلی که پای انبساط بر این بساط بری از نشاط
نگذرد و بطلب شادمانی سرانی فانی گریبان نفس که صدر نشین بساط روحانی و بهره
یاب از نشاط جاودانی تواند بود بدست غم گریبان نپارد

خوش آنکه ز هستی جهان خرم نیست وز نیستی زمانه در ماتم نیست
پندارد نیست آنچه در عالم هست انگاردهست آنچه در عالم نیست

قسمت ثالث

مکاتباتی که مرجع آنها اغراض شخص ثالث است

(۱) رسائل توصیه و شفاعت

۳۹۲ - توصیه عبارت است از جاب توجه صاحبان رتبه و مقام
نسبت بشخص ثالث را جمع با احتیاجی که در نظر است از بروز نعمت
و غیره و شفاعت آنست که نویسنده تقاضا کند از مکتوب الیه که
چشم پوشی از گناه مذنب نموده و جرم ویرا در گذشته از اجراء

تمبهی که ممکن است از عمل جرم حاصل شود صرف نظر نماید
۳۹۳ - طریقه تنظیم این گونه رسائل آنست که پس از تهیه مقدمات
لازمه نگارنده مطلب را نحوی بچریان بیان اندازد که اول علاقه و جهت
مخصوصی که او را وادار بشفاعت و یا توصیه می نماید ذکر کند
ثانیاً - آنچه موصی به سزاوار است ذکر نموده و مناقب و اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده ویرا توضیح داده و بیان کند و مرا تلب
معلومات و تحصیلات او را بقلم آورد و در مقام شفاعت طلب غفران
از گناه نماید سپس بیان خلوص و داد و حسن نیت او را کرده و بعد
از آن توجه ویرا از افراط سهو و نسیان بنگرش آورد و بالاخره
بوعده حق شناسی جمیل و شکرانه جلیل خاتمه دهد اعم از آنکه
از طرف کاتب باشد یا از قبل موصی به و این نکته ضمناً باید در نظر
گرفته شود که وضعیت نگارش باعتبار کاتب و مکتوب الیه فرق نماید
* توصیه ایستکه شیخ سعدی علیه الرحمه از شخصی بشمس الدین *
* صاحب دیوان نموده *

صدر سخن را به تحیتی لایق صدر صاحب اعظم (عز نصره) آراستن میسر نمیشود . پس
بر دعا اقتصار کردن اولی .

ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را یار اید
حق سبحانه و تعالی آن سایه رحمت را که بحقیقت آفتاب جهان افروز است . تا سایه و
آفتاب ضدا تدا از صدان وجود آن محیی و محروس دارد بمحمد و آله
داعی مخلص (سعدی) نهیت و تحیت عرضه میدارد . و بر موجب (شکر المنعم واجب)
همواره بمحامد مشغولست هر کرا بر بساط بشینی واجب آمد بخند نقش بر خواست
متوقع است بکرم مخدومی که شفقت و مرحمت از (فلان) دریغ ندارد و یا موجب درید سوابق

نعم گردد - و داعی مخلص را بدین جبارت معذور فرماید (مشرب العذب کثیر الزحام)
گناه عاشق بیچاره چیست در پی تو گناه تو است که رخسار دلستان داری
تنبیه - بمناسبت آنکه این مکتوب فصیح تاریخی بود نقل گردیده
توصیه از طرف شاهزاده شیخ رئیس از آقا شیخ ابراهیم به

مخبر الدوله مرحوم نموده است

بعرض مبرسانند با اینکه رشته اخبار و رابطه اطلاعات از همه جا و همه کس بدست
کفایت و عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است که از احوال مخلص صمیمی
چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت سیم و برکت نسیم اعلامی و دوستانه نمیزد
و بیغای متفقدانه نمیزد تلگراف مجانی را هم از اینطرف در حق کسائی حکم داده
و بذل فرموده اید که غالباً بی مایه عرضها میکنند و در حق مردمان محترم مایه میگیرند
علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی نازل شدم و انهمه ملا طفتها که فرمودید
یقین داشتم رشته التفات خاطر شریف لا یقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال
و معتنع حال هم بمراحم قلبیه و عنایات باطنیه حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان
و استظفار را دارم ولی خوب است گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با
اینکه حامل ذریعه جناب مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است
و از همه جا آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان و امیگذارم
که امروز بالا ستحقاق بلکه بالا جماع و الا اتفاق لسان العلماء هستند چیز یکم لزوماً
خاطر نشان عالی مینماید مراتب دعا گوئی و مداحی و حفظ القیوب جناب معزی الیه است
از حضرت عالی که در ایام شرفیابی با قامت آستان بالا اختصاص نایب الزیاده وجود
اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند و البته حقوق اخلاص و سوابق
اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهد ماند ایام اقبال مستدام

یکی از نوشتجات حاج میرزا علی انصاری با ابراهیم میرزای

احتشام السلطنه حکمران عربستان در توصیه بنحشعلی نامی

قربانت شوم در عرض ارادت که هر روز و هر ساعت مثل عبادت و طاعت فرض
میدانم و سبیلها مجبوریم و بهانهها میطلبیم و اینک از عالیشان کربلانی بنحشعلی اغبان باشی

شاکرم که او از سرکار والا شاکری است و بنده در طی عرض عقیدت شکایت او را حاکی
با این حالت تاری چشم که باز عود بحال کسالت نموده یک نیم ورثی بخط خفی بدست
بنده داد یک الف لیله آه و وایله در آن مسطور بود خلاصه اش خانه داشته که در آن انواع
از هار و ریاحین کاشته غنچه ها از گل و گلدانها از سنبل و قفس ها از بلبل یازها از
سرسن آنها از نقرن بنه ها از بنش و ریسمان بنه ها از خیری و ضیمران چمن در چمن
یا سمن و کله کله قدح و حصین داشته و خانه باین خوبی را که آراسته تر از حجره
زلیخا و چهره یوسف بوده بملا یعقوب نامی سپرده جمعی گریگان از فراشان یهودا صفت
رو بیل حالت بر شک و حسادت بحیله و سعادت خانه او را ویرانه تر از بیت الاحزان
ادرا تیل و پاره تر از پیراهن یوسف و خراب تر از چاه و زندان مصر و کنگان خواسته
هر روز یک فرعون صفت نعروء حالتی را در آن خانه نشاند ملا یعقوب را هر ساعت باین
طرف و آن طرف کشانیده بعدی گریه کرده که یعقوب نبی نکرده و ایضت عیناه
من الحزن و باز هر روز آنجا را بنا باینی و هرشب بنا باینی داده وقتی محصل حاج سلیمان
در آنجا متمکن زمانی میرزا محسن در آن خانه ساکن بعد از آنکه چندین نوبت ملا یعقوب
بعلماء و اعیان و سرهنگ و میرزا یان مقول شده خدمتخانه و تعارف داده و خانه را بصرف
گرفته باز دست از فراشان و عوان جمعی اطفال ساده و جوان را در آن بیت اللطف جاداده
که همه چون زنان ساقی و شربت دار و عزیز و خوانسار در آن مجمع ملعب و مرتع
دارند و بجای آن گل ها گل ها از قوالین جوانین نشسته و در بر همه کس گشوده و بر
وکیل صاحب خانه بسته و دل ملا یعقوب را خسته اند بنده که در آن دربار احتشام
حبیب و درد این بیچاره را طسیم از دارو خانه معدلت سرکار والا میخواهم که بفرماید
خانه را یعقوب رد نماید تا مثل پسران بگوید هذه بضاعتی اردت الینا و دعای این کار
لکم و نفرینش علینا والسلام

مراسله شاهزاده شیخ رئیس توسط از شخصی در هاشیه عربیه او

صاحب این کاغذ را ندانم کیست و درجه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم غفر
شما بیشتر از جرم او است (فغفوک عن ذنبی اجل و اوسع) همانا بارادة خاطر عالی مخالف
کرده و در شکایت از عطاء الله خان نسبت تحریک و اغرای بوی داده اند و البته پس
از ثبوت سلب عطا را در غور آمده تا ثمرات طاعت داند و از عواقب عصیان اندیشد

اکنون که بتوسط یکی از مهربانان تقرب وسیله نموده طبیعت بزرگی و دیعت را نتوان گفت که چه باید بکن هر آنچه که شاید

ای خداوند جاء و مال مال @ که ترا خواجگی می شاید
بر گنه کار زیر دست بخت @ تا خداوند بر تو بخشاید

مراسله در توصیه بقلم مؤلف

چون پیوسته در نظر دارم که بهر وسیله از وسائل که باشد از خاطر بهترین دوست گرامی خود محروم نگردم و در دل دوست بهر حیله رمی باید جست پیوسته در مقام تجسس عنوانی از عناوین بر آمده و بر می آید که در یاد تو باشم. و این نکته جز به عنوان خدمتی شایان نمایان نگردد علیهذا حامل این عریضه فلان را به حضورت معرفی می نمایم که هم خدمتی بسزا کرده باشم و هم خود را بخاطر دوست واقعی خطور دهم. این شخص در علوم قدیمه و جدیده حائز مقامات عالییه و درجات متمایزه است. با دارا ک متنی غنی است و در مطول بدی طولاً دارد. در فکر نقاد وی شعس علم از افق مطالع طالع است. و در شرح اشارات صاحب استشارات. و در شفا نظریات عمیق اش را فاع امراض جهالات. و دافع هر گونه آفات است. قواعد علامه و جواهر الکلام را در جزوه مختصری تلخیص نماید. و در ریاضیات قدیمه و جدیده ریاضت کشیده است. و راجع بشعب علم حقوق فروغی بکمال دارد. در اخلاق طالق است و هر صاحب اخلاقی بمعاشرتش مشاق. ببارت ساده بهترین گوهر گران بهائی است که بگرامی ترین گوهری معرفی می شود در خاتمه احترامات فائمه تقدیم است

نوع ثالث در رسائل علمیه

۳۹۴ - رساله علمیه عبارت است از مقالات را جمعه بمسائل علمیه و یا مسائل ادبیه و اینکه بر مسائل تسمیه شده است بواسطه آنستکه ارسال با شخصی میشود که غائب بوده و یا غیاباً تقاضا نموده است
۳۹۵ - نظر باینکه مبنای این گونه از رسائل خوض در مباحث علوم است اقتضا مینماید که نگردد نهج قیاس را اتخاذ نماید چنانچه

راجع بمقالات ادبی نیز این رویه منظور افتاده و این گونه مراسلات بکلی از مراسلات عادی مستثنی است جز آنکه فقط روش اسر سال و مخاطبات بلیغه در آنها منظور است

رساله ایست منظومه از سعد الدین که شیخ سعدی علیه الرحمه منظوم را نگاشته هر دو ذیلا درج میشود

سالك راه خدا پادشاه ملك سخن	ای ز الفاظ تو آفاق پر از در بقیم
اختر سعدی و عالم ز فروغ تو ملیر	واضع عقلی و گیتی ز نظیر تو عقیم
پیش اشعار تو شعر دگر از چه محل	سحر بیوقع نماید بر اعجاز حکیم
بنده را از تو سؤالیست بتوجیه سؤال	نکند مردم پا کیزه سیر جز ز کرم
مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق	این در بسته تو بگشای که بایست عظیم
گرچه این هردو يك شخص نیابند فرود	در دماغ و دل پندار تو هفتد مقیم
پایه منصب هر يك ز کرم باز نمای	تا ز الفاظ خورشید تازه شود جان مقیم
باد آسوده و فارغ ز بد و نیک جهان	خاطر آینه کردار تو چون نقش حکیم

جواب شیخ علیه الرحمه

قال رسول الله صم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فا قبل ثم قال له ادبر فادبر قال و عزی و جلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منك بك اعلى و بك اعاقب. پس قیاس مولانا سعد الدین ادام الله عافیه عین صوابست که عقل را مقدم داشت و وسیله قرب حق دانست و داعی مخلصا را بعین رضا نظر کرد و تشریف قبول ارزائی فرمود و صاحب مقام شمرده اما راه از بینندگان پرسند و این ضعیف از بازماندگان است و خداوند تعالی جل جلاله که اکرامش در وصف نمی آید و ان نعمه و نعمه الله لا تحصرها در جلالش عز اسمه چه توان گفت و بتقدیر اینکه این بنده فاضلت تا از فضل چگونه مقایسه تواند کرد. اما بعین همت درویشان و بر سکت صحبت ایشان بقدر وسع در خاطر این درویش میاید که عقل با چندین شرف که دارد نه راهست. بل چراغست در اول راه ادب و طریقت و خاصیت چراغ آنست که چاه از راه داند و نیک از بد شناسد. و دشمن از دوست فرق کند. چون این دقیق بدانست. بر این برود که شخص اگرچه چراغ دارد. تا نرود بمقصود

نرسد . که علم اینجا حجاب باشد . عقل و شرع این سخن را بکراف قبول کر دهند .
تا بقرا این معلوم شد . که علم آلت تحصیل مراد است نه مراد کلی . پس هر که بمجرد علم
فرود آید آنچه بعلم حاصل میشود در نیابد . همچنانست که در یابان از کعبه باز می ماند .
بدا نکند مراد از علم ظاهر مکارم اخلاق و صفای باطن است . که مردم نکوهیده اخلاق
را صفای اندرون کمتر بود . بحجاب کدورات نفسانی از جمال مشاهدات روحانی
محرومند پس واجب آمد مرید طریقت را بوسیلت علم ضروری اخلاق حمیده حاصل کردن
تا صفات سیئه محو گردد چون مدتی بر آمد با مداد صفا با خلوت و عزلت آشنائی گیرد . و
از صحبت خلق گریزان شود و در اثنای این حالت بوی گل معرفت دمیدن گید . و از
ریاض قدس بطریق انس چندان غلبات نعمات فیض الهی مست شوقش گرداند که زمام اختیار از
دست تصرفش بستاند . اول این مستی را خلوت ذکر گویند . و اثنای آنرا وجد خرائد . و
آخر آنرا عشق نامند . و حقیقت عشق بوی اشنائی و وصالست . و مرید را این مسئله از کمال معرفت
محبوب میگرداند . که نه راه معرفت بسته است و خیل خیال محبت بر ره نشسته . صاحب دلا
نگویم که موجود نیست طلسم بلای عشق بر در است . و کیسه پر زرد . و کشته بر سر گنج میاندازد
(بیت) کسی ره سوی گنج فارون نبرد و گر برد ره باز بیرون نبرد
هیچ دانی معنی کنت کنزاً مخفیاً فاحییت ان اعرف چیست . کنز عبارت است از نعمت بی قیاس
پنهانی . که راه بسر آن نبرد . جز پادشاه . و تنی چند از خاصان او . و سنت پادشاه آنست
که کسانی که بر کیفیت گنج وقوف یابند . ایشانرا بتبع بی دریغ خون بریزد ، تا حدیث
گنج نهان ماند ، همچنین از خاصان او یعنی فقراء مساکین و ابدال ، که با هر کس تشینند و
همینکه بسری از سرا بر بیچون وقوف یابند بتبع بیدریغ خونشان بریزند ، یعنی بشمشیر عدل
تا قصه گنج در افواه نیفتد

(بیت)

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی یهوشیش در دهند

تا سر مکنون ذات بیچون نهفته ماند (قطعه)

گر کسی وصف او ز من پرسد * یدل از بی نشان چگوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز

پای در ویش تواند بود که یگنجی فرو رود تواند بود که سرش در سر آن زود از تومی پرسم

که آلت معرفت چیست جوابیم دهی که عقل و قیاس و قوت و حواس . چسود آنکه قصد . قصد در
اول منزل بوی بهار جان بدو میرد و عقل و ادراک و قیاس و حواس سرگردان میگردد فرد
در روی تو گفتم سخنی چند بگویم * رو باز گشادی و در خلق بینی
حیرت از آنجا خواست که مکاشفه بیوجده نمیشود . و وجد ادراک را مشغول میکند . سبب
اینست و موجب همین . که پختگان دم خامی زده اند . و ملائکه ملا اعلی بجز ادراک این
معنی اعتراف نموده اند . که ما عرفناك حق معرفتك . پایان یابان معرفت که دانند . که رونده
این راه را هر قدمی قدمی بدهند . مستی ضعیف احتمال دارد که در قدم اول يك قدح مست
و یهوش گردد . و طاقث شیشه آب زلال ما لا مال محبت نیارد . و طایفه یهوش از حضور
غایب میگردد . و در تبه حیرت میماند . و یابان نمیرسند (بیت)

درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار
ابو بکر گفته یا من عجز عن معرفته . کمال معرفه الصدیقین . معلوم شد که غایت و نهایت
معرفت هر کسی مقام انقطاع او است بوجد از ترقی قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه یا موز * کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبر اند * کازا که خبر شد خبری باز نیامد
نشان دریای آتشین از هر که میزدی او خود بر کنار دریای می سوزد مثنوی

این ره نه بیای هر کدا نیست * در دست تنای ما ثاب نیست

نی من کبیم و ثاب کدام است * لا احصى انبیاء نما مست

قطعه ای برتر از خیال و تیاس و گمان و وهم * کر هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر * ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
(بیت) آن نه رو نیست که من وصف جمالش دانم * این سخن از دگری پرس که من سیرانم

مراسله ایستکه بقلم مؤلف نگاشته شده

دوست عزیزم از من سوال می نمائی که يك مراسله را بطور رشته تحریر در میاورم
برای آنکه تا حدی واقف شوی - پندی چند ذیلا نوشته می شود که میتوانی از آنها
استفاده نمائی .

بعضی در نگارش يك مراسله نمیدانند از کجا شروع و بکجا ختم مینمایند ، و برخی

بمعنا مراعات ایجاز (۱) در بیان بقدری مختصر میگردد که طرف مکتوباته از فهم آن عاجز می شود — و هر دو فرقه بخطا رفته اند. بلکه باید نوعی مطلب را نوشت که هر چیزی بجای خود مبین احساسات قلبیه بوده — و مکتوب الیه از روی شعف قرائت کرده و مطلب را ادراک کند بدون آنکه اعمال فکری نموده و یا ملال خاطر حاصل نماید فرضاً مطلب زیادی داری اگر بدانی که يك کلمه کافی از برای اظهار مافی الضمیر است همان يك کلمه کافی است. و از نگارش کلمات دیگر خودداری نما

۲ - یکی از اصول مسلمه در تمام مکتوبات مراعات فصاحت (۲) و بلاغت (۳) است و کلام فصیح آنستکه خالی از ضعف تألیف (۴) تا فر کلمات (۵) و تعقید و تکریر (۶) باشد با رعایت فصاحت کلمات. و فصاحت کلمات مبتنی است بر دوری جستن از مخالفت قیاس (۷) و کسرات در سجع (۸) و ابتدال (۹) و تا فر حروف (۱۰) که روی هم رفته میایستد دقت نمائی کلمات را بکاربری که دانشمندان و فصحا استعمال نموده اند. و بلاغت عبارت است از مطابقه کلام فصیح بمقتضای حال. و مقتضای حال مختلف است. جانی اطناب (۱۱) لازم است. و محلی ایجاز. و در عین حال موقی فصل (۱۲) باید. و زمانی وصل (۱۳) گاه کنایه (۱۴) مطلوب است. و گاه استعاره (۱۵) گاه مجاز (۱۶) و گاه حقیقت و از همین قرارست تمام صنایع بدیعه و زینت های ادبیه. که نگارنده میایستد مانند يك نفر نقاشی که بمقتضای محل و مورد انتخاب الوان مختلفه را نموده. و چنان آن رنگ ها را بکار میبرد که نفس مطلوب را مجسم در نظر ناظرین می نماید. از تمام الوان معانی و بیان و بدیع با رعایت مقتضای حال استفاده نموده. و مطلوب منظور را در نظر مکتوب الیه مجسم و محسوس نماید

۳ - مطلب دیگری که بسیار مهم است آنستکه زینت در کلیه انشاءات خصوص در مراسلات بمنزله نوری است که برای رفع ظلمت خیال مکتوب الیه بکار میرود لکن باید

- ﴿ ۱ ﴾ نمره « ۸۷ » (۲) نمره « ۳۰ » (۳) نمره « ۵۰ » (۴) نمره « ۳۸ » « ۵۰ » نمره « ۳۹ » « ۶۰ » نمره « ۴۳ » « ۷۰ » نمره « ۳۴ » « ۸۰ » نمره « ۳۵ » « ۹۰ » نمره « ۳۶ » « ۱۰۰ » نمره « ۳۲ » « ۱۱۰ » نمره « ۹۲ » « ۱۲۰ » نمره « ۱۰۰۰ » « ۱۳۰ » نمره « ۹۸ » « ۱۴۰ » نمره « ۱۵۸ » « ۱۵۰ » نمره « ۱۳۲ » « ۱۶۰ » نمره « ۱۲۶ »

دانت که اگر نور از حد اعتدال خارج و زیاده از مقدار بکه چشم احتیاج دارد بوده باشد اثر معکوس بخشد. پس زینت در کلام را حدی باید که اگر مراعات نشود سبب تار یکی مطلب گشته و از مرتبه وضوح (۱) در بیان خارج. و با نتیجه کلام دور از بلاغت خواهد شد

۴ - نیز باید در نظر گیری تنوع (۲) در یاناست و آن حاصل شود بتنوع در استعمال زینت های ادبی از صنایع بدیعه. و بیانیه. و ذکر حکایات کوچک مطبوع و امثله شیرین دل پسند. امکن باید از حدود طبیعت و وضوح خارج نشده. و از استعمال الفاظ عامیانه سخیف و معانی مستفهمه احتراز جست. و از رکاکت (۳) در بیان و همچنین از استعمال الفاظ وحشیه « ۴۰ » و سهو « ۵۰ » و اسهاب « ۶۰ » و جفاف « ۷۰ » و وحدت سیاق « ۸۰ » خودداری جست

۵ - چون صفات عمومی انشاء را کاملاً مراعات نمودی یعنی مراسله تو دارای اوصاف وضوح و مساهات « ۹۰ » و طبیعت « ۱۰۰ » و تنوع و بلاغت و صراحت « ۱۱۰ » گردید و تلفیق کلمات را نوعی نمودی که گوش را از شنیدن آن خوش آید و از معایب انشاء احتراز جستی، باید در عین حال این نکته نیز منظور نظر افتد که مناسب حال و احوال مکتوب الیه گاه افکار ساده « ۱۲۰ » اقتضا دارد و گاه فطری « ۱۳۰ » گاه انبی « ۱۴۰ » و گاه دقیق و گاه رقیق « ۱۵۰ » و بعضی از اوقات انشاء لین « ۱۶۰ » لازم است و اوقات دیگر روق « ۱۷۰ » در انشاء و گاه شها مت « ۱۸۰ » مطلوب است و گاه حدت « ۱۹۰ » گاه سنی « ۲۰۰ » و گاه دیگر ایغال و موغل « ۲۱۰ » فکر، و ببارت ساده هر يك از این افکار رنگی است و هر رنگی را موقع و محلی که نگارنده بر حسب اقتضا و موقع و محل باید انتخاب نماید و نوعی خیالات را با یکدیگر تلفیق و ترکیب کند، که مکتوب الیه را مجذوب کرده و آنچه نگارنده در

- ﴿ ۱ ﴾ نمره (۱۹۲) « ۲۰ » نمره « ۱۹۸ » « ۳۰ » نمره « ۲۱۰ » « ۴۰ » نمره « ۲۱۰ » « ۵۰ » نمره « ۲۱۲ » « ۶۰ » نمره « ۲۱۳ » « ۷۰ » نمره « ۲۱۴ » « ۸۰ » نمره « ۲۱۵ » « ۹۰ » نمره « ۳۷۰ » « ۱۰۰ » نمره « ۱۹۶ » « ۱۱۰ » نمره « ۲۰۰ » « ۱۲۰ » نمره « ۲۱۷ » « ۱۳۰ » نمره « ۲۲۱ » « ۱۴۰ » نمره « ۲۲۶ » « ۱۵۰ » نمره « ۲۲۲ » « ۱۶۰ » نمره « ۲۲۵ » « ۱۷۰ » نمره « ۲۲۹ » « ۱۸۰ » نمره « ۲۳۲ » « ۱۹۰ » نمره « ۲۳۳ » « ۲۰۰ » نمره « ۲۳۴ » « ۳۱۰ » نمره « ۲۳۵ »

نظر دارد متبول و مؤثر گشته. و کوش را نیز از لحن عبارت خوش آید
برخی مایل هستند که همه چیز را بدانند و همه چیز را بفهمند، و چون رساله بیگنفراد بپ
دا نشوند مینویسند. با مراعات جهات ادبیه، و توجه بمورد و محل و شخص. میگویند این مراسله
خوب نگاشته نشده، گرچه مکتوب الیه آنرا بحدن نظر ثانی کرده، و تمام جهات نظریه نگارنده
منظور و مقبول افتاده است. - در این صورت خطا با معترض است زیرا طرف سخن او
نبوده، و کلام توجه بوی نداشته، که متوقع فهم نکات افکار و قواعد ادبیه آن بشود
اشخاص بی سواد بدون تحصیل و زحمت میخوانند همه چیز را بفهمند، ولی بدون سرمایه
ظلمی معال است، آری هر وقت طرف مکاتبه تو اشخاص نادان شدند، باید بمقتضای فهم
آنان سخن گوئی و در این صورت اگر رنگ آمیزی کلمات و معانی و تلفیق کلام طوری
شود که زاید بر فهم او است، کلام تو از درجه فصاحت و بلاغت خارج است، که فرمود
حکایت بر مزاج مستمع گو. اگر دانی که دارد با تو میلی

و بعبارة مختصر و مفید. کلم الناس علی قدر عقولهم. این بود شده از پندیات که بر حسب
ضرورت و تقاضای تو نوشتیم لکن برای آنکه بنویسی از فنون انشاء مستحضر شوی
باید بدقت دوره اصول و فنون علم انشاء را مطالعه نموده و هر يك از قواعد و مقررات
ادبیه را بخاطر بسپاری. تا خوب از عهده چیز نویسی بر آئی

۳۹۵ خاتمه - برای کمک فکر خوانندگان يك عده از رسائل متفرقه
که از قدما و متأخرین از ادباء بدست آمده ذیلا درج می شود

مراسله ایستکه حاج میرزا علی انصاری باحتشام السلطنه نوشته
قربانت شرم ساعت بساعت شایتم که بوسیله و تقریبی عرض ارا دت کنم بلکه در آن
دقیقه و ساعت عرضه نگاری را طاعت و سعادت میدانم و این عرضه ثابته است که
بحر سکت عقر يك خامه در صفحه نامه میگردد و باستی فقر اعصاب و شکستگی دندانها
چرخ انامل. بقوه جاذبه و محرکه عقیدت. حرکت مذبوح بی ترتیبی مینمایم. و درجات
ودقای خلوص را می پیایم. و در این مدت خرم آباد يك ان كوك نبودم. و از بس ساعت
ما زان مستقر نك ایرانی بکلید های مختلف و پیچهای نا مؤلف تند و کندم کردند. و
سرد و گرم نمودند روغن بدنم را گرفته شیشه قلبم را شکسته قاب قالم را خسته بند جانم

را بسته که تا چار شدم از دایره اردوی کیوان شکوه با یکدسته سوار سبت جسته از
روز حرکت بچندین ساعت پیش افتاده از خرم آباد که از ساعت ورودش بر بند
بنم و اندوه گذشته سر بیا بر از آن آدم و برکار خیلی نزدیک شده تا بفهمانید (بینی
و بینك یا حبیب فرا سخ) و من عرض کنم (اما وداك فی القواد فرا سخ) که میتوان در بیست
و چهار ساعت روز و شب در طلوع و غروب و اناه الیل و اطراف النهار چهار نوبت
بتوسط قاصد و سوار عرض عقیدت کنم و همه ساعت چیزی طلبم حتی ساعت که ندارم
و ساعتی مثل همه محرم با بر و از کار افتاده است بشرط آنکه جان جنس نباشد و جنس
باشد از کار خانه مکب که بتوان بران مکب شد. اگر شیخ ساعت دزد پر عمامه اش نگذارد
و این یکساعت را بجا و شما بفراغت بگذارد.

یکساعت اگر بمن کنی لطاف * صد سال خدا دهاد عمرت
اگر التفات کنی که بساعت ورود حامل برسد همین دو کلمه را باید بخواند
اقتربت الساعة و پس.

(مرحوم میرزا عبد الوهاب خان نشاط در شب قدر نوشته)

«انا انزلناه فی لیلۃ القدر» گویان - قدری بر این رقبه نظری گمارند. و ما ادراك
ما لیلۃ القدر، اینك شب ما است - «لیلۃ القدر» را گردیده بدان دیدار خجسته پیوند
و «خیر من الف شهر» چرا که در آن مقدم شریف «تنزل الملائكة و الروح فیها» و اگر
تشریف قدوم را «عذرتی دهند این بنده گمان را رخصتی دهند که «باذن ربهم» عزیمت
خدمت ساخته يك امشب را «من کل امر سلام هی» در ملازمت آنحضرت قیام نمایم
«حنی مطلع الفجر»

مراسله حکیم خاقانی که بحکیم نظامی نوشته نقل از ارمغان
این تعجب صادر است از این صوب تا صواب و خطه بیخطری (۱) ممکن ظلم و ممکن تفاق
و بال خانه اقا ضل و بیت الشرف سفهاء اغنی شروان - شرالبقاع و اوحشها (۲) بدان مهبط
سعد اکبر و مصد سواد اعظم مربوط دولت و مضمار سعادت و مرغ معالی (۳) یعنی گنج
خیر البلاد و اطمینان. سلام عایکم ای صاحب خطران دل. صبحکم الله ای صاحب خیران دین.
حیاکم الله (۴) ای دوستان نوح نصحت. اید کم الله ای برادران یوسف همت. چونید و چگونه اید؟

آنجا که شما تید روز بازار مردمی چو نیست ؟ نرخ وفا چگونه است ؟ متاع دانش چون میخرند ؟ اینجا که منم صعب کساد است . دانید جز شما کس ندارد .
سینه سازیدم که طوفان تفاق است . ذخیره دهم که فقط سال و حشت است . در سرو سیر حادثات گرفتارم [انظر و نا نقبیس من فورکم]
در خشک سال نباتات جگر تفته ام [افیضوا علينا من الماء] . معلوم شما باد .
که این نیت صبا به ایست (۵) از صد هزار بحر شوق . و صبا به (۶) از ورق دل بتر جمان زبان ظاهر آمده .

اگر آب طراوت ندارد بر آتش دل گدشته است و معذور است .
حلیتی که در صفحات روز نامه است . خو نیست سوخته . و جگری گداشته (۷) که يك چند در مضیق حبه القلب (۸) جمع آمده بود . و پس بطارم سه غنم (۹) دماغ تصاعد کرده و از آنجا بهفت طبقه چشم رسیده و لبث دیده را پرده عنا بی بسته . اکنون از بیم شجاعت دشمنان و امانت دل دوستان از راه دیده برگشته است و بعد اول اعصاب گدشته و از راه دست بجوی انا مل رفته . اینك از سر خامه قطره قطره میدود و تنش کشف الحال می بندد . تا بداند دل از افکار افکار است . سینه سینه غصه ها است . از دست مشت حشوی لقب

۱۰ خطر بفتحین در اینجا بمعنی شرف و قدر است

(۲) اوحشها این کلمه در صحنه کتاب از مرور مور یا نه نا خوانا بود و برحمت زیاده توانستم حدس بزنم که با یستی اوحشها ، باشد یعنی وحشت آورترین بقاء عالم یا خالی ترین آنها از مردمی و همت « ۳ » مربوط محل بستن چارپایان است . مضمار مکان ریاضت و رام کردن اسب است . مرتع چراگاه است .

(۴) حیا کم الله از باب تفعیل یعنی زنده بداراد شما را خدای

(۵) صبا به . بضم صاد مهمله . بمعنی بقیه و نه مانده آب یا شیر است در ظرف

(۶) صبا به . بفتح صاد مهمله . بمعنی آرزو مندی است .

(۷) گداشته . در اینمقام بمعنی گذار کرده است بترینه ما بعد آن که چگونگی گذر

کردن را شرح میدهد . « ۸ » حبه القلب بجاء مفتوحه و باء مشدده . سیاهك میان دل است

(۹) غنم . بقیه و ذال معجمین و فتح اول و سکون ثانی بر وزن دحرجه یافت میشود

و معذور بمعنی حکمران قوم ضبط شده و بی مناسبت با مقام هم نیست

وحشی نسب . سببی خصال . بد نهاد ، بد نژاد ، لا یو به بهم ، ولا اکثر لهم « ۱ »
الحاد خزان دین فرو شدند * کورته چشم و دراز گوشند
بر نکتة حرف من فاده * دهنی چراغ ذهن داده
قومی دیگر . خلف جلب ۲ . نحس نجس ، مرید مزید ۳ . معتل ذات ، لغیف خاطر ، اجوف باطن
چون حرف ترخیم « ۴ » سقط . چون الف وصل « ۵ » گم نام

یکسر دو زبان چو مار پیسه * یکچشمه همه چو باد پیسه « ۶ »
در میکده قله مهین شان * صد بر که سر که در جبین شان

جوقی باد پراکند ، « ۷ » وز باد پراکنده در مغزها غراره « ۸ » غرور ، دلها تنوره ناز طمع
مد بوح بی تسکین . شیطنت جوی . سلطنت دوست . وارثان نا خلف . خواجگان با صلف « ۹ »
علم لا ینفع طوق گرد نشان . دعاء لا یسمع « ۱۰ » داغ جهشتان .

یوزر لقبان بولهب خوی * رعنا صفتان را عتا گوی

نر ماده چه قفل و پره « ۱۱ » یکسر * خاقانی را نهاده بر در

(۱) لا یو به به . ای لا ییال به یعنی اعتنائی بشأن او نیست و ما اکثر لهم . یعنی پروائی از آنها ندارم « ۲ » خلف جلب . خلاب بفتح خاء و سکون ثانی . کبکبه هیچ نیکوئی در آن نیست . و جلب یکسر جیم و سکون لام . بی باک و ستمگر است

(۳) مزید مرید . مزید بفتح میم بمعنی افزون و مرید بفتح میم بمعنی سرکش است

(۴) حرف ترخیم . حرفی است که بقا عده نحوی در آخر کلمه منادی سقط میشود چون

یا حار که در اصل یا حارث بوده . « ۵ » الف وصل . الفی است که در درج کلام ساقط

میشود و در کنایت هست مثل الف فاضرب « ۶ » باد پیسه . چوبی است مدور و نازک

يك سوراخ در وسط دارد و پنبه ریشان آنرا در منتهای دوك قرار میدهند و کنایه از

دجال و مردم يك چشم نیز هست . « ۷ » باد پراکنده اول کنایه از خود ستائی است

و دوم کنایه از ضعف و سستی . یعنی خود ستایانی چند که کاه مانند بوزیدن باد پراکنده میشود

(۸) غراره . یکسر غین جوالی که در آن پنبه یا کاه کنند .

« ۹ » صلف . بفتحین . بی برکت است یا لاف زن .

« ۱۰ » دعاء لا یسمع . کنایه از دعای نا مستجاب است .

« ۱۱ » پره . قفل آن جزء از قفل است که بدان بسته یا کفاده میشود و قفل بمنزله

ماده است را این جزد بجای نر پس لف و نشر در این شهر مشوش است نه مرتب .

از این يك رمة «۱» اعداد اعداد که آحاد تحت العاد را الف کنند که نامشان در نامه الهی اینست: **که الذین یلحدون فی آیات الله** . و خط بقومی فرستند که خطایشان در خط خدای اینست: **که نسو الله فانسا هم** . و سر بگوش گروهای دارند که حلیه گوششان این است: **وان الکافرین لا مولی لهم** . بر این دل آسمان رنك و خاطر ستاره و شش نمود و آری کمان کشیده .

با چنین پیکان آه آر نه تن را نفس نیکان جو شنی کردی و دل را رنه همت «۲» پاکان مر می نمودی .

حبل الوریث «۳» را جای انقطاع است . سبب اتصال را جز اصطناع «۴» دوستان نمیدانم بیت الحیات را وقت انهدام است . امید مرمت جز بمصکرم پیکان نگان نمیدانم .

آتش را که بین الحشاشه والعشاشه مضطرم «۵» شده است انقطاع جز از صفای هم چشمان نمی بینم در این وسواس بودم که زاده ارادت و رهبر ملکوت از دست راست «۶» درآمد و بدست چپ ندا کرد (اعنی دل) «۷» و گفت: خائفاً بآز این چه دست سود است که گریان تو گرفته است باز این چه خار خیال است که دامت باز کشیده . باز نقش زیاده می جوئی ، ظل عدم میطلبی . صورت معدوم الجسم وجود الا سم میخوانی . «۸» مرد غرقه بحر اخضر به که بسته موت احمر . «۹»

«۱» رمة . در اینجا بمعنی انبوه مردم است «۲» رنه بفتح را و تشدید نون بمعنی صدا است و معنی این جمله این است: آه از چنین پیکان اگر نفس جوشن و آری نیکان نبود «۳» حبل الوریث . یعنی رنك بدن که چون ریسمان است .

«۴» اصطناع . در اینجا بمعنی قبول دعوت و میهمانی است .

«۵» حشاشه . بضم حاء . باقی مانده جان در بیمار یا مجروح است . حشا . بفتح حاء دل و جگر و شکبه و آنچه در باطن شکم است . مضطرم . اسم مفعول از باب افتعال است یعنی بر فروخته شده «۶» دست راست . کنایه از وزیر اعظم است . یعنی رهبر ملکوت از در دستوری و فرمان درآمد «۷» اعنی دل . ترجمه معنی مجازی دست چپ است چون دل در طرف چپ جای دارد از این سبب برای حفظ تناسب از او تعبیر بدست چپ کرده است «۸» نقش زیاده و ظل عدم و صورت معدوم الجسم موجود الا سم . هر سه کنایه از مردمی و وفا است «۹» موت احمر . کنایه از فقر و احتیاج است چون در خبر آمده که الفقر موت الاحمر .

بر بوی همد می که یا بی یگانه رنك * عورت در آرزو شد و در انتظار هم بوی جنسیت مجوی . نقش وفا مطلب . که میسرت نشود . گویم که رقم وفا در عهد ما محو شد حاشا که خود در نعت خانه تقدیر در نیامد . ایمر چه دوست کدام جنس . و کجا یگانه

در ملک سخن رسد مرا فخر	* سلطان سخن منم و لا فخر
در نوبت من هر آنچه هستند	* دزدان سخن بریده هستند
کس را سخن بلند از این دست	* سو کند بمصطفی اگر هست
با یار حیل ساختن و سود نداشت	* در کار سر انداختن و سود نداشت
کز باخته ام بو که نمایم یکدست	* هم ماندم و کز باختم و سود نداشت

تنبیه - اولاً طرف مکاتبه نظایمی بوده که بدین سخن و با ذکر لغات مشکله نگاشته شده ثانیاً بطور کلی طرز نگارش امروزه غیر از روش سابقین است و ذکر این گونه مراسلات از جهت تاربخنی بودن و بدست آوردن طریقه چیز نویسی سابقین از ادباء بزرگ است

* مکتوب از شمس الدین ۱ *

در این فصل نو بهار که سحاب محمد قدم و صبا عیسی دم گشته اند و دلهای پژمرده را طراوت بی اندازه و جانهای مرده را حیاتی تازه می بخشد . و نداء (فاظر و الی آثار رحمة الله کیف یحی الا رض بعد موتها) در میدهد . و درختها در مشاجره و زرگنها در مناظره و گلها در تقیل و عناق . و بنفشه ها (فاللفت الساق بالساق) . و خوش با جنس خود در رجعت سیران و طیور با آلا ف «۲» خود در لذت طیران . و محب با محبوب هم نشین و عاشق با معشوق هم بالین

آرزو میکنم با تو دمی در بستان
یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی

«۱» از سبک عبارت معلوم میشود که این مکتوب را با باقا خان پادشاه بزرگ منول هنگام دوری وی از تبریز نگاشته است .
«۲» آلا ف . بر وزن شداد جمع الف است بر وزن ثقل یعنی هم نشینان

یا رب این آرزوی من چه خوش است
 تو باین آرزو مرا برسان
 هر چند تیر بر شهری است که رسوم و قواعد آن چون او ضاع قلکی از تعرض عیب
 و نقصان مصونست. و حدایق و ارباع «۱» آن چون طرایق چرخ از تصرف حد ثانی مامون
 در هر کنجی گنجی. و بر هر غره طره. و در هر بستانی از بستین او از خلد نموداری
 و هر طرفی از میادین او از فردوس یادگاری همه گلزارهای او گلزار و چهار
 فصل او بهار. **[کانه جنة تجرى من تحتها الانهار]** اما در غایت آن خداوند
 نزدیک داعی هر گلشنی کلشنی و هر بستانی زندانی و هر مرحله مزبله است.

گر بی تو بود جنت بر کنگره نشینم

و ربا تو بود دوزخ در سلسله آویزم

این دعا از سر ذوق و شوق است. امید است که بروفق خواطر عن قریب اجابت فرماید
 و تشنگان فراق را سیراب وصال گرداند و الله ولی الایمان به

✽ ایضاً مکتوب از شمس الدین ✽ ۲

چندانکه طرف طرق محبت و سیل مودت بیشتر میسپرد در بیش «۳» نیش عقارب و بیش
 میافتد پس چاره من بیچاره جز آنکه

بر خیزم و در جهان نهم سر ✽ بنشینم و خون خورم بساغر

نیست. سبحان الله در اوان مصاحبت و زمان معاشرت از افعال و اقوال این بنده
 استدلال ننموده و بدلیل و براهین او را محقق ننشده که مردم هر کار معین. و کار
 هر مرد معین. و قبیای تغلیط و تضریب و پیراهن افک و تمکذیب بر قد اقران و امثال
 مانند و خسته اند ؟؟

علم الله که هرگز در باب خدم و حشم منصور قدمی نا مستقیم بر نهاده و دمی نا معتدل
 نزده. و در نحری مراضی بقدر الوسع و الطافه مجد و مجتهد بوده. و در تنقیه جوهر و

«۱» ارباع بر وزن اشجار جمع ریع بفتح راء و بمعنی خانه است.

«۲» گمان میبرد این مکتوب را هم با باقا خان در زمانی که به سعایت دشمنان بدویی
 میل گشته است نگاشته باشد «۳» بیش بر وزن نیش گیاهی است که در سمیت و کشندگی
 معروف است و با جدوار در یکجا میروید

عرض از شوا یب علت و عرض با قصی الغایه کوشیده. و بر یا د معاودت ایام وصال شراب
 های تمنی نوشیده. و بر آتش و نیران فراق جوشیده. و آیه **﴿ یا ایها الذین آمنوا او فوا
 بالعتود را ﴾** نصب العین داشته.

الا لاری عهدهی دنا الدار او نات بعلوۃ ما کرا لجدید ان با لیا
 و این مخلص در امثال این ظنون و اشباه این فنون (نقی الدیل ویری الشها ده والنبی است)
 چون در این باب کلمات و طامات متجاوز شد اقتصار و اختصار اولی و اخری شمرده
فما زمنی بما فی القلب و بف و **لا قلمی بما فی الصدر حاک**

شرحی است که حاج میرزا حسن خان انصاری به دبیر حضور نوشته
 ۲-ع ۲ و معکوساً خوانده شود ۳۱-۱۳

منعکس - ار خوانیش - معنی - دهد - (با دا - بکام - دولت - عزت - مدام - باشد)
 خادم الفقراء - حسن الانصاری - حضور - دیر - یگانه - ارب - فرزانه - عالی
 بمقام - عربنه - نگاشت - مخلصانه - « دیرین - عهد - و - پیوند - رفته - زیاد - زودت »
 سیدنا - و - مولانا - (ابدأ لا تدوم الامودة الادبا) عادات - سادات - عالی
 عادات - گفته اند - (ما را - نمائنده - طاقت - گرتو - شکیب - داری) (یا را
 گذشت - از حد - امید - و - صبر - و - زاری -) من الموت - اشد - الا انتظار - نشیده اید
 « دیدار - و عده - دادید - بسیار - و - عمر - بگذشت »

« جانا - بدست - ناید - عمر - گذشته - دیکر »
 عجله - بنمونه - شرحی - از غم - بسرایم - و - وارونه - مراسله - انشاء - الله - انشاء
 بنمایم - که - شاید - و - باید - مرا - بقلب - راسخ - و - بقدیم - ثابت - گویم
﴿ مودته تدوم لكل هول ﴾ ✽ و **﴿ هل کل مودته تدوم ﴾**

باز - کنند - آرزویه - قلبم - آینه - روشن - بصدافت - ولی - بی طاقت -
 سیلاب وار - و - دل - خون - لعل - مانند - بطاعت - قائم - و - باطاعت - دائم - شیبه - نون
 قد - خمیده - و - نظیر - دال - کمر - شکسته - منوال - ب - از قامت - افتاده
 مثال - الف - باستقامت - ایستاده - بماده - قویم - ارادت - و - جاده - مستقیم
 عبادت - ملازم - خیر الرفیق - العتیق الشفیق - باقتضای - عنایت - قدیم - با - عقیدت

صمیم - گردم - قربانت -

مراسله ایستکه حاج میرزا حسن خان انصاری معکوساً نوشته
قربانت - گردم - صمیم - عقبت - با - قدیم - عنایت - باقتضای - الشفیق العتیق -
خیر الرفیق - ملازم - عبادت - مستقیم - جاده - و - ارادت - قویم - بماده - ایستاده - باستقامت
الف - مثال - افتاده - از قامت - ب - منوال - شکسته - کمر - دال - نظیر - و -
خمیده - قد - نون - شبیه - دایم - با طاعت - و - قایم - بطاعت - مانند - لعل
خون - دل - و - سیما بوار - بی طاقت - ولی - بصدقت - روشن - آینه - قلبم
آزویه - کتد - باز

«مودته تدوم لكل هول» * «و هل كل مودته تدوم»
گویم - ثابت - بقدیم - و - راسخ - بقلب - مرا - باید - و - شاید - که - بنمایم - انشاء الله
انشاء - مراسله - و - وارونه - و - براریم - از غم - شرحی - بنمونه - عجالة
دیگر - گذشته - عمر - ناید - بدست - جاننا
(بگذشت - عمر - و - بسیار - دادید - و - عده - دیدار)

نشیده اید - الا انتظار - اشد - من الموت
(زاری - و - صبر - و - امید - از حد - گذشت - یا را)
(داری - شکیب - مگر تو - طاقت - نمائده - ما را)
گفته اند - عادات - سادات - سادات - عادات - «ابدأ لا تدوم الا مودة الا دباء»
مولانا - و - سیدنا «زودت - زیاد - رفته - پیوند - و - عهد - دیرین» مخلصانه - نگاشت
عریضه - بمقام - عالی - فرزانه - اریب - یگانه - دیر - حضور - «حسن الانصاری»
خادم الفقراء - باشد - مدام - عزت - دولت - بکام - با دا ۲ ع ۲ - ۱۳۳۱
(دهد - معنی - از خویش - منعکس)

شرحی که حاج میرزا حسن خان انصاری جابری جواب رقیعه مرحوم
مشار الدوله را نگاشته و درج غزل شیخ سعدی را بانتظام التزام داشته
قربانت شوم

«چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان»

«دل از انتظار خونین دهن از دمد خندان»

با وز از بخت ندا شتم پس از عمری که گذشت و بساط عاطفت در نوشته - کلك مشکین نو
در سلك خطایم آمد - و از آن مطلقه لطف که چون نافه مشک مشحون بخون دلاها بود در طی
معما و الفاظ ندا نسیم باز عنوان دل آزاری اغاز است یا باب غمگساری باز
(نظری مباح کردی و هزار خون معطل * دل عارفان بپردی و قرار هوشندان)
ولی جناب عالی را خواه بعلوفت راه باشد یا بعقوبت نگاه خدا گواه که بنده کمتربین
را ارادت دیرین پیوند جان شیرین -

(اگر از کند عشقت بروم کجا گریزم * که خلاص بی تویند است و نجات بی تو زندان)
این دو ساله عمری که در شمار آمد ساعتی بود که بکلبه در ویشی بنده حضرت مشار آمد
شب تازی از ربیع هلالی بود که آفتاب جمال چون صبح ربیع جلالی رخسندگی افزود بعد از آن
فلك باز یهای بدیع نمود و غرامتها بود -

اظلمتی الدنيا فلما جنتها * * * * * مشطراً مطرت علی مصائبها
حضرت والا که همه تن سمعند و از بی بصران حشراتی گرد آن شمع فرمودند سخنانی از
تو مسموع - و با اثرش هم مرسوم بدری و تطوع و هم از مزروع اجدادی ممنوع شدم نقلی
ندا رد در اصفهان نه تنها بنده گرفتار این نوا بیم بلکه

(سرکوی ماهرویان همه روزه فتنه باشد * زمهر بدان و مستان و معاشران و زندان)
عمده دخل بنده از آن ملك دو یست ساله و بها نه خالصه گی برقه افقانی و نادری حواله
بد را همی معدود که حیل بازان و کاغذ سازان فرمانی مجبول و مردود گرفتند دو هزار
تومان هستی مرا بجا روب غارت رفتند و امروزه سیره حسنه شده که دارائی تقصیر است و
جلای وطن هم بی تأثیر -

(مگر آنکه هرد و چشمش همه وقت بسته باشد * بورع خلاص یابد ز فریب چشم بدان)
تعایقه را بدوستان نمایاندم برای لطف اشارات و حسن عبا را آتش سر انگشت حیرت گران
بر من تا خند و شوری در ربودن نامه از یکدگر انداختند آنها که جا دارد -

(اگر این شکر بیستند محدثان شیرین * همه دستها ببا بند چو نیفر بدندان)
امید واریم آغاز بهار باز درك مقدم حضرت مشار را بنمایم و عاشقانه براریم -

(نفسی یا و بشین سخنی بگوی و بشنو * که قیامت است چندین شکر از دهان خندان)
از خویشان جناب حاج میرزا علیقلی بریاست بنده منصوب و امیرزا عبد الله خان بنیابت

اردستان منسوب و مخالف و مؤلف در سلك ارادتمندان گوشه نشین محسوب و راه عقیدت را يك اسلوب می پیمایند.

(همه شاهدان عالم بنو عاشقند و سعدی ﴿﴾ که میان گروگان است و میان گویندگان)
ایام عظمت مستدام باد ﴿ حسن العابدی ﴾

مرامله ایست که مزحوم حاج میرزا علی انصاری یکی از بزرگان فارس نوشته خدمت قبله اصحاب صفا و قدوه ارباب و فاضل جاده شریعت و طریقت عارف بهر تب حکمت و حقیقت صدر نشین مسند وجد و حال قدر دان و مری اهل کمال با نهایت ارادت عرض میشود رقیعه کریمه که در فصاحت واحد بلا ثانی و ثانی سیح المثنی بود و از نطق مولد ثلثه و عناصر اربعه و حواس خمس و جهات ستة و ایام سبعة و جمال ثمانیه و آیات تسعة و عشره مبشره بکتاب حادی عشر مندرج داشت زیارت شد وجد و سرور و حظ و جور مخلص زیادت طرب آورد کرب برد نشاط افزود اندوه سترد جان بخشید روان داد و جسم ناتوان را توان آب روان را چون در و مرجان بستگی داده و مروارید غلطان را یو سگی گوهر از کلک ریخته و عنبر با عبا رت آمیخته اید منظومات لطیفش بهتر از نظم دور و منشور شریفش خوشتر از عقد گهر رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر حلال برهان (ان من الیان لحر) بر آن نخوانم و (ما یفلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) از آن طفلك لطیف ظریف سماع و استماع فرموده اید بنده را نیز سر برقص آوردید هر دو برقص آمدند سامع و قائل آن تصنیف را که تنظیم لله در قائل گفتم و حالت و جدیه را تنهفتم و آن شب وصول رقیعه را نخفتم و تا صبح آب درر را با لباس زیان میفتم و افسوس می خوردم که کاش در فارس بودم و در صحبت آن فارس میدان بلاغت را جلا بسیر کوه و دشت و جلگه و کشت شیراز میرفتیم از دروازه سعدی سنبل و سوسن میوئیدم و بین الحرمین حافظیه و چهل تن را با قدام نشاط میرفتیم شمال غیر آمیز مصلی بمشام جانم میوزید و آب رکن آباد را زبان یانم میوزید تا رطب اللسان شکر و تمجد فرمایشات فصیح و نگارشات ملیحه سرکار را میکردم و بنده هم در آن شکر و سکر شر بک اطلاق و دمن و نسرین و نسترین میبدم بساط سبزه دروازه اصفهان را پای نشاط لگد کوب میبختیم و زبان حال و مقال بشکر این موهبت میرداختیم و ساعتی رخت در زیر آن درخت میبداختیم

و از آن پس قدمی فرا تر نهاده در سر پل که منبت ترکس و سنبل است لحظه تأمل کرده بتسلل شاکر این نعمت شده بعد از آن در دور بقعین نورین تیرین استانه سلطان میر علی و شاهزاده حسین طواف زده فارغ از ادای شبن و شبن و ندای بد ادای غراب الین لحظه آسوده و دور از رقیب و غیره بذر شکر و خیر زبان گشوده ساعتی میخواندیم و آنجا با حفظ خدای حفیظ بتکبیه و باغ حافظیه و چهل تن میشتا قسیم و با حالت وجد و انبساط صحبت آن صدر آفاق و مصدر اشتاق را در میافتم

یارب این آرزو مرا چه خوش است ﴿﴾ تو بدین آرزو مرا برسان
و از آن بقاع متبرکه که باغ نو میرفتیم که در زمان وصول این بشارت عظمی عروسان آن بستان خرد را بنور لطف و جمال آراسته و سرو و صنوبر تن خود را از همه بقا پس پیراسته اند و در کنار حوض و مصنع و برکه منبع آن می نشستیم و دست و روی از غبار ملال می شستیم و از آن آب که بعدوبت ماء العبات و عین الفرات است کرد حوادث از چهره میفشاندیم و این آیات را در وصف آن آب میخواندیم

قزی الريح تمسح من مائها
کان الزجاج علیها اذیب
هی الجو من رقة غیران
درو عا مضاعفة من شبک
و ماء اللجین لها قد سبک
مکان الطیور یطیر السمک
آن حوض آب روشن و آن سبزه گردان
روشن شود دلم چو بینم هر اینه
بالجملة حمد و سپاس آن پاک را که صبح اید از مطلع مراد نیم آغاز نهاد و نیم آرزو بر گلشن شادی تنسم و روی زمین و زمان از اعتلای

بحث چهارم

در هیئت رسائل و آداب آن

۳۹۶ - کلیه مراسلات را مقتضیاتی است متفرع بر عادات اقوام مختلفه و طبایع آنها -

هیئت رساله و ادوات آن عبارت است از طریقه هانوسه در نزد ارباب

ادب برای حسن افتتاح و مقدمه و مقصد مکاتبه و ختام و توقیع و تاریخ و عنوان آن

۳۹۷ - حسن افتتاح عبارت است از آنکه در بدو مراسله مراسم تعظیم از قبیل ذکر القاب و صفات ملائمه مرسل الیه از حیث مقام و رتبه و احوال او بعمل آید که شروع شود بحمد مرسل الیه و با به دعاء و التماس و اظهار شوق و شغف و بجای آوردن شکرانه سلامتی و غیره - و مقتضی است در مقدمه مراتب ایجاز را مراعات و نسبت بین کاتب و مکتوب الیه ملحوظ و منظور افتد

۳۹۸ - مقصد در مراسله آنست که رساله بر آن بنا می شود بطوریکه راجع بهر موردی از موارد اصولی از آن در همین باب ذکر شده است که با مراجعه بدان بدست می آید

۳۹۹ - ختام عبارت است از انتهاء رساله و مقطع آن و لازم است که با ایجاز و حسن سبک متسم شود زیرا که ختام آخرین مقالست که در گوش باقی ماند

۴۰۰ - امضاء عبارت است از ذکر اسم کاتب با اشعار بمنزله او نسبت به رتبه مکتوب الیه و ممکن است امضاء در آخر کتابت و یا در اول آن بر حسب اختلاف بلدان و از مابین ترسیم شود

۴۰۱ - تاریخ عبارت است از تعریف و تعیین وقتیکه در آن زمان رساله نوشته شده است با تعیین اسم مکانیکه رساله در آنجا بنگارش آمده است و این نکته در اول رساله رسم میشود و یا در آخر مراسله بر حسب مرسوم بلاد در ایران هر دو طریقه معمول است

۴۰۲ - عنوان آنست که در پشت پاکت یا مراسله نوشته میشود بطوریکه راه نمائی بمکتوب الیه را ایجاب نماید بنا بر این اسم و القاب و صفات مشخصه مرسل الیه نوشته شود با ذکر دعاء بدوام و بقاء

فن پنجم

در تاریخ

Genre historique

بحث اول

در حقیقت تاریخ و شرافت آن

۴۰۳ - تاریخ در لغت بمعنی دقت است و عرفاً يك نوع بیانات وجدانیرا گویند که راجع باشد بوقایعی که تشکیل مینماید زندگانی اجتماعی بشر را بطور عموم و یا زندگانی افراد را بطور خصوص اینک گفته شده است بیان وجدانی و تزئینی گفته نشده است مثل رمان و غیره برای آنستکه شرط اول يك تاریخ نکو آنست که در تحت يك بحث عالمانه تنظیم و بر روی يك حقایق مسلمه و مستحکمه ترقیم گردد و يك جهت دیگر وجدانی بودن تاریخ آنستکه موزح اغلب بر میخورد به ذکر قوانین آسمانی و مذاهب و اخلاق و همچنین تاریخ بهترین پندها است برای افراد جامعه و هرگاه نظر وجدانی در ذکر آن نباشد اطمینان آور نبوده و از منافع حقیقی تاریخ دور خواهد شد

تاریخ در نزد یونانیهای قدیم و لاتین يك نوع تصنیف ادبی و صنعتی

بشمار میرفت و ذکر حقایق تاریخی برای توسعه میدان فصاحت بوده است و همچنین برای آنکه افعال را با تمام جهات فصاحتی بمعرض نمایش بگذارند

لکن تاریخ از نقطه نظر معاصرین میتوان گفت که بهتر فهمیده شده است بجهت آنکه بر خلاف قدما مورخین جدید و عهد وسطی تاریخ را تصنیف علمی بشمار آورده اند و صنعت بودن تاریخ از نقطه نظر ثانویه بوده است

۴۰۴ - تاریخ بیش از هر تالیف یا تصنیفی اقتضا مینماید که صفات مجتمعه در يك شخص را حاوی باشد، نویسنده را يك عقل وسیع و مقتدری لازم است که واقعات را بتواند بنحو تمام ملاحظه نموده تالیف نیکوئی کرده خود را به اولین علت برساند، نگارنده تاریخ باید دارای قریحه قضائی و قوه تحقیق و بی طرفی باشد، با روح پاک و خیال ساده، بدون ملاحظه خصوصیات افراد حقایق را بنگارش آورد، و بالاتر از همه مورخ لازم است حائز يك نوع احساسات اخلاقی باشد، و همچنین مورخ راست که نسبت بمذاهب نظر نیکوئی داشته و احترامات فائقه را منظور دارد، با این حال تاریخ با تکالیف عالییه که حائز است يك نوع مقام قضائیت و با يك محکمه که شهود ماضیه را حاضر نموده و آنها را بیک نحو صحیحی وادار بحقیقت گوئی مینماید، سپس بدورن سستی و بیم با توجه بذات باری تعالی حکم بواقع می نماید.

آنچه گفته شد کفایت نمی نماید، بلکه مورخ راست که دور از دانش تمام شعب معلومات بشری نباشد، اعم از علوم مسکوکات قدیمه

و خطوط، و کتابهای عتیقه، و حجاری، و وضع قوانین عالم، و جنگ، و مالیه، و زبان، و اخلاق، و عادات، و تأسیس اداری، و علاوه بر مراتب فوق لازم است که مورخ بنحو اکمال از علم تاریخ و جغرافیا که بمنزله د و چشم او است مطلع باشد با این حال آیا بجا نیست که گفته شود تاریخ علم مشکلی است

اهمیت تاریخ

۴۰۵ - سیسرن گفته که تاریخ شاهد زمان و نور حقیقت و ذخیره وقایع و مدرسه زندگانی و رسول آثار قدیمه است، و بدون تاریخ که قرون متعدده را نشان میدهد و نمالك روی زمین را که ما در آن زندگانی مینمائیم منقوش و منظور نظر اهالی میدارد، جای شبهه نیست که با نسبت بتمام عالمی که از تاریخ آن بی اطلاع هستیم، بیک نادانی عمیق گرفتار و از آنچه بر نوع بشر گذشته است بی اطلاع، و از کلیه مسائل مهمه که دستور آنی ما تواند بود بی خبریم.

مخصوصاً در زمان ما دانستن تاریخ عمیق ازواجبات است، و از زمانی که قضا یای اجتماعی موضوع بحث جریده نگاران دول روی زمین شده و عقول افراد انسانی را بیک نحو مخصوص جلب می نماید، تاریخ يك اهمیت فوق العاده بخود گرفته است، که جای هیچ شبهه باقی نمی ماند. بعبارت ساده میتوان گفت که بدون تاریخ، عالم مانند يك کتاب بسته ایست که تا کشوده نشود مطالب آن مجهول است. و نیز باید دانست که حال را جز بگذشته توضیح نتوان داد، و تمام واقعات زندگانی

بشری مانند زنجیرهای بی شمار است که حلقه های آن بیکدیگر بسته است، و علم عبارت از یکی از این زنجیرها نیست بلکه عبارت است از تمام زنجیرها من حیث المجموع - علی ای حال برای آنکه زندگانی ما بی فایده نبوده و از حیوة حیوانی فرق حاصل نماید لازم است از گذشته ها پند گیریم و آن نیز جز از راه تاریخ میسر نشود و همچنین اگر تاریخ نباشد علم بوجه من الوجوه پایه و بنیادی حاصل ندهوده سهل است، بلکه بکلی از بین رفته و احتایق مکتومه بشری معدوم و ما از دانستن هر چیزی محروم خواهیم بود.

بحث ثانی

در ترکیب تاریخ و جمع مواد آن

۴۰۶ - برای ترکیب تاریخ و تألیف اجزاء و حسن سبك آن لوازم زیاد است که مرجع آن بر سه امر تشخیص یافته است اول اختیار مواد، دوم ترتیب و تنظیم، سیم تنسيق.

۴۰۷ - اول چیزیرا که در نگارش تاریخ لازم دانسته اند عبارت است از نظم و ترتیب، برای وصول بیک چنین نظریه صحیحی مورخ باید هر يك از تألیفات و تصنیفات منظوره خود را با يك نظر اجمالی و شریفی مشاهده نماید - سپس هر گاه نویسنده دارای عقل فوق العاده باشد در همان نظر مواقع هر يك از مطالب منظوره را معین می نماید که نیکوترین مقام هر يك کجا باشد و هر يك از مواد را بجای خود قرار میدهد، چنانکه بکفر نقاش ما هر این نکته را همه وقت

در نظر دارد که موقع و محل و موارد کل اشياء منقوشه را بدقت مشاهده نموده و سایه و روشن هر يك از منقوشات را بمحل خود در نظر گرفته نقشه را بطوری مزین می نماید که ناظر بدان عین شیئی منقوش را در نقشه مشاهده مینماید.

۴۰۸ - انتظام و تنسيق از قرار تفصیل ذیل بعمل آید مورخین برای حصول تنسيق دو طریقه اتخاذ نموده اند یکی از آن دو که اسهل است باین ترتیب باشد که سؤالانی يك يك در ردیف بیکدیگر تنظیم و بمقام خود ذکر گردد و وقایع جاریه در سلك آنها برشته تحریر در آید.

طریقه دیگر که نیکوتر و موجب ترویج روح و روشنی عقل سلیم است آنستکه حوادث با يك سیاق نیکوئی بیان گردد و هر يك از لوازم و اسباب ظهور قضایا طوری با تناسب پشت هم افتاده و بنحوی برشته تحریر و بیان در آید که جای شبهه و تردیدی در صحت قضیه برای خواننده حاصل نشود و بیان آنها در غایت تعامیت بوده و مصحوب بذکر اسباب و ظروف و نتایج آن برای رفع شبهه و نشاط و سرور عقل بوده باشد.

۴۰۹ - تمسيق در تاریخ مهم است مانند حضور شاهد در مقابل يك عكمه و حصول آن مبتنی است به تصرف در معانی و بدست آوردن اطراف کلام و فنون انشاء بطوریکه خواننده را تنبیه نموده و موجب نشاط وی شود و این نکته در صورتی حاصل شود که نویسنده حق اجزاء تشکیل دهنده تاریخ را بخوبی بجا آورده و موجبات حق آنها

و مراتب احوال را با مراعات تفاوت اغراض فراهم سازد و حصول این مقصد گاه بذکر يك نکته از نکات انجام یابد و گاه بیک خطابی ظاهر شود و گاه باوصاف امکانه و یا موطن و وقایع و یا طباع اشخاصی که دور محور کلام دور میزند انجام یابد و گاه دیگر به بعضی تقریرات علمیه و یا رسائل و شقیقه و امثال آن حاصل گردد و یا لاخره گاه بابر از حکم آنچه را که روایت نموده و نوشته است و این نکته بفرسفه تاریخ انجام یابد

﴿فلسفه تاریخ﴾

۴۱۰ - فلسفه تاریخ عبارت است از علمی که حوادث تاریخ را با اصول کلیه ایراد و قواعد عمومی تشکیل و يك نوع اصول کلی تنظیم کرده بیان مینماید با ایراد اسباب و غایت و ارتباط وقایع و نتایج آن

۴۱۱ - این اصول بدور دو محور دور میزند اول دین، دوم هیئت اجتماعی و از برای هر يك از این دو احکامی مقرر است که مورخ باید از آن بحث نماید

بحث ثالث

در ارکان تاریخ

۴۱۲ - اصول تاریخ منقسم به سه قسمت شده است اول تصانیف معاصرین از نظر و نظم خصوص در صورت معاینه آنچه را که در تألیف خود ثابت نموده اند، مثل تاریخ صلاح الدین راجع با بن شداد و فتح قدس راجع بعماد کاتب ثانیاً احادیث منقوله به تقلید که در اختیار

آنها دقت نظر کافی و انتقاد وافی لازم است زیرا که این نوع از تقلیدها را اکثر اوقات محدثون تلفیق و روایات مشوب به تنویه و اکاذیب نمایند.

ثالثاً - آثار قدیمه مانند نقود مضروب و اشیاء مشیده و رسوم با کلیه مسائلی که در این گونه موارد نوشته اند دایر بر آنچه که حقیقت امر را نشان میدهد

۴۱۳ - نویسنده تاریخ را دو صفت لازم است علم و امانت، اما علم بواسطه آنکه مورخ را احتیاج باخذ از مأخذ متعدد و معارف متنوعه و حسن نظر است تا آنکه بدین واسطه ببیان حق رسیده و از مغالطه دوری جست و اعتماد بمجرب نقل نماید و اما امانت یکی از اصول کلی است که نویسنده تاریخ باید حائز باشد و بدون اعمال هیچ گونه نظر خصوصی حقایق تاریخی را بطور یکنه ادراک نموده است بیانش کند

بحث رابع

در تقسیم تاریخ

۴۱۴ - تاریخ را بملاحظه موضوع آن بر دو قسم تقسیم نموده اند عمومی [Universelle] و خصوصی [Particulière] و بعضی بر سه قسم تقسیم کرده اند (کلی و عام و خاص)

اولاً تاریخ عمومی شامل است بشریت را بطور کلی و به تمام از بدو خلقت تا زمان ما، و آن را بچهار قرن تقسیم کرده اند (ولی بعضی

بسه قرن تقسیم نموده اند)

۱ - تاریخ قدیم (Ancienne) از بدو خلقت عالم تا انقراض دولت رومانی در غرب که در آن بحث می شود از احوال عالم قدیمه مثل آشوریین و کلدانیین و مصریین و فرس و یونان و رومان و عرب

۲ - تاریخ قرون وسطی [Le moyen-âge] که شروع میشود از سنه (۴۷۶) مسیحی و منتهی به سنه (۱۴۵۳) میگردد (فتح قسطنطنیه بدست سلطنت محمد ثانی غازی)

۳ - تاریخ قرون متاخره [L' h. moderne] که عبارت است از زمان اختتام قرون وسطی تا شورش فرانسه در سنه (۱۷۸۹) مسیحی

۴ - تاریخ قرون معاصره (L' h. contemporaine) که عبارت است از زمان انقلاب فرانسه تا این زمان

(تنبیه) از واضحات است که از نقطه نظر اجتماع و نسبت بجمعیت مسلمانان و عیسوی و چینی و غیره تاریخ عالم واجد يك نوع قسمت های مخصوصه است)

ثانیاً تاریخ خصوصی بیک ملت، و یا بیک مملکت، و یا بیک ایالت، و یا بیک فامیل، و گاه بیک واقعه، و یا بیک قسمت از واقعه، و یا بیک قسمت از زمان، و یا بالاخره بیک شعبه از انواع، تعلق و انحصار یابد. از قبیل مذهب، یا قانون، یا کتب، یا اخلاق، و یا امور بحریه، و یا مالیه، و یا تجاریه، و یا فنون، و یا علوم، و یا ادبیات بیک مملکت.

تقسیم ثانوی

۱۵۴ - از نقطه نظر طریقه (Méthode) تاریخ را (Chronologique) جریان عمل گویند: در صورتیکه بطور ساده عمل بر حسب ترتیب سنوات تعقیب گردیده و جاری شود

۲ - در صورتیکه تاریخ يك نژاد را فرداً برسط دهد تاریخ خصوصی نژاد گفته میشود (Ethnographique)

۳ - و یا تاریخ ذکر می نماید از قضایا و یا حوادثی که در آن واحد در نزد ملل متعدده وجود دارد که آنرا تاریخ ذکر حوادث متعدده ملل متنوعه در زمان واحد گویند (Synchrone)

۴ - و یا اعمال مشابه و اوقات و امکنه متفاوت با هم مقایسه شود که آنرا تاریخ مقایسه گویند (Comparée)

۵ - و یا را جمع گردد به تفصیل زندگانی افراد که تاریخ سرگذشت، یا رجال و یا خبریه گفته اند (Anecdote)

۶ - و یا تاریخ باشیاء و نوع بشر همان صفات مخصوصه که واجد باشند عطا نماید که آنرا تاریخ تصویر نامند (Pittoresque)

۷ - و یا تاریخ افعال را بعلم خود مربوط سازد و آن تاریخ ارتباط افعال بعلم گویند (Pragmatique)

۸ - و یا بالاخره تاریخ اتصال دهد علل متنوعه را بیک دستور کلی که آنرا تاریخ فلسفی گفته اند که ذکر آن گذشت (Philosophique)

فن ششم

[در مناظره]

۴۱۶ - مناظره در لغت بمعنی مجادله است، و در نزد اصولیین عبارت است از توجه خصمین در نسبت بین دو شیئی، بعنوان اثبات حقایق است خود، و مناظره بیانیه عبارت است از تألیف نیکوئی که غرض از آن موجه ساختن کلامی است که از دو متخاصم عاقل یا غیر عاقل صادر گردیده است، و یکی از دو متخاصم بر دیگری مفاخرت نماید، گاه در مدافعه از امری که برای آن انتصار جسته است و گاه بذکر خواص و محسنات نفس خود، و عیوب و قبا یح خصم خویش.

۴۱۷ - فایده مناظره اولاً آنستکه کاتب اقتدار خود را بر تصرف در وجوه کلام ظاهر سازد، سپس آنچرا که در متخاصمین از محاسن و عیوب با تفاوت مراتب آنها باشد اظهار نماید.

۴۱۸ - مناظره را سه شرط است، اول جمع نمودن میان دو خصم متضاد، و یا متباین در صفات، بنحویکه خواص آنها ظاهر گردد. مانند جوانی و پیری، شب و روز، و آسمان و زمین، و مناظره انسان و حیوان.

ثانیاً - هر يك از دو خصم در نصرت نفس خود و بیهوده ساختن گمانهای خصم ادله آورد که موجب ترفیع مقام خویش و تنزیل مقام شخص مقابل او گردد بطوریکه سامع را متمایل از عقیده خصم به عقیده خویش نماید.

ثالثاً - لازم است که بمعانی و مراجعات، شاویده نیکوئی داده شده و بسباق محکمی در آید بنحویکه موجب نشاط سامع گشته و سبب ازدیاد رغبت در حل مشکل گردد.

اقسام مناظره

۴۱۹ - مناظره را سه قسمت است مقدمه، وجدال، و خاتمه.

* مقدمه *

اکثر از اوقات مناظره افتتاح بحمد باری تعالی جسته سپس شروع به بیان مقدمه میگردد و این قسمت اقتضا مینماید رونق و طلاوت در کلام را بنحویکه از شایبه التباس بری، و سامع را واقف بر حال خصمین و مواد جدال آنها بنماید.

* جدال *

۲ - جدال به دو قسمت تقسیم گردیده است: قسم اول اظهار دلائل روشنی است که موجب غلبه بر خصم باشد. و مصدر آن اقوال حکما و نوادر روات، و بلفاء، و ابیات شعرا باشد. و قسمت ثانی از جدال عبارت است از رد بر دلائل خصم. و این معنی اقتضا مینماید که رد مزبور از سابقه تصرف تامه در امر و خبریت کامله، با سلامت خطاب، از غلظت و جفاء در مناظره صادر شود.

* خاتمه *

۳ - دعوی خصمین رفع شود بحکم خبریکه، یا حکم بر حقانیت یکی از متخاصمین نماید و یا آنکه بموجب دلائل مقتضیه به توفیق بین رای رفع خصومت نماید.

حکیم بشری مقایسه را برای نوع خود قائل. و سایر انواع را هیچ شمرده است. عقل را بنابر پیشین اختصاص داده. و سایر مخلوقات را در پس پرده جهل نهاده است. قوه اختراع را از خواص جامعه بشریت دانسته. و کلیه حیوانات را از کم و کیف این مقوله بی خبر معرفی می نماید. و حال آنکه این دعوی بنفست خود دلیل بر بی دانشی مدعی است چه آنکه. آگاهی یافتن از حقایق ما فوق الطبیعه و ادراک قضایای روحیه انوعی که از اوضاع طبیعی آنان آگاهی بکمال نیابد از مستحبات ثقلیه است.

دعوی قوه اختراع برای نوع واحد. و محروم دانستن دیگران از ودایع ربانیه جز بجهل مدعی تحمیل و تأویل نشود. اختراع هر موجودی متناسب است با احتیاجات نوعیه. و انواع حیوانات هر دسته بر حسب مراتب احتیاجیه اختراعاتی نموده اند، و بیش از آن برای زندگانی لازم ندانستن دلیل بر حائز نبودن آن قوه نباشد. آری فقط مصداق کل حزب بمالدهم فرعون است. که بعضی از انواع را بمرض خود ستانی در آورده است و چشم را از دیدار حقایق محروم نماید. تو ای حکیم از انتظامات خانهای مبدس زنبور، و از علل پیچ پیچ های لانه مور. جز یک قسمت مسائل سطحیه چه ادراک توانی نمود. نوع بشر

خرچین فکند است بر دوش  یک نیم ز پیش و دیگر از پس در پس همه عیب خود نهاده  در پیش معایب دیگر  این است شمع از دلائل من بر رد قول حکیم و انتظار استماع عقیده جامعه را دارم والسلام

مجمع وحوش بعد از استماع دلائل طرفین قضیه را در تحت مذاقه درآورده و هر یکی به نوبه خود اظهار عقیده نمودند و در نتیجه با اتفاق آراء چنین رأی انحصار گردید

با تصدیق باینکه خلقت کارخانه عالم، در نهایت انتظام. و چرخهای وجود در کمال خوبی و استحکام بگردش است. و هر فردی از افراد موجودات از لوازم و اسباب کارگاه معظم وجود باشد. و همه در حدود و محل خود در اعلی مراتب حسن، و نکون و اجد اکمل مراتب و فضائل خلقی به نمود آیند. و بعبارت ساده آنچه هست مظهر صفات و اسماء حقیقت وجود است. که آن بمقام عالیه خود فی حد ذاته خیر محض و محض خیر و عاری از هر گونه معایب. و صرف همه کمالات وجود است. لکن این نکته را باید

مسلم دانست. که افراد موجودات. هر یک بخاصیتی خاص عز اختصاص یافته. و برخی را آثار وجودیه افزون. و خواص آن از حد وصف بیرون است. و ازدیاد آثار وجودیه نوعی از انواع و یا فردی از افراد. مستلزم نقص وجود نوع یا فرد دیگر نخواهد بود. نقاشی از ل آنچه کشیده است صحیح است. هر گاه فیما بین جمادات العالیات را آثار بی باشد که در بلور و سنگ خار و غیره مشاهده نشود. دلیل بر عدم کمال هیچ یک نخواهد بود. و اگر بین نباتات گل سرخ و بنفشه و نسترن و غیره متصف بصفات لطافت و مزین با اوزان دل پذیر و حائز را نفع بی نظیر باشند. علت بر نقص وجود خار نیست. و نیز در بین حیوانات هر گاه اسب را فراست از حمار بیش باشد. یا تصدیق بکمال آن حیوان برد بار در مرتبه خود. چه جای اشکال است. و از همین قرار است تناسبات عموم چرند. و پرند. و خزندگان. که هر یکی در عالم وجود بنفست کامل. و در عین حال برخی را صفات کمالیه. از آن یک افزون باشد. بدین متوال است تناسبات کلیه انواع جمادات یا نباتات و حیوانات و با لاخره حیوانات با انسان. که بحکم تحقیقات کافی و اعمال نظریات وافی را جمع به باب خراب نمودن و احضار روح و غیره حائز نفس ناطقه و دارای عقل عملی و نظری باشد عللها با آنکه افزونی آثار وجودیه انسان. از سایر حیوانات ظاهر و مراتب کمالیه و به تناسب حال باهر است. جامعه وحوش از تصدیق باز دیاد فراست و هوش نوع انسانی نسبت بسایر حیوانات ناچار است. والسلام

مناظره بین آسمان و زمین من کلام اسدی طوسی

کرده است در مراتب هستی خدای ما	✽	هر سان شکفت بعد از ارض تا سما
توان شمرد ازین دو که فضل کدام یش	✽	کانه در شمار شان توان یافت آنها
اند و حکایت است که مر هردو را گهی	✽	و در سخن جدل ز ره فخر و کبر یا
گفت آنکه آسمان بزمین از تو من هم	✽	کم فضل از تو یش و فراوان بعد گوا
از حرکت عظیم ز ما را منم اصول	✽	و ز حکمت خدای جهان را منم بنا
ما وای گوی و چو کان میدان مردم	✽	چو کان ز سیم ساده و گویم ز کهر با
که دیه کیبدم از او پاک کرده گرد	✽	که باغ سبز و ر بنه گل گرد او صبا
کرسی و عرش و لوح و قلم جمله در من است	✽	هم خلد عدن ایزد و هم سد و منتهی

جبریل با براق زمین آمدند زیر * سوی من آمده است بمعراج مصطفی
 از من نزول کرد با مرخدا ی فرد * فرقان احمد نبی و تیغ مرتضی
 گفتش زمی که این صفت عجب و کبر چند * خاموش باش و بس کن از این بیهوده هذا
 من خود بهم ز تو که نه بر تو است بر من است * هم جن و انس و حیوان هم بنت و هم نعا
 هم عین آب حیوان هم بحر های در * هم جمع کان گوهر هم گو نه گو ن غذا
 هم شهر های شاهان هم قصر مهتران * هم مشهد بزرگان هم جای اولیا
 تو چون ججیمی از شرر و دود نار پر * من همچو جشم ز همه نعمتی مالا
 گفت آسمان مکان طبايع همه منم * پس کت مکان منم به بهی هم منم سرا
 گفتش زمی گهر را هم کان مکان بود * لکن ز کان گهر به اگر چند بی بها
 گفت آسمان منم که زهر سو بمن بر است * جای صف فرشتگان پر از صفا
 گفتش زمی که جای فرشته اگر تویی * من جای انبیایم و هم جای اصفا
 پس من بهم بفضل ز تو را نکه در شرف * هستند از فرشتگان بهتر انبیا
 گفت آسمان که گر تن آنان بزد تو است * جا نشان بر من آمد کز تن شود رها
 گفتش زمین که این همه جان زی من آمده * بر من بوند باز و تو انگه بوی فنا
 گفت آسمان بمن بدعا دست بر کنند * گفتش زمین که از بر من باشد ان دعا
 گفت آسمان ز نور من آرم پدید روز * گفتش زمین ز سایه من آرام شب دجا
 گفت آسمان فعال مراجله حکمت است * وز حکمت است در حکما فطنت و زکا
 گفتش زمین که قحط و وبا هم ز تو بود * چه حکمت است قحط و بر آوردن و یا
 حکمت بود که از تو مدام ابلهی بمن * دانائی او فتاده به شدت و شقا
 گفت آسمان مرا ز تو هیت فزون از انک * بر سرم ازدها است میان تیر با بلا
 گفتش زمین یکست تو را ازدها و تیر * یش است صد هزار مرا شیر ازدها
 گفت آسمان ز قدرت جبار من مدام * گردنده ام معلق و بی جای و انکا
 گفتش زمی اگر تو بگردش معلقی * من نیز هم معلقم استاد در هوا
 گفت آسمان ز من توانی توداد و من * بد هم ولایت تو پیر شاه حکم رضا
 گفتش زمین که ملک خدایم نه ملک تو * توانیم توداد بکس کو دهد عطا
 گفت آسمان مدام بجائی تو من ده وان * من چون کس درستم و تو همچو میلا

گفتش زمین که پادشهم من تو چاکری * باشد و نده چاکر و بر جای پادشا
 گفت آسمان خدای مرا یش از تو کرد * تو پسر سنی از من و نار و هوا و ما
 گفتش زمین ز حیوان انسان پسین تراست * ایك او بد است از همه در دانش و دها
 چون جنگشان درازید نا گهان زمان * آمد ميا نشان درو گفت این جدل چرا
 صلح آورد هر دو و بر صلح نا ابد * دایم وفا کنید و مبارزید زی جفا
 نیکوتر از وفا مشتاید را نکه هست * کردن وفا طریق و فی میر ابو الوفا

فن هفتم

در پند های مقتضیه برای انشاء نکو
 Conseils pour se former à l'art d'écrire

پند اول

سر مشق یا دستور *

De l'étude des modèles

۴۲۰ - در علم انشاء مقصود از سرمشق یا دستور عبارت است از
 تصنیفاتیکه قضاوت های قرون ماضیه با يك عقیده را نسخه لایتنبری
 آنها را در صف اول قرار داده است، و هیچ تصنیفی دستور و یا سرمشق
 واقع نمیشود، جز آنکه معبر حقیقت و لطافت باشد. و شرط اول
 لطافت حقیقت است، که گفته اند: «جز بحقیقت لطافتی نتوان یافت»
 خلقت عقل و دانش، و ذكاء و بینش، برای حقیقت است. چنانچه خلقت
 چشم برای دیدار نور. و هر گاه اتفاقاً خیالی مورد توجه واقع گشته
 و موجب نشاط سامع شود، علت آنست که بصورت حقیقت نمایش یافته
 است. و با آنکه بحقیقت متمایل گردیده. نه آنکه فی حد ذاته آثار

مذکور را ایجاب نماید. شرط دوم لطافت ادبیه عبارت است از نکوئی یعنی احترام قانون ازلی، از شریعت و اخلاق، و بعضی از مسائل مطروحه در برخی از اوراق تصانیف یافت شود که موجب دناست و کثافت، و عشق مملو از ملامت است. و این گونه منشآت که ظاهری رنگین و باطنی زهر آلود دارد، در نظر ارباب دانش مردود، و اشخاصی ناچیز کم مقدار فقط بوم و خیال ردی بانها متوجه گردیدند. که آن نیز ناشی از عدم تشخیص لطافت از زشتی باشد، و الا عقلی که اساساً در پی حقیقت، و حقیقتی که مستلزم لطافت است، چگونه قبول امور ردیه را نموده؛ و از قرب بحقیقت خودداری کند که گفته شده است «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» علیهذا هیچ کتاب زشتی موجب آثار احساسات عالیه نخواهد بود که روح ناپاک موجد شیئی پاک نگردد.

هرگاه برخی از اشخاص ناپاک اتفاقاً انشائی مقروء به بعضی از جهات لطافت نمایند فقط من باب آنست که تقلید از حقیقت شده است، بهر حال دو شرط مزبور در هر صورتی از صور از شرائط اساسی هر ورق از اوراق دستور و یا سرمشق است و برای وصول انشائی بدین مرتبه عالی چهار مطلب را کاملاً باید اهمیت داد - (۱) قرائت (۲) تجزیه (۳) ترجمه (۴) احتذاء «تقلید ادبی» (۱) [قرائت]

۴۲۱ - در نمره (۸) اصول علم انشاء را جمع بفرماید مطالع بنحو اختصار شرحی بیان گردیده است و اینک با اقتضای موقع تفصیلاً شرح

مقتضی داده می شود. جوانیکه طبع وی هنوز استحکامی نیافته و نظریات دقیقه حاصل ننموده است عادتاً جز بکتابی که در عداد سرمشق یا دستور است نباید مبادرت کند.

۴۲۲ - باید زیاد خواند ولی از يك عده قلیل از کتب که حائز اخلاق حمیده و انشآت پسندیده باشند. که بهترین طریقه برای وصول بمقصد این است. چنانچه از قائم مقام مرحوم شنیده و نقل می شود که گفته است من انشاء زبان فارسی را از مطالعه زیاد در دو کتاب آموختم: «گلستان و کلمات نصاب صبیان» و مخصوصاً قرائت کتب زیاد موجب اختلال خاطر گشته، و مانع استفاده از مقصود خواهد شد.

۴۲۳ - فیما بین کتب سرمشق باید کتابهایی اختیار شود که ذوق خواننده بیشتر و خوبتر قبول نماید بجهت آنکه قرائت کننده مطالب منظوره را بواسطه ذوق، نیکوتر فراواند گرفت.

۴۲۴ - باید خواند لکن با حفظ نظر و فکر صائب و حتی الامکان قلم در دست.

۱ - چون کتابی را برای مطالعه در نظر گرفتی لازم است از بدو کتاب تاختم آن قدم بقدم بدون آنکه از خط مشی مصنف انحراف جوئی طابق النعل بالنعل بانگ رنده قدم برداری.

۲ - قرائت را باید طوری نمود که موجب خستگی خاطر نشود و اطلاع زیاد در زمان قرائت سبب کدورت ذهن گردیده، و بالنتیجه بدانچه میتوان فراگرفت موفقیت حاصل نشود. چنانچه اگر اضافه بر اشتها غذا خوری، معده آن را رد نموده، موجب مرض گردد، همانطور

است قرائت خارج از حد اعتدال، که سبب خستگی و ملال خاطر گردد. علیهذا همه وقت حدود معروضه باید منظور قارئین افتاده و خود را خسته نمایند.

۳ - قرائت کنند لازم است آنچه میخواهند با دقت فکر و نظر باشد تا از عمل خود نتیجه گیرد. مثلاً باید از خود سؤال نماید که غرض از کتاب و نقشه نظر نگارنده چیست، و چگونه هر یکی از نکات انشائی و خیالات ادبیه و آثار روحیه و معنویه را ظاهر می سازد و باید تشخیص دهد که نسبت رفعت منافع نتیجه تصنیف منظور چیست و دلائل و براهین اقامه شده مصنف را باید در نظر گرفت، که بجا واقع گردیده است یا نه، و هر یکی از قواعد نوعیه بمقام خود ذکر گردیده است یا خیر.

۴ - قلم در دست داشتن مطالعه کننده موقع مطالعه، کمال اهمیت را واجد است - قرائت کنند باید احساسات خود را در دفتر یادداشت شخصی ثبت نماید و آثار قابل توجه منظوره از مطالعه لازم است یادداشت گردد، و ثبت بعضی از قسمت های مفیده برای آنکه بطور عمیق تری طرف توجه واقع گردیده و در خاطر سپرده شود، تا در موقع احتیاج بکار رود لازم است. - یکی از مصنفین بزرگ - مصنف

Soirees de Saint - Pétersbourg در موقع ملاقات دوستی گفته است: (کتب زیادی در نزد من مشاهده مینمائی که بر روی هم ریخته است! اینها همه یادداشتها نیست که بمدت بیش از سی سال در موقع مطالعه هر مطلبی که در نظر مؤثر افتاده است یادداشت نموده ام بدین نحو

که گاهی فقط بعضی از اشارات ساده را ثبت و دفعه قسمتها یکی که طرف توجه بوده و آثاری مخصوص در قلم ظاهر ساخته است کلمه بکلمه درج کرده ام و غالباً بعضی از افکار بر جسته که در حین قرائت برای من حاصل میگردید و در صورت عدم یادداشت مانند روشنائی برق مرتفع و از نظر محو میشد ضمیمه مینمودم و فعلاً مرا بکار همی آید و از ملاحظه و مطالعه این اوراق استفاده روحانی می نمایم

﴿نقد بیان﴾

Critique. D, Aanalyse littéraire

نقد در لغت بمعنی نظر در دراهم است تا صحیح و فاسدان از یکدیگر تمیز داده شود و در اصطلاح ادبا عبارت است از تفقد در تألیفات ادبیه بایک نحو بصیرت مخصوص برای تشخیص محسنات و غرائب و اغلاط و شوائب آن -

ادباء فرانسه بجای این لفظ کلمه کریتیک (Critique) را اختیار نموده اند که لغة بمعنی اعتراض و عیب جوئی آمده و در اصطلاح عبارت است از قاعده محاکمه تألیفات و تصنیفات ادبی تا بدان محسنات و اغلاط آن معین و حقوق نگارنده مشخص گردد و آن یا عمومی است و یا خصوصی - عمومی آنست که انتقاد (کریتیک) را جمع شود بمبانی و اساس تألیفات و یا تصنیفات ادبی با توجه بقواعد مخصوصه بهر نوعی از انواع مذکوره، و به مرتبه عقل فوق العاده و احساسات و ذوق و صراحت بیان و بلاغی که در انشآت منظوره بکار رفته است

خصوصی - موقعی است که نظر ناقد متوجه گردد بتألیفات، و تصنیفات

ادبیه از نقطه نظر صفات مستحسنه و یا معایب آن، لکن باید دانست که این دو شعبه اغلب بایکدیگر مخلوط گشته و دارای يك نقطه اتكاء میباشند ادباء فرانسه راجع بصفات يك كريتیک نیکو بدین نحو بیان نموده اند که اقتضا دارد (۱) از جهت عقل يك دليل مهم و احساس نگو و با طراوت حاصله از ذوق و تعقل قواعد و شرائط اساس علمی را با يك درجه استقلال عقلی نسبت باصول تخمینی و اعتباری زمان خود زیرا که انتقاد (كريتیک) خوب باید دارای يك فلسفه محکمی باشد تا بدان اساس نیکویی مربوط گشته و از آن مظاهر متوالیه متعدده در تمام ازمنه و در نزد تمام طباع حاصل شود

۲ - از طرف قلب (كريتیک) انتقاد ادبی اقتضا دارد يك وجدان مستقیم و پاک و عداوت با زشتی و عشق به نیکویی را در تمام مواقع و موارد يک بیک دیگر مربوط میشوند، آنچه را که اراده صادقانه در نظر میگیرد برای اجراء عدالت نسبت بهممه و همه زمان

يك چنین كريتیک آیا تا کنون اتفاق افتاده است؟ در این قسمت میتوان اظهار شك و تردید نمود، لکن باید این اندازه قبول کرد هر چند بیشتر جمع این صفات شود بیشتر قدرت حکومت در انتقاد حاصل گردد اعراب و ادباء ایران را اصطلاح دیگر است، که قرض الشعر و یا نقل الشعر گویند و این اصطلاح مخصوص شعریات است نه عروض و قوافی و در آن از حیث خوبی و بدی و شایستگی و عدم شایستگی تخیلات ادبیه بحث می شود

در نزد یونانیهای قدیم انتقاد ادبی بتوسط ارسطو « Longin »

لن ژین بکار برده شده است و همچنین بتوسط اریستراک « Aristraque » نحوی بزرگ اسکنندریه که نهایت درجه استحکام را در زمان خود بیاب انتقاد داده است و باقتضای موقع مورد اهمیت شایانی گشته و تصانیف ادبای قدیم یونان را در تحت انتقاد آورده است از جمله همر « Homère » و پیندار « Pindare » و سوفکل « Sophocle »

۲ - در نزد لاتینی ها سیسرن « Ciceron » و هراس « Horace » و جمع دیگری بوده اند که قیام به انتقاد کرده اند

۳ - در فرانسه از تاریخ قرن (۱۷) انتقاد يك اهمیت وافیه یافت خصوص از زمان افتتاح اکادمی فرانسه که رواجی به قسمت انتقاد پیدا شده چنانچه یکی از انتقادات های معروف مراسله فنلن (Fénelon) است به اکادمی فرانسه و طریقه فکر نگو است در کتاب ادبی پربوهور P. Bouhours و لایرویر (Bruyère) در مصنفات عقلانی و در قرن (۱۸) و (۱۹) زیاده از ماسبق باب انتقاد مفتوح گشته و خدمت بزرگی بعالم ادبیت شده است از سنه (۱۷۳۹ - ۱۸۰۲) La Harpe لاهاپ و از سنه (۱۷۴۳ - ۱۸۱۴) Geoffray ژفرای و در سنه (۱۷۹۰ - ۱۸۶۷) Villeman ویلمان و (۱۸۰۶) Nisard نیزارد و در سنه « ۱۸۰۱ - ۱۸۷۳ » (Saint-Marc) سنت مارک از منتقدین نامی بشمار رفته اند که بیان حال و شرح انتقادات های آنان در این مختصر مورد ندارد در ایران و ما بین اعراب مخصوصاً از زمانیکه علم معانی و بیانات و بدیع ایجاد شده باب انتقاد مرسوم و معمول افتاده است زیرا که خلقت ادبیات و جمع آوری قواعد ادبیه جز از راه انتقاد امکان

ندارد چنانچه با مراجعه (۳۰-۵۱) به بحث اول از رکن اول (اصول علم انشاء) و همچنین به (۲۰۸-۲۱۵) بحث ثانی از صفات انشاء مراجعه شود بخوبی واضح میگردد که جز از طریق انتقاد وضع آن اصطلاحات نگردیده است و از همین قرار است تمام مقررات و محسنات ادبیه که هر يك از مجرای انتقاد ادبی ایجاد گردیده است چنانچه شعر متنبی :

« و ما ارضى لمقلته بعلم اذا تبهت تو همه ابتشا کا »

ادبا انتقاد کرده و گفته اند که کلمه ابتشاك ثقیل بر سماع و کریه بر ذوق است و چنین عیبی را اصطلاحاً بوحشیه تعبیر نموده اند و چنانچه همین عیب را در شعر ذیل بخاقانی گرفته اند

شاه تغان چرخ بین کز حرکات روز و شب که قره سقری کند گه کند اق سقری

و مانند آنکه شعر ذیل که از خاقانی ذکر می شود بر کاکت تعبیر نموده اند (نمر- ۲۱۱)

کرخ کلوخ سقا به خانه حی دان دجله نم قر به سقای صفا هان

و از همین قرار است شعر ذیل که بعنوان سهو عیب جوئی شده

فقا صر الافهام عن ادرا که مثل الذی الافلاک منه و الذی

مراجعة بنمره (۲۱۲) زیرا که شاعر مدوح را بدرجه تعریف نموده است که بحد کفر رسیده

بالجمله از این قبیل انتقادهای ادبی چه در زبان فارسی و چه در نزد اعراب بی شمار است و قسمت دیگری نیز از انواع انتقاد معنوی را ادباء ایران و عرب داشته و دارند که ذکر تفصیلی آن در این

مختصر گنجایش ندارد؛ و بالا جلال شیخ سعدی علیه الرحمة چه در بوستان و چه در گلستان و چه در قصائد خود از حیث انتقاد اخلاقی چیزی فرو گذار ننموده، و همچنین صاحب مقویم و عبید زاکانی و صاحب کلیله و دمنه در انتقاد اخلاقی ادبی فصولی بتفصیل دارند فرانسویان عنوان دیگری دارند که آنرا تجزیه ادبی گویند « Analyse litteraire » و بدین نحو تعریف نموده اند

تجزیه ادبی عبارت است از تجزیه نمودن کلامی و یا تصنیفی از نقطه نظر ادبی تا بدان امتحان نمایند، ماده و اجزاء ترکیب کنند آنرا تا در نتیجه جهات اتصالیه و ارتباط آنها لفظاً و معنأً کشف نمایند و تجزیه ادبی معمولاً بدون کربتیک پیش نمیرود که آن خود قاعده محاکمه تصنیفات و تألیفات ادبی است تا بدان حق نگارش نگارنده معلوم و مشخص شود.

۴۲۶ - لويس شيخو در کتاب علم الادب خود بدون آنکه وارد تفکیک در قسمت تجزیه ادبی (Analyse litteraire) و کربتیک شود بعنوان نقد بیان آنچه فرانسویان در فصل تجزیه ادبی ذکر نموده اند در تحت نقد بیان آورده و به تفصیل ذکر نموده است و چون کمتر واقع می شود که این دو قسمت از یکدیگر تجزیه شوند بیان اهمیت و طریقه انتقاد یا تجزیه ادبی و کربتیک و شرائط آنها مخلوط بیک دیگر تواند شد و ما از قرار تفصیل دیل بنام نقد بیان مضافاً بر آنچه لويس محترم انخذاً از ادباء فرانسه ذکر نموده مطالب دیگری که مناسب با زبان ما است ذکر می نمایم

۱ - اهمیت نقد بیان یا کریٹیک و یا تجزیه ادبی - نقد بیان بطور یک-ه تعریف شده است انشاء بالاترین ادبا و دماغ های عالی را در تحت نظر گرفته و بمعرض محاکمه در میاورد، و اغلب استینافاً نیز آنرا مورد امتحان قرار دهد تا مقدار نظریات نویسنده هر که باشد و هر مقامی از مقامات را حائز است تمیز داد و معین نماید و محسنات و ترتیبات و یا بی نظمیهای نقشه مصنف در روابط دلائلی که سبب مقبول بودن تألیف یا تصنیف میشود معلوم و بمعرض شهود در آورد

۲ - نقد بیان بقوه متخیله اعطاء حرارت نموده و حس را تحریک کند بطوریکه ناقد مدت زمانی وقت خود را با یکمفر منشی ادیبی صرف نماید و مانند وی احساس و مشاهده کند، و بالاخره نقد بیان ذوق را عملی نماید بواسطه تقویم نمودن زینت های انشائیة بتقویم عقلی و و سنجش مقدار الفاظ بنا بر این هیچ يك از عملیات انشائیة خوبتر از وسیله نقد بیان بنظر نمیرسد زیرا که هم موجب تزکیه عقل است و هم سبب تهذیب نفس و اصلاح ذوق .

قاعده عمومی برای تجزیه ادبی (نقد بیان)

۲۷ - نظر باینکه هر تصنیف یا تألیفی از تألیفات ادبیه در نتیجه سه عمل مختلف حاصل گردد و آن عبارت است از ایجاد و تنسیق و بیان لهذا میتوانی از جهات مرقومه انواع نکات رشهای ادبی را که مایل باشی در بوطه امتحان گذارده و انتقاد کنی

۱ - (Invention) ایجاد - موضوع تجزیه ادبی خود را قبلاً برگردان یک پایه اساسی و یا با فکر یک-ه بر میگردد بهمان پایه اصلی - پس

از اعمال این اندازه دقت سر رشته مطلب بدست آمده آنچه را که عقل قوی نگارنده به اولین پایه و ریشه نگارش خود اضافه کرده است بطور روشن بر تو واضح خواهد گردید، سپس باید متوجه به تنسیق شوی .

۱ - (disposition) تنسیق - در این مرتبه بر تو است که ملاحظه نمائی بچه طریق تمام اجزاء و اعضاء تشکیل دهنده ایجاد صورت انتظام یافته و بچه نحو زنجیرهای خیالات و تصورات مجازیه و صنایع بدیعیه و احساسات متنوعه منسلک و بیک دیگر مربوط گردیده است تا موجبات ظهور نظریه نویسنده را فراهم ساخته و بالاخره چطور متدرجاً و متناوباً بنحو منطقی خیالات بتوسط الفاظ یکدیگر ارتباط حاصل کرده است تا ب نتیجه مطلوبه نایل گردیده

۳ - (Elocution) بیان - در اینجا بطور اختصاص باید مشغول شد بصورت و لباسی که در تحت آن مؤلف خیالات خود را ظاهر ساخته و میبایست تزیینات و ظواهر و نمایش های انشائیة را متوجه شوی که آیا در تمام موارد با موضوع مطلب مربوط است یا نه و بعبارت ساده امتحان خواهی نمود که مقررات اصول و فنون انشاء از نقطه نظر آرایش کلام و محسنات بیانیة بمقام خود واقع گردیده است یا خیر و میبایست هر يك را بجای خود بیان کنی بدین معنی که یقین نمائی آنچه را که با يك نحوه احساس پروری يك موضوعی را نشان میدهد و بالاخره بر حسب نوع قسمت مطلوبه امتحان خواهی کرد که قواعد و مقررات ادبیه بنحو مستحسنی بکار برده شده است یا نه

و باید دانست که این قسمت معمولاً از دو جهت دیگر که ذکر شد طویل تر خواهد بود و بعضی از ادباء عبارت دیگر را جمع بقسمت بیان توضیح داده اند که برای حصول بصیرت زاید بر ما سبق ذیلاً درج میشود اولاً بحث میشود از خواص الفاظ از قبیل حسن سبك و سلامت آن و بالعکس .

۲ - در خواص معانی بحث میگردد که تفسیر شده است به ابتکار، و عذوبت - و تفنن، و انسجام آن و یا بالعکس از ابتذال، و ترکیبات، و تداخل، بعضی ببعض دیگر و قبح اختیار آن و غیره .

۳ - از بسط ماده و توسع آن بضرور بیان و اشکال معنویه و لفظیه آن
۴ - در طبقه انشاء با اینکه انشاء سازج است با انیق و با از انواع انشاء عالی و غیره .

۵ - از اشکال بدیعیه لفظی و معنوی و باقی محسنات منمقه راجع به تصنیفات اولیه بحث خواهد شد

﴿نصایح عملی﴾

۴۲۹ - اول در کمال دقت و تأنی قسمتی را که میخواهی در تحت نقد بیان در آوری چندین دفعه متوالیاً قرائت نما تا موقعی که عمیقانه مستحضر از جهات ادبیه و خیالات مصنف و یا مؤلف کردی و ضمناً قلم در دست داشته و هر يك از احساسات خود را که در حین قرائت حاصل می نمائی یاد داشت نما تا در بین خواندن فراموش نشود .

۲ - جد کافی نما که حتی الامکان بیانات تو از حیث صورت ادبی

با شد و باید قبول نمائی که يك انتقاد عبارت از بیان حکایت غیر مؤثر بی مزه و یا اختزاعی نیست و نگارش و تألیف تو باید روح بخش احساسات بوده و محسنات تألیف را بیان نماید بنحویکه يك نفر مدرس نخواهد بشاگردان خود از جهات ادبیه لفظی و معنوی حقایق مطلوبه قسمت منظوره را بفهماند .

۳ - لازم است که بصورت انتقاد خود يك شکل مؤثری دهی با توجه به مراسم تنوع در بیان و با بیان يك قسمت اخلاقی بتوانی از زندگانی و روحیات مصنفی که نقد بیان او را در نظر داری توضیحات دهی ولی با توجه باین نکته که توضیحات تو دور از مقصد انتقاد مطلوب نباشد
۴ - لازم نیست که هر انتقادی بدون تغییر حاوی تمام جهات ثلاثه ایجاد و تنسیق بیان باشد و بلکه میتوان تعیین نمود آنچه را که بر حسب انتظام خیال نگارنده پیش می آید و بیان سه درجه مذکور از جهت دادن يك دستور ساده است که نقد کننده بهتر میتواند فراگیرد و الا اصولاً انتقاد بسته به وضعیت و پیش آمد خیال منقد است که چطور به نیکوترین سبك میتواند حقایق مطلوبه را برشته تحریر در آورد تا خواننده بخوبی بمحسنات و معایب انشاء منظور آگاهی بکمال حاصل نماید .

۵ - مستحسن است که نقاد در بدو بیان قبل از ذکر مطلب يك رشته از مسائلی را که باید بجواب آنها مبادرت نماید طرح و از خود سؤال کند ولی لازم است مراقبت نماید که جهات فصاحت و بلاغت و طراوت بیان در کمال خوبی منظور افتد

۶ - چیزیکه مورد اهمیت کافی است آنست که قبل از هر چیزی باید منتقد خالی از هر گونه اغراض صوریه و معنویه باشد و جز وفاء بحق نقد و کشف رموز تصانیف انتقادیه و تمیز محسنات آن از غیر در نظر نگیرد با احتراز از انواع قدح و تندییر خصوص در صورت وجود سابقه

۷ - ناقد باید يك طريقه مهذب و معلوم و سهل المأخذی را انتخاب نماید بطوریکه خواننده را گوارا افتد.

۸ - بایست بواسطه بیان يك نتیجه خاتمه بکلام خود دهی که بنحو اختصار مطلب تو را در نظر خواننده بگذراند خصوص آنچه موجب ظهور احساسات عالیه میگردد

مثال

انتقاد سه شعر معروف شیخ سعدی علیه الرحمه بقلم مؤلف

- بنی آدم اعضاء یکدیگرند * که در آفرینش ز يك گوهرند
- چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
- تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی

شیخ بزرگوار بیان باستعاره بنی آدم را اعضاء آدمیت قرار و با ذکر قرینه در سطر ثانی مطلب را بدین نوع اشعار داشته، که مقصود از عضویت افراد بشری همانا وحدت اصل است، و بالتبعه مصراع ثانی برهان، و بعبارت ادبی مبین و یا قرینه مصراع اول است شیخ پس از تمهید این مقدمه، باصنعت التفات متوجه بعارضین گشته و خطاب بکسانی کرده که از تألم اعضاء دیگر جامعه متألم نمیکردند، و با کمال فصاحت فرموده، تو کز محنت دیگران بیغمی - نشاید که نامت نهند آدمی، باین توضیح میتوان گفت که این اشعار هم از حیث الفاظ واجد درجات عالیه است و هم از جهت معنی حائز مراتب متعالیه، هم شامل مکاترم اخلاق است، و هم در مضمون بکر و از جهات ادبیه طاق بطوریکه هر صاحب

ذوقی بفرا گرفتن آن مشتاق باشد - قسمت اعظم از حقوق بشریت در این سه شعر منظور گردیده. و مهم ترین اساس و نکات علم نفس در نهایت استحکام طرف توجه شده. فصحا این اشعار را یا لا ترین درجه سنی فکر توصیف نموده اند. و بلغا ان را بمرتبه اعجاز تعریف کرده، و بجز خود معترف گشته اند

حقیقت صلح کل در این اشعار بخوبی مفهوم است، و روح اتفاق مجامع بشریت از مندرجات آن معلوم. دستور آدمیت در این آیات با مراعات کمال ایجاز بیان گشته و اساس سیاست عالم پیشنهاد جهان نیان گردیده است. مطالعه دقیق در این اشعار بخوبی اشعار می دارد که شیخ علیه الرحمه با بیان باستعاره بشخصیت جامعه بشریت معترف است، و بروح اجتماعی معتقد، و از روی همین فلسفه فرمود: چه عضوی بدرد آورد روزگار - دگر عضوها را نماند قرار، بواسطه آنکه تألم هر عضوی موجب تألم روح و تألم روح سبب تألم اعضاء است و عضویکه از تألم روح متألم نشود، خارج از مدارج وحدت گوهر سایر اعضاء بوده و روابط آن بمراتب قلت تألم ناقص خواهد بود. تا آنجا نیکه از حکم عضویت خارج شود. بهمین دلیل است که باصنعت التفات فرموده: تو کز محنت دیگران بیغمی. نشاید که نامت نهند آدمی، و در نتیجه شیخ بزرگوار در کمال درستی و از روی فلسفه به نیکو ترین الفاظ و بهترین جمل و بمختصر و ساده ترین عبارت عالم را بهطرح حقیقی دعوت کرده و فرد فرد بنی نوع انسا فیرا به شفقت خلق الله محکوم، و مخالفین را از جامعه بشریت خارج کرده است. این بود مختصری از نقد بیان را جمیع به سه شعر شیخ سعدی.

انتقاد از قصیده معروف حکیم خاقانی (هان ای دل عبرت یمن) بقلم مؤلف

موضوع

حکیم خاقانی بعد از اختیار عزت از خدمت خاقان و فرار نمودن به یلقان و گرفتار شدن او بدست گماشتگان شروان شاه و هفت ماه حبس آن دانشمند و رهائی از بند یزیدارت مکه معظمه مشرف گشته و در مراجعت از راه دجله بدان رسیده و خرابه کسری را دیده و متوجه آن بنای با عظمت گردیده و تیغ زبان کشیده و پرده غفلت دریده قصیده غرائبی بنیکو ترین سبک سروده و باب تحیر را برای نوع بشر گشوده. و حقیقت عالم را بکلك گهر بار بنمود آورده است.

* تقسیم نقد *

برای آنکه بنکو ترین وجه بمحسنات ادبیه و دقائق لطیفه و معانی رشیده این قصیده فریده پی بریم لازم است با نظر دقیق و فکر انبیه امر توجه نماییم. (۱) ایجاد (۲) تنسیق (۳) بیان

* ایجاد *

شاعر معروف و حکیم دانشمند ما که بواسطه نواب دهر و خدمات روزگار با دلی شکسته و حالتی خسته در موردیکه رشته علاقه از زندگانی گسسته بود - اتفاقاً از راه دجله بدین رسیده، و ایوان با شکوه کسری را دیده، و دل از کائنات نیش از پیش بریده بود. آری این بنای آئینه نما، نقشه عظمت پادشاهان بزرگ گذشته، و تحولات دوره زمان را در صفحه خاطر خاقانی منقوش ساخته، و چنان نزدی ساخته که ویرا در شدد عبرت انداخته است.

عمل خیال و حس - فوه خیالیه شاعر ما در این مواقع با انداز بلند، و مقامی ارجمند یافته که همه چیز مانند فیلمهای سینما در نظرش نما یافته و بی اعتباری دنیا را مشاهده نموده است.

این شاعر بزرگ در آن حال بخرابی جلال و عظمت نو شیروان عادل در خاطرش پدیدار شده، و بدرجه حس رسیده، و هزاران مسائل مخفی را پدید تخیل دیده است. سپس تغییر حالتی بر وی رخ داده، و با خود گفت است: «آن همه شوکت و جلال چه شد و آن امرا و بزرگان بی همال کجا رفتند و آن اقتدارات و عظمت ملوک کجا است؟» باز خیال حکیم ما قوت گرفته و متوجه پایه این بنا و استحکام این اساس گشته، و تعجب بر تعجب وی افزوده. از خود سؤال نموده است: «که چه دستی این بنای داد را از بنیاد بر انداخت و چه قدرتی این پایه محکم را در هم نوردید؟»

عمل ذهن - ذهن را در ایجاد بالاترین نصیب است که بدان ادیب از مجرای اصول و فنون ادبیه استفاده تواند نمود. و در این موقع با کمک عقل قوی و هوش فطری خاقانی نوعی حقایق و دقائق گذشته و حال و آینده در نظرش نقش بسته که زمینه کاملاً برای تنسیق میسر گردیده است.

* ۲ - تنسیق *

در این موقع و مرتبه است که خاقانی متوجه با اجزاء تصکیل کننده و صور انتظامات

قصیده غراء خرد گشته و تمام آن خیالات متفرقه را در سلك انتظام در آورده، و بشوئی افراد و اعضاء و اجزاء موجوده تخیلات را یکدیگر تطبیق و بنظر تدقیق تنسیق نموده است، که گویا همه يك خیال است.

وحدت - با تصدیق باین که در هر منظومه وحدت عاطفه شرط است، خاقانی مضمونی را در نظر گرفته، که چون روح واحد در تمام اعضاء و اجزاء تمام اشعار قصیده وی نفوذ یافته، و آن عبارت است از احساسات اولیه او که در هر قدم در مرتبه ایجاد به نظرش عبور میکرده. آری خاقانی تخیلی از بدو احساسات و تخیلات بدیهه خود در مزرحه ادب کاشته، که هر قسمتی از اقسام و هر جهتی از جهات این قصیده غراء نظر نماییم آن فکر بکر سر سبز و خود را لطیف تر از گل نشان میدهد -

(هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان) ایوان مداین را آئینه عبرت دان (بعد از استقامت این فکر بکر در نظر گرفته که خوانندگان را در هر مرحله از مراحل نظریه دقیقه خود سیر دهد. اینست که مقدمتاً اقدام نموده است که آثار قلبیه خود را از مشاهده دجله و بنا که اول مرحله سیر او بوده بنیکه ترین وجه بیان کند - آنکه توضیح دهد که هر قسمتی از این بناء عالی بناظرین پندی متعالی بخشد که از قبول آن ناگذیرند - سپس مبادرت با احساسات خود جست و هر پند پرا که گرفته است بخاطر سپرده که رشته تنسیق درآورد، بدین ترتیب که بدو ناظرین را از مقام و مرتبه خود برز آورده، و از هیبت و جلال فرو نشاند، سپس بخاطرشان خطور دهد که این بار گاه عظیم را چه مقامی بوده، و حال فعلی آن بچه رو کعبیده است، و اشخاصی که بنیان این بنا را نموده اند که بودند و چه شدند. و در خاتمه بر آن شده بنحوی بی اعتباری دنیا را در نظر عموم مجسم نماید که ناگذیر از قبول آن باشند - خاقانی چون مقدمه، و مقدمه، و خاتمه تنسیق را تنظیم نمود نوبت را به بیان گذاشت.

* بیان *

خاقانی در بدو بیان ایوان مداین را به آئینه تشبیه کرده و گفته است: چنانچه مرا آت نماینده جمال است، ایوان مداین مظهر عبرت است - یعنی چون بدان ایوان تاریخی نگری بحقایق تبدلات زمانه پی بری و بفناء عالم قائل گشته، و از گذشته پند

گیری و بد یگران پند دهی - بعد از ذکر این کلام رفیع شاعر عظیم الشأن ما در نظر گرفته است که خوانندگان را در هر مرحله از مراحل فکریه خود تذکاری داده و از خواب غفلت بیدارشان نماید. تا باوی سیر و از چشمه معرفت سیراب شوند و پی بحقایق منویه خاطر وی برند. لهذا گفته است که «هرگاه بخوای چون من احساس نمایی و در این آینه عبرت جهان طلعت خوابان و حقیقت از مان را مشاهده کنی، از راهی که مرا دیدار این ایوان میسر افتاده قدم گیر» تا همچو من ببحر تجرید فرو روی، - این است که با و جزیر ترین بیان بتفتش بنان چنین نشان داده و سروده است.

«يك ره ز ره دجله منزل بدان کن» و ز دیده دوم دجله بر خاک مدائن زان، فی الواقع این شاعر بزرگ در این شعر نه فقط از تأثرات قلبیه خود سخن را نهاده است که اشکش از دیده روان و دجله دیکری در اثر آن در جریان افتاده است. بلکه مخاطبین خود را بدین حالت غم، و شدت الم دعوت کرده. و با يك لعن امری خطاب نموده و گوینا یقین دارد که هرکس بدین سر زمین رسد و این بنای عجیب اندوه گین را نگرد شرشك از دیده ببارد. خاقانی به مخاطبین خود میگوید نه فقط چون تو این وضعیت ناگوار را ملاحظه نمایی گریان شوی بلکه.

«خود دجله چنان گریه صد دجله خون گوئی» کز گرمی خونايش آتش چکد از مژگان، شاعر و حکیم دانشمند ما در این موقع دجله را چون یکنفر صاحب احساسی در نظر گرفته و در عالم تخیل با خود گفته. «که اگر این آب را از روانی بود، دجله های خونین از خونا به اشك خود جاری کردی که از گرمی آن آتش از مژگان چکد. خاقانی این گفتار را از طریق مجاز بدرجه اشجار رسانیده. و از مجرای مبالغه برجه ایغال فکرت کشانیده است. و با لجمه این شاعر بزرگوار گرچه این مشاهدات را از دجله نقل و نقل بیان خود قرار داده است. لکن فی الواقع اثناقلیه او است که در عالم بینودی از خود دجله را گریان و با دل بریان دیده. و اب دیده آن را روان مشاهده نموده است، و همین جهت است که بقوه تخیل خود قوت داده، و آثار روحیه خویش را با عمق دل مخاطبین رسانیده و مجازاً باعتبار ذکر اب و ظهور کف از اثر تصادف آب باطراف دجله. لب و دهانی تصویر و آه درونی را بعلت شدت غم در نظر گرفته. و همچنین مجازاً جگری برای

آب روان قائل گشته. و صاحب احساساتش خواننده. و چنین فرموده.

«بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد» گوئی ز تف آتش لب آبله زد چندان، «از آتش حسرت بین بریان جگر دجله» خود آب شید سنی کاتش کندش بریان، این شاعر بزرگوار پس از قائل شدن آه درونی که شعله آن لب دجله را آبله کون ساخته يك نکر عمیق تری پرداخته. و جگر دجله را از آتش حسرت بریان دیده و گفته است. با آنکه آب را کباب نمودن مجالی نه و بریان ساختن آن محال است. از توجه بدین اوضاع ناگوار و ملاحظه این آثار غم کسار آتش حسرت چنان افروخته که جان و دل و برا سوخته. و چون مجازاً افزونی حسرت موجب حرارت گردد، که بالنتیجه عمل آن سوختن است. لهذا با ستعاره با آتش حسرت تعبیر. و بمبالغه دجله را چون شخصی در نظر گرفته و چنین تفسیر نموده است. که او را لب و دهان و جگری است و با يك نوع تمجید آوری بیان نموده: «با آنکه آب را بریان نمودن محال. و سوختن آن دور از حد خیال است. با دیده نظر نما و بگر که از انبوه غم و شدت الم دلی تفتد دارد و جگری در آتش هفت با این حال آنرا که نفس نا طفه حکم فرماست و حقیقت آفرینش دانا و صاحب احساس و عواطف بشریت است. اگر بدیده خویش این سرای اندوه ناک را ببیند چه سوزی و کدازی خواهد داشت. باز شاعر دانشمند ما در حائاتی که متوجه مسب دجله کشته که منتهی بدریا می شود و فی الواقع خود را ترکیه می نماید. در آن حال توجه باخطرین دجله نموده که دیده ها پر از اشك دارند. بدانها خطاب نموده و چنین فرموده.

«بر دجله کری تو نو از دیده زکونش ده» کرچه لب دریا هست از دجله زکوة انسان، زیرا که زکوة خارج کردن چیزی از مال مالک است. تا از آن طریق مال تظہیر شود. چنانچه آیه شریفه «از کیهیم» بمعنی تظہیر آمده و چون زکوة از مال را بکسانی بخشند که خود زکوة ده نباشند، و نیز زکوة را سال بسال تجدید کنند ایست که فرمود: «گرچه لب دریا از دجله زکوة استانی هست، لکن تو که بر این حالت شمدیده ناظری، و بد بینی او را مشاهده می نمایی نه فقط برای يك دفعه بلکه بدقتات. و تو تو برای تصفیه و تظہیر مخزن اشك و تهذیب روح خویش دجله را زکوة بخشا و خود را مظهر نما. یعنی بگریه دفعه قناعت شموه نونو و دفعه بدفعه از ریزش اشك بدجله باطن خود را پاک و تصفیه کن. و این عمل را چون دجله تعقیب نما. باز خاقانی خیال دیگری برسر آمده منصرف از مطالب ظاهر شده.

و گفته است در این مصائب ناگوار اگر دجله باد لب (که عبارت از آه دل باشد) و سوز دل را یکدیگر ممزوج نماید، نیمی از آن علامت افسردگی خاطر است و نیم دیگر آتش دان.

و این معنی را بشکو ترین وجه چنین بیان نموده .
 و گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل . نیمی شود افسرد . نیمی شود آتش دان .
 زیرا که باد لب سرد است و سوز دل گرم . و این اصطلاح معمول است که گویند و فلان آه سرد از دل پردرد کشید . و نیز گفته اند که آه سوزان از دل بریان برآورد . و خاقانی خواسته است در يك شعر هر دو معنی را جمع نماید . اینست که آه سرد را باد لب تعبیر کرده و آه گرم را سوز دل ، و با عنوان بیان با لهجای این معنی را در کمال ایجاز بشکو ترین قالب در آورده . و در معنی نفس بشر را بعبرت و حریت دعوت کرده است .

خاقانی هنوز از عنوان حریت دجله خارج نشده . یاد آورده است که این بنای داد را زنجیر عدالتی بوده . و دست مخالفین آن را از هم گسسته و بنای عدل را در هم شکسته و زنجیری بجای آن بدجله بسته و از این مقال و پرا دل غسته است لهذا ، این خیال بزرگ را بلباسی دیا و بیانی زیبا در آورده و گفته است .

و تا سلسله ایوان بگستمدان را . در سلسله شد دجله - چون سلسله شد پیچان ،
 زیرا که چون سلسله عدل را از ایوان مدان گسستند و سلسله بر خلاف در دجله بستند که پای اغیار بدان مکان باز گردد ، و مدان بجور دمساز شد . دجله چون زنجیر درهم پیچیده و جامه از غم بدرید - ضمناً پیچیدن دجله را بزنجیر تشبیه نموده که بدان لطافتی منحصر بشعر داده است . زیرا که حرکات دجله مانند زنجیری است که درهم پیچیده و بدین جهت وجه تشبیه نیز نهایت استحکام را داراست .

خاقانی برای آنکه رفع تعجب از سامعین بنماید ، بزبانی بلیغ و بیانی رشیق بطرزی ساده فرموده است .
 و که که بزبان اشك آو از ده ایوان را . تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زیوان ،
 این شاعر بزرگوار در این شعر با بیان باستعاره چنین کوید که کاهگامی بزبان اشك ایوان مدان را نداده : و شاید که بگوش دل جوابی شنوی ، و عنوان گوش دل برای آنستکه بمعنا طین صریحاً بفهماند . یا ناتی وی از طریق معنی و از مجرای مجاز است زیرا که اشك را بمعنی حقیقی ندانی نیست ، و ایوان را صدا و پاسخ نه ، پس اگر بهالم

معنویت متوجه آن بنای عظیم الشأن که امروزه محل جفدان است گردی بصورت ذی روحی تجسم حاصل کرده ، و تو را جواب گفته و قدر دانی نماید .

خاقانی چون از حالت زاری و یقراری تا درجه در گذشت مضمون شعر اول در نظرش آمده که ایوان مدان را آئینه عبرت قرار داده فی الحال متوجه بدندانها و پاپه فصر گشته و عبرت گرفته با نهایت درجه بلاغت گفته است .

« دندان هر قصری پندی دهدت نو نو » . بند سر دندان بهشتی زین دندان .
 زیرا که چون با دیده بصیرت بهر يك از دندانهای قصور مدان نظر کنی عبرت یافته و پندی گیری و باید این پند ها را با کمال رغبت پذیری ، و بن دندان بطوریکه در لطافت و رشیدی ذکر شده کنایه از رغبت و اطاعت است ، و در این موقع با اعتبار ذکر دندان و سر آن مقتضی بوده است ذکر مقابلی و تضادی نموده باشد در صورتیکه بمعنی نیز استحکام می بخشد . و چون بیان این کلمه هم با اعتبار لفظ از جهات بدیهه واجد محسنات است و هم از حیث معنی دارای استحکام . لهذا بدین نحو سروده و کلامی آزموده بمعرض افکار نهاده است . سپس پند ها تیرا که خاقانی خود گرفته چون دری سفته گفته است .

و گوید که تو از خاک می ما خاک تو نیم اکنون . گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم ب نشان ،
 و از نوحه جفد الحق ما نیم بدر دسر . از دیده گلاب افشان درد سر ما ب نشان ،
 و ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما . بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان ،
 و گویی که نگون کرد ست ایوان فلك و شررا . حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان ،

خاقانی در این اشعار چنین اشعار داشته . که اگر پند دندانها های این قصور را در گوش هوش سپاری هر يك بزبانی بیانی دارند و خطایی نمابند که از دیدن ما بی حاصل خود پری ، و بحقیقت خویش نظری کن و عبرت گیر که تو چون ما خاک بودی و اکنون جان پاک داری و ما در قدم تو توتو یا و گرفتار صد نوائیم — پس حال ما رفت آر و گامی چند پر آنکه ما تند تو مقامی ارجمند داشته بگذار و از حال فکار وی بخاطر آر ، و بیقرار گشته اشك از دیده جاری ساز ، و خاک خود را دلتوازی نما . و عجب مدار که کار روزگار اینست . و مدار چرخ و فلك چنین است : آری در این چمن کیتی در پی عند لیان خوش الحان جفدا تند که نوحه خوانند - روزی بهوای گل و بلبل دلی خوش ، و هوای دل کش داشتیم ، و اکنون از نوحه سرانی بوم شوم بدربای هموم و غموم اندریم -

و مدام گرفتار درد سر - پس گلا بی ازدیده بپشان ، و درد سرما بپشان و بدان که بنیاد این بارگاه عظیم الشان را شمشیر عدو بر انداخت . و گرفتار بالا ترین محتش ساخت - با این حال بقول شهید زاده دادرس ادیب دانشمند که احتذاء بشعر خاقانی گفته

بنای عدل که اینش رسد ز دست قضا ❀ اساس ظلم چه خواهد به عاقبت دیدن
کنون ای یقنده این ویرانه ، و ای اسیر بند زمانه . و گونی که نگون کرده است ایوان فلک
و من را ، جواب تو ایست . حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان ، خاقانیکه سر تا پا
متوجه این بنای ویران و اشکش از دیده روان است فی الحال در عالم بیخودی از خود
شبی در نظرش آمد که ویرا بدیده ، و بند به و زاری وی خندید ، ایست که با حالتی تأثر
آمیز جواب گفته :

و بر دیده من خدی کا اینجا ز چه میگردد گر بند بر آن دیده کا اینجا نشود گریان ،
پس بازبانی حکیمانه و قلمی شاعرانه و خیالی بلند سمند فکرت را جولان داده و چنین بیان نموده است
« فی زال مداین کم از پیر زن کوفه » ❀ « فی حجره تک این کمتر ز تو را ن ،
« دانی چه - مداین را با کوفه برابر نه » ❀ « از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان ،
خاقانی برای جلب توجه مخاطبین تخیلی بعد از جوابی که بسا اثل داده و باب فکرت را
و برای او گشاده و زمینه را از هر جهت آماده نموده است . قصه پیر زن زال مداین و پیر
زن کوفه بخاطرش خلط و تنور تاریخی که طوفان نوح از آن طلوع نموده است یاد آورده
و سینه را در همان حال بتور تشبیه کرده است که مزیداً للتوضیح با رعایت ایجاز بشرح آن
مبادرت می شود .

پیر زالی را خانه محقری در جنب ایوان مداین بود که موقعیت وجودی آن نقص بزرگی را
بر آن قصر عظیم ایجاب می نمود و چون زال بفروش آن کلبه محقر تن در نمیداد نو شیروان
را عدالت اقتضا نداشت که بر خلاف میل زال تصرفی در خانه او کند این بود که آن قصر
عظیم هم معبر در بار عدالت و سراسر ای شاهانه بود و هم محل عبور صاحب آن کاشانه و چون
نمایندگان دول خارجه این وضعیت بدیدند و از علت پرسیدند و جواب شنیدند گفتند که
این خود بر عظمت این بنا افزوده است .

قصه پیر زال کوفه اشاره است به آیه « حتی اذا جاء امرنا و فار التور » ❀
حکایت طوفان نوح است و بتفصیل حنفی علی شاه در تفسیر خود شرحی کافی داده و اینکه

سه شعر از آن نقل می شود .

نوح پس چون کرد کشتی را تمام ❀ امر ما آمد پس انگه در مقام
آب از تور جوشیدن گرفت ❀ آنچنان کز وی خرد را بد شکفت
مختلف بنا شد سخنها در تصور ❀ کان کجا بوده است از نود يك و دور
پس از این بیان میتوان قد می چند با خاقانی برداشت و از کشته وی شعری گرفت و گفت
شاعر پر مشاعر ما ، فرموده نه زال مداین از پیر زن کوفه کمتر است و نه حجره محقر
وی از توران پس با این مقدمه مداین را با کوفه مقایسه نما و از سینه تنوری تشبیه کرده
که آب از آن بجوشد . و از دیده طوفانی بر پا ساز . در نتیجه خاقانی از ذکر
قصه نوح و بیاد آوردن طلوع طوفان ، از تور پیر زن . و تذکر قصه زال مداین از جهتی عموم
را متوجه بدین نکته می نماید که در اثر نا فرمانی قوم نوح : « از تنوری آب جوشیدن گرفت
آن چنان کز وی خرد را بد شکفت . و در نتیجه طوفان نوح بر پا گشت ، و يك چنین امر
عظیم که عقول بشری از فهم آن قاصر است هویدا ساخت . پس در این حال با مقایسه زال
و پیر زن کوفه و کلبه محقر وی و توجه بتور اب افشان در حجره تک سینه تنوری ساز که
آب از آن بجوشد و از آب دیده طوفانی بر پا نما - خاقانی در این مورد حجره پیر زال را
به تور و زال مداین را به پیر زن کوفه تشبیه نموده سپس سینه را با حجره زال مقایسه کرده
و با بیان با ستعاره توضیح داده و مجازاً از دیده طوفان طلب کرده است . زیرا که
چون آتش غم در سینه افروزند دل را بسوزند و در اثر تبخیران باران اشک از دیده روان
و با بیان بمبالغه سبب طوفان گردد . خاقانی پس از خلق این خیال بدیع قوتی بیش بگفتار
پیش داده و مخاطبین را خطاب نموده و چنین سروده است .

ایست همان ایوان کز نقش رخ مردم ❀ خاک در او بودی دیوار نگارستان
ایست همان در که کور از شاهان بودی ❀ دیلم ملک با بل هند و شه تر کستان
ایست همان صفه کز هیبت آن بر دی ❀ بر شیر فلک حمله شیر تن شاد روان
آری هر کس ادنی توجه بدین اشعار کند هیبت و جلال نوشیروان و تمام سلاطین عهد ساسان
در نظرش مجسم گشته و قدرت آن پادشاهان عظیم الشان بر او مشهود گشته و معلوم افتد
که خاقانی در کمال آسانی بذکره مخاطبین در گذرانیده است که این ایوان را که فعلاً
جز ویرانه بنظر نمی آید چون بزرگان بدین آستان میرسند بقدری رخ بنگار میسودند

که خاک ایوان از نقش رخ آنان چون نگار خانه چین بنظر آمدی - این درگاه همان درگاهی است که ملك با بل و پادشاه ترکستان از غلامان و چاکران آن آستان محسوب شدند و این همان صفت و ایوان است که بواسطه هیبت و هیمنه و جلالتش شیرین شادروان یعنی نقش شیر سر در آن و با بقولی شیر پرده های اوینخته بر آن صفت بر شیر فلک حمله نمودندی مقصود آنستکه شیر سر در این ایوان را که جانی و روانی نیست و جز نقش نباشد بواسطه عظمت و هیبت آن ایوان و بلندی آن، حمله ور بر شیر فلک گردد و چون نام یکی از بروج آمد است. و اسد بمعنی شیر پس حمله نمودن شیر بالای صفت با در نظر گرفتن ارتفاع آن مجازاً کمال مناسب را داراست.

حال ای بیننده در نظر آرد، و چنین پندار که در آن زمان بودی و عظمت پادشاهان بزرگ را مشاهده مینمودی و سر بخاک میسودی. و چون این خیال بخاطرش خطور نموده چنین فرموده پندار همان عهد است از دیده فگرت بین در سلسله درگاه در کعبه ایوان (میدان) چون که این رأی صواب آمد و پنداشتی که در آن عهدی سلسله درگاه و کعبه ایوان مداین را مشاهده نمودی لازمه آن اینست که از اسب جلالت پیاده، و رخ بخاک سائی و قصه نعمان بن منصور پادشاه عرب را که با مریکی از اکابر بزرگ پای پیلاش افکندند. بخاطر آری و چیزی از احترامات فرو نگذاری پس بدین طرز سرود.

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه * زیر پی پلش بین شہ مات شده نعمان *
خاقانی در این مورد علاوه بر معانی لطیفه انبیه بذکر اصطلاحات شطرنج طراوتی مخصوص بدین شعر بخشوده و نگارنده برای ازدیاد توضیح بطور اختصار شریذمه از این بازی شاهانه اشعار میدارد: بازی شطرنج تشکیل میشود از دو سپاهیکه در مقابل یکدیگر صف آرانی نمایند و هر سپاه را هشت سوار و هشت پیاده است و سوارهای هر یکی از دو سپاه عبارت است از يك شاه و يك وزیر که طرف دست راست شاه مقام گیرد و دو پیل و دو اسب و دو رخ که یکی از آنها در طرف دست راست و دیگری طرف دست چپ شاه به ترتیب اسم مقام دارند. و در يك صفحه هشت در هشت خانه مربع میدان جنگ این دو سپاه است. و سوار و پیاده های یکی از این دو دست سپاه و دیگری سپید مقرر است و چون در مقابل یکدیگر صف آرانی نمودند هر يك را حرکتی مخصوص است بدین

که نحو رخ حرکت مستقیم نماید از چپ و راست و اسب از يك خانه غیر مستقیم برش کرده و بخانه دیگر فرود آید و پیل را حرکت معوج و کج است. و وزیر را حرکت پیل و رخ یعنی ویرا هم حرکت مستقیم است و هم حرکت غیر مستقیم و هم از چپ رود و هم از راست و در صوونیکه راه برای آن بسته نباشد هر چند خانه را پیمودن میتواند. و پادشاه را حرکت وزیر مقرر است لکن پیش از يك خانه حرکت ندارد و تمام سوارها را در حدود حرکت خود اختیار است که میتوانند سوار یا پیاده طرف مقابل را از پیش بردارند. و پیاده ها در پیش سواران صف کشیده و حرکت آنان يك خانه مستقیم بازی ایرانیان پیش نیست، ولی بطور معوج سوار یا پیاده طرف را میزنند. و شاه وقتی مات شود که از هیچ طرف حرکت ندارد جز آنکه بر یکی از سواران و یا پیاده های خصم مقابل نموده و کیش شود بعد از ذکر این مختصر گفته می شود. که خاقانی بذکر این جمله (از اسب پیاده شو) با ستعاره فرموده است که از مقام خود تنزل نماید، زیرا که چون اسب که سوار با اقتدار است درجه پیاده یا بد از رتبه او کاسته شده است، و همچنین از جهت دیگر چون سواری شخصی شریف و عظیم الشأن رسد برای حفظ احترام وی از مرکب پیاده گردد و جمله (بر نطح زمین رخ نه) نیز با لاستعاره اشاره است به آنکه اشخاص بزرگ چون بمقامات عالی رتبه برای آخرین درجه احترام صورت را بخاک ساینند و ضمناً استعمال رخ که یکی از سواران بازی شطرنج است لفظی بشعر داده و تلوی این معنی را در بازی شطرنج میتوان قبول نمود که یکی از سواران خود را (یعنی رخ) از میان بردارد که کعبه از آنست که از قدرت خود بکعبه و نظر اندازد که پادشاه در اثر حمله پیل مات گشته و مقصود آنست که چون خود را در عهد اقتدار پادشاهان عالی مقدار دیدی از مقام و مرتبه خود بکاه و رخ بخاک سائی و ملاحظه نماید که چون نعمان شاه کس در این میدان بزرگ پای پیلان کشته و بر نطح جلاد رخ نهاده و بخون خود آغشته گشته است.

پس از این بیان وجیز که ادباً با آنرا با عجز بیان تعبیر نموده اند. خاقانی در نظر گرفته که کاملاً مخاطبین را مجذوب و بیانات بلند خود نماید و بدینها بفهماند که این سرای قانی را بقای نیست، و همه در چنگال گرگ اجل گرفتار و از شکار شدن باز روزگار ناچارند کلام خود را بذکر کلمه منفی پس گرفته و چنین گفته است.

«نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را» پیلان شب و روزش کشته ز پی درمان ،
 «ای پس شه پیل افکن کا فکند» بیه پیل شطرنجی تقدیرش در مات گه فرمان ،
 که حاصل آن اینست که ای ناظر این بنا وای شنونده این صدا از ندای من در تعجب مباش
 و از حیرت دل مخراش و صبرت گیر و کلام مرا بگوش هوش پذیر و بدان که نه فقط چون
 نعمانیرا روزگار شکار کرده و پیلان شب و روز جان از کفشان روده است . بلکه
 پادشاهان پیل افکن را در این میدان برای درمان فلک کردون زیون و مات ندوده است
 آری شطرنج باز تقدیر در مات کاه فرمان بسا از شاهان پیل افکن را امان نداده و از
 مرکب حیوة پیاده و مات ندوده است .

خاقانی در این دو شعر در کمال تردستی اصلاحات بازی شطرنج را چنان بمعانی رشیته
 بدیهه تلمیق و با کمال تدقیق بکار برده که جز ارباب ادبیکه از فن شطرنج بازی با اطلاع
 هستند بی لطافت آن نبرند .

اطلاق پیلان شب و روز برای آنست که چنانکه گفته شد پیلان دو سپاه قسمتی سپید است
 و قسمت دیگر سیاه و در این موقع کنایه از شب و روز است که مقصود از زمانه باشد که
 پادشاهان پیل افکن با اقتدار را از پا در اندازد ، و شه پیل اصطلاح مخصوصی است که تعبیر
 می شود یک نوع از حرکت شاه و آن وقتی است که شاه حرکت پیل نموده و از چپ زند و
 چون کار روزگار کج روست لهذا در کمال درستی اصطلاح شه پیل را با لکنایه
 اختیار نموده و فرموده است . بسا از پادشاهان با اقتدار که خود پیل افکن بوده و شطرنج
 باز تقدیر بر آنها ناخفته و شه پیل یعنی کج روی کار آنها را ساخته است .

شاعر بزرگ ما در حالتی که عظمت شاهان و عیشهای فراوان آنان را بخاطر خطور داده
 که چه پادشاهان در این مکان جام مرگ را نوشیده اند و چه خون دلها ریخته و بگل آمیخته
 شده ، خاک مدائن را از شراب خون دل بزرگان مست و مخمور مشاهده نموده و چنین سروده .

«مست است زمین زیراک خورده است بجای می» در کاس سر هر مرز خون دل نوشروان ،
 این شاعر ارجمند در این شعر خون دل را با اعتبار و رنگ شراب تشبیه کرده و کاسه سر را
 با اعتبار وضعیت و شکل بجام ، و فرموده است که این زمین بجای می خون دل نوشروان
 را در کاسه سر هرمز نوشیده ، و بمعنی دیگر این پادشاهان بزرگ را در بر کشیده و

مقصود از هرمز نیز گویا پسر نوشیروان باشد زیرا که بدو جامی پاید نامی در آن نوشید
 و چون هرمز پسر نوشیروان پس از پدر در گذشت هرگاه مقصود کاسه سر هرمز وی بودی
 معنی از نظم طبیعی خارج شدی . لهذا تصور میرود که قصد شاعر از کاسه سر به هرمز دیگر
 است که از پادشاهان ساسانی بوده اند که قبل از نوشیروان ما لها سلطنت کرده اند
 خاقانی برای تکمیل این خیال بلند و برای اثبات فنای عالم چنین سروده .

«بس بند که بود آنکه در تاج سرش پیدا» صد بند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان ،
 این شعر را بعضی بند و برخی بند خوانده اند ، و هر يك از این دو طریقه معنی مخصوصی
 منظور است . اولاً اگر بس بند در شطر اول و صد بند در شطر ثانی بخوانیم معنی این شعر
 چنین می شود . که بسا از بند های جواهر که در تاج سر نوشیروان و پادشاهان دیده و هویدا
 بود و اکنون چون به مغز سرش نظر اندازی که جز اسکلتی باقی نیست صد بند در آن نوشته شده
 است . و این بیان از آن است که آن سلاطین با اقتدار و آن تاجوران شوکت مدار
 که از انواع جواهرات خود ارانی داشتند کنو نشان دنیا درهم شکسته و بخلک پیوست که
 چون قبور آنان را باز نمائی جز تشریحی مشاهده نمائی و بجای بند های جواهراتیکه
 بر تاج آویختندی غیر از بند های استخوان سرشان نگری . هرگاه این شعر بدین طریق
 خوانده شود . «بس بند که بود آنکه در تاج سرش پیدا» صد بند

معنی اینطور می شود . بسا پند ها نیکه بر تاج نوشیروان برای تبه خود و پندگان از پیرو
 جوان نوشته بود و چون وی در گذشته فلا بجای آن پند ها صد پند نهانی در مغز سرش
 مشاهده نمائی و آن کنایه از اینست که چون دیدی پادشاهی بزرگ و عظیم الشأن بخلک اندر
 است پند ها گیری و داننی که همه را هاقبت مرگ است .
 با لجمه خاقانی تأکیداً بیان سابق چنین فرموده .

«کسری و ترنج زر پر و یز و به زرین» بر باد شده بکسر با خاک شده بکسان
 پرویز چنین گرید آنجا که فکندی خوان گفتی که بر افشا تند زرین تره را برخوان
 پرویز کنون گم شد زان گم شده کفرگو زرین تره کو بر خوان دوکم ترکو برخوان
 گفتی که کجا رفتند آن تاج و روان بکسر زیشان شکم خاک است آهستن جا و بدان
 خون دل شیرین است این می که دهد زبان زاب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

این شاعر ارجمند از مجرای اطناب با دوری از اسباب بیانی کرده که عربك در خوشاب در نزد ارباب ادب بحساب آمده و نوعی بی اعتباری دنیا را توصیف و تعریف کرده که هر خواننده بدیده معرفت بعدم ثبات این سراپی برده و احساس خواهد نمود که هستی را نمی ماند بقائی. «که کل من علیها فان و یقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام» شاعر بزرگ و حکیم مترك ما از کسری و ترنج زرش و پرویز و به دست افشار طلای احمرش همه بریاد فنا رفته و با خاک یکسان شده و حوادث زمانه چنان تار و پودشان را از هم گسته و هیئت آنانرا در هم شکسته و پراکنده شان نموده است که هیچ اثری از آثارشان باقی نمانده و جز مشت خاکی از آنها مشاهده نمائی.

ای پندیده بدیده عبرت نظری نما. و پرویز بکه چون خوان طعام در محضرش نهادندی با مروی زرین تره بر آن بر افشاندندی. حال که پرویز راه عدم سپرده دیگر قصه کوفه که هر چند در جستجوشتا بی از تره زرش چیزی نیابی بنا بر این آیه کم ترکومن جناحت و صیون را بخوان و بدان که چه بسا چشمة و باغا تیرا که بگذاشتند و مردند و با خود چیزی نبردند و غیر از حرث نخوردند — ای سائل از من پرس که تا جوران — تا رفتند؟

بدان که در شکم خاک پنهان و زمین از آنان آبتن جا و بدان است و در این مورد خاقانی مجازاً خاک را چون ما در نوع بشر تصور و درون زمین را بشکم تعبیر نموده است. این شاعر بزرگوار پس از اثبات فنا عالم برای تبه بنی آدم بزبانی شیرین و کلامی از تنوعات بدیبه رنگین که هر شنونده را از هستی یفا قرین نماید گفته، این می که رزبانان دهد و بسلامتی نوش جان کنی اگر بدیده بصیرت نظر نمائی. خواهی دید که خون دل شیرین عزیز است و این خمی را که دهقان نهاده چون بدیده مینا و عقل توانا نگری از آب و گل پرویز است زیرا که می نتیجه ناک است و ناک از خاک است. چو ناکه خم شراب از تراب آید، و چون جان شیرین از جسم پرویز و شیرین جدا گشت خون دل این وجدان نصیب زمین گردیده. از یکی خم ساختند و از آن يك می ریختند — پس اگر حکیم دانشمند ما شراب را با لعجار خون دل شیرین تعبیر کرده راه حقیقت پیموده و اگر خم را از خاک پرویز تفسیر نموده دری بمعنی سفته که این خاک را بیکر شیرین پرویز هائی در بر است و مقصود حکیم دانشمند در اطلاق این دو اسم نوع بشر است که همه را اصل خاک است

خاقانی مزیداً لالیان دو شعر دیگری گفته که گهر در بطن آن نهفته. «چندین تن جباران کاین خاک فرو برد» است. این گرسنه چشم آخر هم سیرشد زیشان. «از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد» این زال سید ابرو وین مام سیه پستان. آری نه فقط يك کردار را تند که شکار روزگارند بلکه جباران نیز بچگال گرك اجل اندرند و اندوخته های خود را جز عملشان با خود نبرند که در آن دیار جر فعل نکو بهیوی نخرند — خاقانی در این مورد زمین را با بیان بتوریه گرسنه چشم خوانده است زیرا که مجازاً این جمله اطلاق بر کسانی شود که دیده آنها پیوسته در پی مال دگران است و برای طمع آنان حدی نباشد و از قرب معنی در گذشته و معنی بعید را در نظر گرفته و خاک را چون شخصی پنداشته است که آنچه بدو رسد باز طلب نماید. و با جمله تفسیر این شعر بدین طریق شود که هر چند از بزرگان خوراك زمین شوند و پرا سیری نیست و پیوسته هل من مزید گوید. و باز خاقانی ببارت دیگر توضیحاً چنین فرموده که برك آمیزهای طبیعت خود را باز و خویشانش را خوشوقت ساز که این همه الوان فتنك و آب و رنگی که در زمانه ملاحظه مینمائی از خون دل طفلان است و مقصود خاقانی از زال سید ابرو مام سیه پستان شب و روز است که با نتیجه زمانه از آن قصد میشود و با در نظر گرفتن تجزیه و ترکیبی که مدار چرخ را است اگر بزرگ روزگار را مجازاً از خون دل طفلان قرار داده بحسن ادب کلامی زیبا است چنانچه هر یکی از ادبا با نواع مختلفه از این متوله سخن گفته و بی اعتباری دنیا را ثابت نموده اند که بدین تحولات زمانه و انقلابات گردون دون که از خون دل طفلان خود نمائی کند، مجوش و رو بحقیقت کوش و جامه از راستی پوش که هیچ رنگی تغییر ننماید و هیچ انقلابی تبدیل نیابد. آری همانا حقیقت است که بهترین زیست نفس بشر است. در این حال شاعر بزرگ ما بیان خود خانه داده است در صورتیکه با رمغان برای دوستان از بوستان معرفت گلی چیده که از بوی آن عالی را معطر ساخته و گفته است.

«اخوان که زره آیند از ندره آوردی» این قصه ره آورد است از بهر دل اخوان، سپس متوجه روح کلام و اساس احساسات اولیه خود گشته و توجه بر نج والی که بدو رسیده نموده و عملیات خاقان کبیر در نظرش جلوه گر شده و خواسته است که و پرا

درسی سودمند دهد. و فی الواقع او را متوجه با نقلیات کردن ساخته و پند دهد تا نظری بقدرت سلاطین گذشته نماید که هیچ يك را جز اسمی نمانده و اگر بد رستی قدم برداشتن تخم نيك نامی برای خود گذاشتند، و هر گاه قدم پرستی گرفتند جز نام بد نبردند آنکه با کمال درستی فرمود.

و خاقانی از این در که در پوزه عبرت کن * تا از در تو زین پس در پوزه کند خاقان، و فی الواقع این خطاب نه فقط مربوط بخاقان کبیر است و بلکه عموم سلاطین راست که از این قصیده فریده پند گیرند و بدانند که دنیا دار فنا است و بر فنا دل بستن خطا است و آنان که در پی عدل و داد رفتند و الا ید نامی و سیه کاری کردند.

* ترجمه *

De la Traduction

۴۳۰ - ترجمه عبارت است از نقل فکر نگارنده بتمامه از زبانی

بزبان دیگری.

۴۳۱ Importance اهمیت ترجمه - ترجمه موجب ازدیاد قوه قضائیه و تشخیص و سبب استحکام ذوق و بست خیال گشته و روح را منزله گرداند - قدم برداشتن مادی در پی قدمهای **عکم** يك عقل فوق العاده تحقیقاً موجب تکمیل قوای باطنی و تفکیک خاطر و تشجید ذن گردد - و یکی از نیکو ترین وجه برای حصول قدرت بنگارش همانا ترجمه است زیرا که مترجم مکلف است در مقابل تخیلات ادبیه و تشبیهات و استعارات و صنایع بدیعیه و صفات انشائیه و درجات فکر ادبای بزرگ و دانشمندان سترگ عالم و همچنین در مقابل اصطلاحات علمیه کلمات را بکار برد که دارای همان وزن بوده و تمام تصاویر و تخیلات مذکوره را بزبان مطلوب بنحو مرغوب در آورد بقسمی که

خواننده همان احساسات را که در زبان اولیه ممکن بوده است حاصل نماید در ترجمه نیز دریابد و همچنین مترجم نا ممکن است باید اصطلاحات را بکار برد که بهر دو زبان دارای يك وزن باشند و اگر اتفاقاً اصطلاحی را بزبان مطلوب نیافت لازم است خود ایجاد کند با این حال باید گفت که مترجم موظف بیک وظیفه مهمی است که در انجام آن فکر خود را بنیکو ترین وجه ورزش داده و ذهن را روشن و بمدارج فهم وسعتی شایان بخشوده و نور معرفت را در خود بجلوه در آورد

* [صفات يك ترجمه نیکو] *

۴۳۲ - حق ترجمه حاصل شود از جمع ما بین دو صفت اول و فادویم اصالت.

۱ - وفا مبتنی است باینکه نه فقط مترجم خیال دیگری را بطور ساده ایراد نماید بلکه لازم است منظره و رنگ آمیزیهای مخصوصه انشاء منظور را نیز بزبان مطلوب جلوه گر سازد بدین معنی که باید هر طبقه از طبقات انشائیه را مراعات کرده و بقسمی بزبان مطلوب در آورد که گویا عین نقشه منظوره را منعکس بزبان دیگر نموده است چنانچه اگر مترجم يك مراسله را ترجمه نماید بایست همان روش مراسله را اتخاذ کند و اگر وصفی از اوصاف و یا روایتی از روایات را ترجمه میکنند لازم است روش اساسی را از دست ندهد و کلیه موارد انشآت انیه و دقیقه و رقیقه و سنی و ایغال و انشآت ساده را هر يك بمرتبه خود باید در نظر گیرد تا حق مصنف را اداء نماید.

۲ - اصالت در ترجمه اقتضا می نماید که مترجم با حفظ مراتب احترامات جردت ذهن مصنف در صور تیکه مصادف شود بلغا تیکه از جهت قریحه متناسب و از حیث تعبیر مختلف باشد سعی کافی و دقت وافیه نماید که مقصد مصنف را بنحو مطلوب منظور داشته و در ترکیب لغات مختلفه طوری اهتمام کند که خواننده را در تصور آید که انشائیست طبیعی و بنقل شدن آن از زبانی بزبان دیگر منتقل نشود

بعضی از طرق عملی ترجمه

۴۳۳ - طریقه ترجمه نسبت به السنه مختلفه و مناسبان زبان های متفاوته فرق نماید چنانچه طریقه نقل معانی از زبان لاتین و یونانی بزبان فرانسه و یا انگلیسی که دارای قرب ماخذ میباشد با طریقه ترجمه زبان فرانسه و یا انگلیسی و غیره بزبان ایرانی مختلف است زیرا که پارسی زبانان را اسلوبی مخصوص است که کاملاً طریقه ترکیب بندی آن با السنه مذکوره تفاوت دارد اینستکه هر يك دستوری برای ترجمه ذکر نموده اند و پارسی زبانان را نیز اختلافاتی افتاده که با رعایت ایجاز بیان می نمایم .

بعضی از ائمه ارباب ترجمه را عقیده بر آنستکه مترجم باید کلمات را فرداً فرد در تحت نظر در آورد سپس جمل ترکیب شده از آن کلمات را متوجه گشته عین معانی حاصله از کلمات و جمل را بزبان دیگر عنوان نماید و این طریقه را جمعی از ارباب ادب از دو جهت مردود دانسته اند -

۱ - بواسطه آنکه در زبان فارسی آن اندازه کلماتیکه با جمیع کلمات السنه خارجه نکافی نماید یافت نمیشود بنا بر این اغلب از جمل در خلال ترجمه از شرط مذکور خارج شده و قاعده از کلیت بازماند
۲ - هر يك از السنه را يك نوع تشبیهات و استعارات و کنایاتی مخصوص است که تعبیر آن بعینه بزبان ما کاه شود که از درجه فصاحت و حسن ادب خارج گردد ، بنا بر این لازم است که مترجم فارسی خیال نکارنده را کاملاً بدست آورده و متوجه رنگ آمیزی و محسنات بدیعه کلام مصنف شده آنگاه اهتمام نماید که همان صفات و همان احساسات را بزبان خود در آورد ، بنوعیکه خالی از غرابت و تعقید لفظی و معنوی باشد و اگر نقل کلمه بکلمه اتفاقاً بزبان مطلوب خوش آید البته بهتر آنست که آن اسلوب را تغییری ندهد و الا باید معنی جمل را در نظر گرفته و عبارات نیکو خیال مصنف را منعکس سازد و چیزیکه اساسی است و باید مترجم همه وقت محترم شمارد همانا ترتیب خیال و بیان آثار است که مصنف خواسته است در قلوب خوانندگان وارد نماید
مهم ترین شرط ترجمه فهم مطلب است که هر مترجمی باید آن را از شرائط اولیه بشمار آورد و اغلب دیده شده است که برخی از مترجمین خود فهم مطلب منظور را ننموده و قیام بترجمه کرده اند و در این صورت پر واضح است که جز تاریکی خیالات خود را در نظر خوانندگان نگذرانیده و غیر از جهل خود را منعکس ننموده اند .

﴿احتذاء یا تقلید ادبی﴾

De Imitation

۴۳۴ - احتذاء یا تقلید ادبی آنست که کاتب خیال و حتی امثله و اصطلاحات و یا روش بیان مصنفی را اخذ و بلباس دیگری در آورده با يك نحو آزادى مبسوط ترى نسبت بترجمه نقل نماید

۴۳۵ - هیچ يك از دانشمندان و شعرای بزرگ و خطبای سترگ نتوانسته و نمیتوانند خود را از احتذاء مستغنی شمرده و اقتداء بپزرگان کلام و ادباء فخام سابق و اسبق ننمایند چنانچه هیچ يك از علماء علوم طبیعی و ریاضی و حکما نتوانسته و نمیتوانند خویش را مستغنی از افکار دانشمندان قبل از خود بدانند صحیح است که مخترع اول کسی خواهد بود که دارای مرتبه و مقام عقل بسیط یا فوق العاده (Géni) باشد ولی بسط هر اختراعی بیشتر بواسطه عقل تفصیلی (Talan) است که منتهی با ستفاده عقل عادی (Esprit) میگردد (نمره ۱۴-۱۶)

پس اگر مخترعات عقل بسیط بواسطه عقل تفصیلی انبساط حاصل ننماید نشر علوم میسر نگردد علیهذا بهر نحوی از انحاء در نظر گرفته شود احتذاء یا تقلید ادبی موجب ترقی جامعه و تفکیک قلوب و بکار انداختن چرخهای اختراعات بشریست - بطوریکه این خلایق گفته تقلید در جامعه بشری امریست طبیعی و خلاف آن غیر ممکن است و چنانچه شاعری گفته

و تشبهی ان لم تكونو مثلهم ان التشبه بالكرام فلاح

و حتی صاحب مثل السائر از ابو لرحمان الهمدانی چنین نقل فرموده :

«كـيـكـه معنی را بعاریت از غیر گرفته و بلباس دیبای بیانی از از خود در آورد احق از کسی است که از وی اخذ نموده است» گرچه جمعی حقاً بمصداق الفضل للمتقدم قائل هستند و با لجملة این اندازة مسلم است که اصولاً احتذاء از لوازم اصول ادبی است

۴۳۶ - تقلید ادبی را انواع زیاد است بعضی مقبول و مستحسن که بحسن اخذ و حسن اتباع شناخته شده و بعضی مردود که بسرقت و قبح اخذ تعبیر گردیده که برخی آنرا انتحال نامیده اند

۴۳۷ - برای وصول بحق تقلید نـکـر (احتذاء) لازم است

۱ - قطعه را که میخواهی تقلید نمائی چندین دفعه پی در پی بادقت خوانده سپس قلم در دست گرفته اهتمام نمائی که شبیهی مطلوب را بلباس دیبا و بیانی زیبا در آورده منتقل نمائی آنگاه کار خود را تطبیق با سرمشق کنی و این عمل باید چندین دفعه تکرار شود تا بدین روش حق مطلوب بنحو مرغوب صورت پذیرد

۲ - هر گاه يك نگارش ادبی یا حکایت و یا بالاخره خطابه و غیره مورد توجه تقلیدی واقع گشت باید قبلاً در مقام انتقاد و تجزیه آن بر آمده و تمام جهات ادبیه آن آگهی یابی تا پس از غور در حقایق قطعه مطلوبه قلم با احتذاء گیری

یکسفر منشی که استحکام نظری در میدان احتذاء یافته و طریقه تقلید ادبی را بنحوی شناخته جهات ذیل را در نظر گرفته و سرمشق قرار داده و حق احتذاء را بجا خواهد آورد بدین طریق که بدو ناظر بحسن

اتباع کشته سعی نماید که پس از اخذ معنی چیزی از عسکرات بیابیه و صنایع بدیعیه بر آن بیفزاید و انواع آن از این قرار است
 ۱ - آنکه تقلید کنند اخذ معنی نموده سپس از آن استخراج کنند چیزی که شبیه آنست مثل قول فردوسی که شیخ سعدی بدو اختذاء نموده است

فردوسی گفته

یکی را دمی تخت و ناج و کلاه * یکی را نشان بخت و سیاه
 یکی را بر آری و شاهی دمی * یکی را بدریا بیا می دمی
 نه با آنت مهر و نه با اینت کین * نو دا نازی ای جهان آفرین

شیخ سعدی گفته

یکی را بر سر بر نهج ناج بخت * یکی را بخت اندر آرد ز تخت
 کلاه سعادت یکی بر سرش * گلیم شقاوت یکی در برش
 و مثل قول رودکی که ابو طاهر خسر وانی انرا اختذاء نموده

رودکی

ریش و سیک من خطاب کنی * خو بشتن را می عذاب کنی

ابو طاهر گفته

عجب اید مرا ز مردم پیر * که می ریش را عذاب کنند
 بنضاب از اجل می زهند * خو بشتن را می عذاب کنند

۲ - آنکه تقلید کنند اخذ معنی کنند بدون لفظ که این نوع را (المام) گفته اند که در لغت بمعنی قصد کردن و نزدیک شدن است بچیزی مثل قول حکیم خاقانی که صادقای کما و اصفهانی اختذاء نموده و سروده است .

خاقانی

خاقانی آن کسانکه طریق تو میروند * زافند و زاغ را روش کیک از رواست
 پس مقل کار زوی تر از وی زر کند * تا رنج از آن کند که ترا زو کند ز پوست
 گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست

صادقا گفته

ای صادق کسانکه طریق تو میروند * ما نا خرید و خر مهر گاووش آرزوست
 گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو * کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

و این نوع مستحسن است هر گاه اختذاء کنند چیزی از عسکرات بدیعیه لفظیه و معنویه و یا لطائف بیابیه افزوده نماید چنانچه صادق صفت انتفات را افزوده و سروده است

و مثل آنکه سبزواری فرموده

ذات نا یافته از هستی بخش * کی تواند که شود هستی بخش

مؤلف با مراعات ایجاز و وضوح کلام سروده

(ذات نا یافته هستی نشود هستی بخش)

و مثل قول شهاب مؤید نسفی


می پالید خون از حلقه تنگ زره بیرون * بر آن گونه که آب نار پالانی پرویز

و ظهیر این معنی را بسبکی نکو تر گفته

تویی که بر تن خصم تو درع داودی * ز زخم تیغ تو پرویزی بود خون ییز

۳ - آنکه معنی اخذ شده و معکوس گردد و یا نقل بمعنی دیگر شود و این نوع را نقل گویند مثل آنکه خائف شیرازی باستقبال وصال مرحوم رفته بمعنی دیگری ذکر نموده است

(وصال)

داد چشمان تو در کشتن ما دست به دست  فتنه بر خواست که بنیشت دود دست به دست

(خائف گفته)

تا ز بد مستی چشمان تو ما را چه رسد  هر دو را جام می و خنجر در دست به دستبینی انسان که تو بینی بمان نینگ بدست  این داده که نیتند دود دست به دست

و مثل قول معتمد الدوله نشاط که از شیخ سعدی اخذ و نقل معنی

کرده: یکی میگفت «شیخ سعدی» (هر چه نباید دل بستگی را نشاید)

گفتم «نشاط» هر چه نمائند دل بردن تواند: چرا که هر چه نباید

پیداست که از خود وجودی ندارد و هر چه بخود موجود نباشد اثری


نخواهد داشت و هر چه را از خود اثری نباشد در دیگری اثری نتواند

پس هر چه نمائند دل بردن تواند - آنکه دل میبرد جز یکی نیست

و در پایندگی او شکی نیست

و چون قول خواجو که مرحوم شوریده شیرازی مفهوم مخالف آنرا



اخذ و جواب گفته: (خواجو)

شکوفه جور و ثمر دشمنی و برک جدا می  تو ای نهال محبت خدا کند که زو می


شوریده گفته

چه خوب در دل من رستی ای نهال محبت  امید کز گل من هم پس از وفات برو می

* فردوسی گفته *

که چون چه شیر نو پروری  چه داند کند نیز کفر بریچه با زور و با چنگ بر خیزد اوی  پروردگار اندر آورد اوی

(شیخ سعدی از مجرای انتقال فرموده)

یکی چه گرگ می پرورد  چه پرورده شد خوا چه را برورد


که انتقال داده است معنی را که فردوسی در شیر ذکر نمود بگردد.

۴ - آنکه اخذ معنی شود آنگاه بلباس نیکوتر و یا بسبکی دقیقتر از

عبارت متقدم آورند و یا آنکه نواقص بیابند و بدیعیه آنرا تکمیل

نمایند که آنرا اکمال گویند

(معزی گفته)

مردم شهر خویش نداره بسی خطر  گور بکان خویش نیارد می بهاء



(انوری بسبکی دقیق تر گفته)

شهر خویش درون یخطر بود مردم  بکان خویش درون بی بهاء بود گور



و مثل آنکه غضایری شعری گفته و رضی نشا بوری بترك عیب بی ادبی

تکمیل نموده و سروده است.

(غضایری)

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان  بگانه ایزد دادار بی نظیر و هلالو گر نه هر دو یخشیدنی بگناه عطا  امید بنده نماندی با یرد شمال

(رضی نشا بوری گفته)

بوج بحر و بغیض محاب و تابش ماه  مکن نگاه و مجبان سخاش را ز نجیرکه دست او بد و کون است او چو در شورد  هیچ وجه بش ناید این متاع خفیر

و مثل آنکه ازرقی شعری گفته که عنصری همان مضمون را اخذ و

تکمیل کرده و سروده است (ازرقی)

مدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ  ز خون برنگ یوا قیت رنگ کرده لال

که از لال مقصود لالی است و ضرورت شعری لال شده و عنصری دفع

این ضرورت کرده و بهتر و دقیق تر گفته است

قهر تو گر حلا به بدر با کشد شود * در در صمیم خلق صد فدا نه انا
 ۵ - آنکه معنی عام اخذ شده و خاص گردد و یا بالعکس مثل قول
 امیر المؤمنین علی ^ع « چون کسی مباش که عاجز از شکرانه چیزی باشد
 که ویرا عطا شده و التماس بزیاده کند » و مؤلف معنی خاص را اخذ
 و عام نموده و چنین گفته : « عرفاء تا شکرانه نعمت موجود نمایند
 تقاضای عطاء افزون نکنند » و مثل آنکه مختاری بمعنی عام گفته
 کجا شد آن رقباتی دریده دوخته چتر * کنون یاید چترش درید و دوخت قبا
 رضی نیشابوری معنی عام را خاص نموده و بیاب مدح برده و گفته است
 بزم خدمت در گاه تو بهر طرفی * بسا ملوک که از ناج می نهند کمر
 ۶ - موقعی است که عبارت و جزئی بسط داده شود و یا بعکس مثل
 آنکه شیخ سعدی علیه الرحمه معنی الدنيا مزرعة الاخره را بسط داده
 و در نصیحة سلطان عصر شرحی سروده که قسمتی از آن ذیل
 درج می شود .

زمن دنیا بستان زرع آخرت است
 بد که با تو بماند جزای کرده نیک
 یا شت تخم عبادت حبيب من زان پیش
 حیات زنده غنیمت شعر که باقی عمر
 ز مال و منصب دنیا جز این نمی ماند

مؤلف احتذاء نموده و گفته :

تو هر تخمی اندر زمین کاشتی * بحاصل همان تخم برداشتی
 اگر در جهان کینت آئین بود * بوقت ثمر حاصلت کین بود

حاصل فقط سروده :

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد * زرد رویی کشد از حاصل خود وقت درو

دیگری احتذاء نموده

از مکارفات عمل غافل مشو * گندم از گندم برود جو زجو
 و مثل آنکه شیخ سعدی احتذاء از شعر ذیل که منسوب بحضرت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام است نموده
 طلق الدنيا ثلاثا * و اطلبا زوجا سواها
 لا تبالی من انیها * و اذا نالت مناها
 منها زوجة سوء * منه و له قفاها

* شیخ سعدی سروده *

عروس ملک نکور روی دختر بست ولی * وفا نمیکند این ست عهد با داماد

* نیز در جای دیگر شیخ سعدی این مضمون را سروده *

بدوستی جهان بر که اعتماد کند * که شوخ دیده نظر با کسی است هرچندش

مؤلف نیز این مضمون را در یک رباعی سروده است نمره « ۲۸۱ »
 باید که رها کنی زن دنیا را * آغوش در آوری جهان غبی را
 این قبه چو از تو کام دل بگیرد * بایار دگر بسر کشد صهارا

و مثل فرموده حضرت امیر المؤمنین

له ملک بنا دی کل یوم * لدو للموة و بنو للخرابی

مؤلف در موقعی که از ملاحظه خانه شخص بزرگی که چندی از فوة او
 نگذشته و آن خانه در شرف خرابی بود و جنازه اش نزدیک همان
 بنا مدفون با حالت تأثر شعر ذیل در نظرش آمده و احتذاء کرده

و با توجه به بسط کلام چنین سروده است :

آمدی از بهر رفتن ساختی بهر خراب * می نیما ند تو را جز کیف مستی شراب
 خوبم محبوب حقیقی گیر و جز ویرا مجوی * جسم خاک را بینک دور کن از خود حجاب
 چونکه خواهی رفت باید روز و شب مستی کنی * نشوی صوتی بغیر از نغمه چنگ و رباب
 چون عوارض را بیفکندی شوی عین وجود * آب باقی ماندت اندم که بشکستی حجاب

* قبیح اخذ یا استحصال *

اسکری گفته: قبیح اخذ آنست که کسی لفظ و معنی را از دیگری اخذ کند و با آنکه معنی را از دیگری گرفته بکسوت مستهجنی و یا مخرج قبیح نری و یا بلباس مسزلی در آورد؛ چنانچه بوالفرج رونی شعری گفته و انوری از وی برده که متناوباً ذکر می شود

گفته باز ایران صریر درش * مرجا مرجا در آی در آی

* انوری از وی برده *

گفته تا جمله زوار صریر در تو * مرجا درگذر خواجه فرود آی و در آی

و مثل آنکه معزی شعری گفته و رافعی از وی برده است

گر چه بچاه دست بر آوردستی * بر دارم دست تا فرود آری دست

(رافعی گفته)

زین پس بخدای صنم نشوید پرست * بر دارم دست تا فرود آری دست

(تنبیه) گاه شود که نویسند بمناسبت مقام در شعر شاعر معروفی تصرف نموده ذکر کنند بدون آنکه بخود نسبت دهد و این گونه موارد مربوط بسرقت و یا احتذاء نیست چنانچه نگارنده در مراسله مذکوره در صفحه (۵۲) با تصرف جزئی در شعر مولوی علیه الرحمه چنین نگاشته گردلی دارم بود تسلیم دوست * می کشد هر جا که خاطر خواه اوست

و این گونه تصرفات برای زینت دادن بکلام است و تذکر خوانندگان با صل شعر.

De la composition نگارش ادبی

۱ - نگارش عبارت است از مجموع افکار یکبه با یکدیگر مقایسه و تلفیق گشته بنحوی بلباس دیبای بیاب در آید که مؤثر در روح مخاطب شود اعم از طریقه تعلیم دادن و یا تفریح و یا اقناع نمودن و یا بالاخره هر سه جهت.

۲ اهمیت نگارش - از تمام وسائل حسن تحریر هیچ يك مؤثرتر از عمل بنگارش و تألیفات ادبی نیست و بلکه تقریباً یگانه وسیله برای حسن تحریر نسبت بهر نوعی از انواع ادبیه همانا زیاد نوشتن است چنانچه یکی از بزرگترین نقاشان عالیمرتبه چنین دستور داده است که: «روزبرابر خود نگذران جز آنکه قلم نقاشی تو بکار افتاده باشد» درین حال آنکه میخواهد از بوستان ادب بهره ور گشته و آئینه دل را از هر گونه کدورت های ادبی پاک و زنگ ازخاطر بزداید و ذوق وی بسطی پیدا کند لازم است همه روزه چیزی بنکارد - پس باید روزی بر تو نگذرد جز آنکه قلم بتحریر برداری و مطلبی بنگاری و باید بدانی که افتخار دبیری نسبت بکسی که در تمام ایام مدت زمان را بوزرش نکارش مصروف دارد معامه گران بهائی ننموده است زیرا که مقام و مرتبه ادب و حسن نگارش و صاحب رتبه دبیری شدن مقامی است پس شامخ و حتی جماعتی از دانشمندان برای قلم نسبت بشمشیر رتبه عالیه قائل شده اند چه آنکه قلم علاوه بر آنچه شمشیر تواند نمود روح مخاطب را بصمیمیت جلب و عالمی را بحسن تحریر مطلع نماید پس همه روزه اولاً چند

سطری بنویس **ا**کن با کمال دقت و بدین وسیله است که میتوانی مراتب فصاحت و بلاغت را در بابی و بمرتبہ شامخ دبیری بررسی .
* طریقه عملی برای حسن نگارش *

بطور کلی انواع نگارش ادبی را سه عمل لازم است (۱) ایجاد موضوع (۲) تنسيق آن (۳) بیان

(ایجاد) *Invention*

قبل از هر چیز باید موضوع مناسبی را نسبت به ذوق و فکر خود تهیه نمائی چون موضوع بدست تو آمد لازم است آنرا در تحت مطالعه دقیق در آوری و بقدری فکر خود را بکار اندازی تا آنکه مطلب بخوبی روشن و کامل و مشخص از ما سوای خود شود و برای اجرای این مقصد لازم است نسبت بهر يك از مراتب متنوعه فوق الذکر تدقیق نمائی بدین طریق که اگر يك حقیقی را میخواهی اثبات نمائی در این صورت باید دلائل و براهین لازمه را در اثبات حق خود در نظر گیری و همچنین باید اعتراضاتیرا که ممکن است بر تو وارد آید متوجه گردی و نیز باید فکر خود را سرود دهی تا بمنشاء موضوع بررسی آنگاه متناوباً نزول نموده خویشتن را ب نتیجه مطلوبه ملاحق سازی هر گاه امر دائر باشد بعرضه داشتن يك و قعۀ باید تمام مرا حل و موارد لازمه را سیر نمائی و علی که موجب ایجاد و تنایجی را که متعاقب آن حاصل می شود مطالعه کنی و اشخاصی را کسی در قضیه مطلوبه دخالت دارند باید در تحت توجه گیری و نیز باید زمان و مکان

مطلوب منه را در تحت نظر آوری برای کمک فکر مفید است که این مسائل را پیوسته از خود سؤال نمائی .

از این عملیات عمیقانه را جمع بموضوع احساسات نکو و طراوت خاطر و قسمت های زیبا و بدایع فکریه در قوه متخیله تو ایجاد گردد که لازم است فوراً آنها را یاد داشت نمائی تا فراموش نشود

تنسيق *Disposition*

تنسيق عبارت است از دادن نظم و ترتیب شایسته و مطلوبی بفکر و احساساتیکه بواسطه ایجاد حاصل گردد .

چشم را باید ب نتیجه که میخواهی اتخاذ نمائی بدروزی و ادات امتحان کنی که چه ارتباطی را میتوانی بسلسله افکار خود بدهی تا بهترین آثار قلبیه را ایجاد نماید در این حال سعی نما که در تلفیق عبارات و تناسب الفاظ و معانی و تجریکاتیرا که هر يك منفرداً و مجتمعاً می تواند بروح مخاطبین اعطا نمایند و مناسبات و مقتضیات حال و احوال را در تقدیم و تأخیر هر يك از اجزاء تشکیل دهند خیال را در نظر گیر و مخصوصاً باید نوعی هر خیالی را در پی دیگری جای دهی که هر کدام مولد خیال ما بعد باشد و آن خیال نیز متوجه خیال مابعد خود گردد و چیزیکه مورد اهمیت است آنست که باید بدون هیچ گونه زحمتی هر قسمت از تحلیلات و افکار یک دور از روابط و مقتضیات زمان و مکان بنظر می آوری فوراً حذف نما و میبایست ذکر کلام و خیال بدون فایده نباشد و هر کلام بی نتیجه و فایده را میبایست از درج در بیان خارج نمائی -

حالا میتوان گفت: "چون نقشه خود را کشیدی در تعقیب آن خود را حاضر نما و در این حال بر تو نیست جز آنکه آن افکار منظمه و مرتبه را بزبور بیان در آوری."

Elocution (بیان)

چون مدت زمانی خیال خود را جمع آوری نموده و يك موضوعی را بخوبی در تحت دقت قرار داده و تمام اطراف آن را مطالعه و برشته انتظام در آوردی در آن حال خیال و فکر تو گرم خواهد شد و روح تو تحريك شده و ذوق تو سرشار گشته و میتوانی در این موقع قلم در دست گیری و در این حالت که میبایست بفوریت نتیجه ایجاد و تنسيق را بر روی کاغذ آوری ولی باید در این موقع با حفظ امانت نقشه را که در صفحه خاطر کشیده ظاهر سازی مانند عکاسی که تمام زحمات خود را کشیده و در تاريك خانه وارد و مشغول میشود که آنچه در دور بین عکاس در صفحه مخصوصی منعکس نموده است ظاهر نماید تو نیز آنچه در دماغ خود تهیه نموده ای در این حالت است که باید بتوسط قلم بمعرض ظهور در آوری

خوب است که گاه گاه بدانچه نگاشته هرچندی مراجعه نمائی تا اگر اشتباهی رفته و اغلاطی از قلم گذشته باشد تصحيح روابط خیالات و عبارات را نسبت بیکدیگر امتحان کرده و هر چیز را بجای خود ذکر کنی هرگاه احساسات تو رو بضعف نهاد و یا عدم طراوت طبع و نقصان تأثیرات قلبیه تو موجب گردید که گاه و حقه نتوانی مطالب منظوره

را بنحو مطلوب ذکر کنی باید با طبع و احساسات خود مقاومت نکنی ولی بر تو است که خاطر خود را متوجه سازی بیک کار دیگری که مطلوب خاطر تو است و بواسطه آن روح را طراوتی بخشیده و وزنك كدورت را از صفحه خاطر خود بزدا ئی و یا بعضی از قطعاتیکه از تألیف خود پسندیده مطالعه و قرائت نما و یا از کتب دیگریکه بنظرت خوش آید بخوان تا آنکه بدین وسیله بکلی خستگی روح تو مرفوع گردد و ذوق تو را طراوتی حاصل شود آنگاه شروع بنگارش نما

ادباء و دانشمندان نصیحت می نمایند که آنچه نکاشتی با صدای بلند قرائت نما زیرا که گوش اغلب اغلاط را به تو خبر میدهد و مخصوصاً راجع به تلفیق عبارات و کلمات و آنچه راجع باشد به تنافر حروف و تعقید لفظی از مختصات گوش است که فوراً در موقع قرائت بتو تعلیم خواهد داد چنانچه در موسیقی همانا گوش است که بیشتر از همه چیز او را ن رانشخیص و محسنات و معایب را بدون زحمت نشان و بمعرض محك ميكذارد و در این موقع میبایست آنچه را که گوش بتو حکم میکند اطاعت نمائی و در مقام اصلاح عبارات خود بر آئی و نیز در همان حال روح و احساسات تو در اصلاح مطالب كمك هاى بزرگ خواهد كرد و میبایست ترحم برائیده های فکر خود نکرده در مقام اصلاح بر آئی و آنچه را که گوش و هوش تو طرد مینماید قلم زده و عبارات را بسبکی دقیق و نیکو در آوری بنوعی که در آن خلاف رسوم ادب چیزی مشاهده نمائی پس از انجام مقصد و نوشتن آنچه را که در نظر گرفته یعنی دستور فوق را

چون تکمیل نمودی باید زمانی راحت کنی و فکر را از این مرحله دور نمائی - اولاً يك شبانه روز بنوشته خود مراجعه نکنی آنگاه نگارش خود را دو باره با يك راحتی خیال و دقت کافی از بدو تا ختم قرائت کنی و در این حالت است که باید نصایح بوالو (Boileau) دانشمند معروف فرانسوی را بیاد آوری که فرموده است: «بیست دفعه مکتوب خود را بدیده دقت بخوان و آن را تصحیح کن و از نو باز در مقام تصفیه آن برای و گاه بعضی مطالب را اضافه نما و گاه در مقام حذف زواید آن بر آید و بالاخره یکی از دانشمندان را انتخاب نما که بتواند از راه شفقت و محبت اصلاح نواقص و معایب تو را بنماید و آن تعلیمات را محترم شمار و نیز گفته است

ممکن است نگارش تو قبل از آنکه در نخت توجه و انتقاد استادی گذاشته شود بحسن توجه و خوبی تلقی گردد

متفرعات نگارش

﴿نقد و حل﴾

۴۳۷ - عقد آنست که کاتب کلام منشور را اخذ و بایک سبک نیکوئی بنظم در آورد و حل عکس آن است. برای مثال يك قسمت از مقدمه گلستان شیخ سعدی را که مؤلف عقد و حل نموده ذیلا درج میشود گرچه حق شیخ را کس نتواند که بجا آورد.

خداوند بخشنده را منت است	✽	که خود ملا غش موجب قربت است
هر لحظه نعمت افزون شود	✽	چه شکر خداوند بیچون شود
فرود آمد چو دم شد مدد حیوة	✽	چه آمد برون شد مفرح بذات

دو نعمت شود راست در هر دمی ✽ هر دم تو را شکر باید همی
با این حال کیست که سپاس ایزد را بعد قیاس آرد و شکر خنایند را بمقدار حق او گذارد.

به او دیان گفت رب جلیل ✽ تا گو که باشد تا گو قلیل
پس آن به، که بنده گناه کار، عذر خود را بنزد کردگار برد، که آنچه درخور ذات بیچون است، از حدود قدرت بشر بیرون است
باران رحمت او بر هر کجا رسیده ✽ هم خوان نعمت وی بر هر مکان کشیده
نی او و وظیفه را از منکری بریده ✽ نی پرده از گناهی از مذنبی دریده
بخشنده که از خزانه پنهانی جهانش وظیفه خوار و در هر نفس باختیار اویند خالقی که دشمنان را جان داده و کلاه شاهی بر سر آنان نهاده
دوستان را عروم ندارد و در وادی فراموشی نگذارد.

فراش های باد صبا بین که بر زمین	✽	گسترده اند بکسره فرش زمردین
چون دایه ابرهای بهاری نبات را	✽	خوش تربیت کنند بگهواره زمین
اشجار جمله گشته منخل با مراو	✽	بگذشت چون شتا و بهروز شد قرین
هر مقام و مرتبه مقدم ربيع	✽	تا ج شکوفه بر سر اطفال شاخ بین
زان پس نکر عصاره تا کی بقدرتش	✽	بگذشته از حموضت و گره پده انگبین
قدرت نگر که حسوی خرمای بس خفیف	✽	چون گشته نخل باسق با خوشه زرین

گردش زمین و زمان و ظهور ابر و نزول باران و طلوع آفتاب تا بان نه برای آنست که لقمه نانی بکف آری و خود را در وادی غفلت گذاری - کسیکه طبیعت را بفرمان تو نهاده و بسیط زمین را برای تو گشاده شرط انصاف و طریقه اسعاف نه آنست که در فرمان روائی سر اطاعت فرو چینی و در مقام لا قیدی نشینی -

رکن دوم

﴿ فنون علم انشاء ﴾

﴿ (مقدمه) ﴾

فن اول

بحث اول: اغراض روایات. «ص ۱-۴» بحث ثانی: اجزاء روایت. «ص ۴-۷»
بحث ثالث: انواع روایات. «ص ۴-۱۲»

فن دوم تنوعات روایت

فصل اول: رمان. «ص ۱۲-۱۷» فصل دوم: حکایت. «ص ۱۸-۱۹»
فصل سوم: تمه: «ص ۲۰» فصل چهارم: امثال. «ص ۲۰-۲۷»

فن سوم

وصف: «ص ۲۷-۴۲»

فن چهارم «مراسلات»

بحث اول: تعریف و طریقه مکاتبات بوجه اجمال. «ص ۴۲-۴۹» بحث ثانی: آداب
رسائل: «ص ۴۸-۴۹» نوع اول: رسائل خانوادگی و احباب. «ص ۴۹-۵۳»
نوع ثانی: رسائل متداوله. «ص ۵۳» قسم اول: رسائل که مقصود از آن امور
کاتب است (۱) رسائل تجارت (۲) رسائل ملوک (۳) رسائل تشکر. «ص ۵۴-۶۱»
قسم ثانی: رسائل راجعه بفرض مکتوب الیه - (۱) رسائل اخبار (۲) نصیحت و مشورت (۳)
رسائل ملامت (۴) رسائل تهنیت (۵) رسائل تعزیت. «ص ۶۱-۷۰»
قسمت ثالث: مکاتباتیکه مرجع آن اغراض شصت و نعل است (۱) رسائل توصیه (۲)
شفاعت. «ص ۷۰-۷۴» نوع ثالث: رسائل علمی. «ص ۷۴-۸۰»

خاتمه - رسائل متفرقه. «ص ۸۰-۹۱» بحث ثالث: هفت رسائل. «ص ۹۱-۹۳»

فن پنجم «تاریخ»

بحث اول: حقیقت تاریخ و اهمیت آن. «ص ۹۳-۹۶» بحث ثانی: ترکیب
تاریخ و جمع مواد آن. «ص ۹۶-۹۸» بحث ثالث: ارکان تاریخ. «ص ۹۸-۹۹»
بحث رابع: تقسیم تاریخ. «ص ۹۹-۱۰۲»

فن ششم مناظرات

مناظرات: «ص ۱۰۲-۱۰۹»

فن هفتم پندهای مقتضیه برای انشاء نگو

پند اول: سر مشق: «ص ۱۰۹-۱۱۰» ۱- قرائت. «ص ۱۱۰-۱۱۳»
۲- نقد بیان. «ص ۱۱۳-۱۳۸» ۳- ترجمه. «ص ۱۳۸-۱۴۱»
۴- احتذاء. «ص ۱۴۲-۱۵۰» ۵- نگارش ادبی. «ص ۱۵۰-۱۵۶»
پند دوم: عقد و حل. «ص ۱۵۶-۱۵۷»

در موقع ختم طبع کتاب این مر قومه از حضرت مستطاب شیخ الادباء
* حجة الاسلام آقای آ میرزا یحیی مدرس رسیده و بزور طبع در آمد *
رواج علم و ادب را چو این کتاب سبب شد * همه بیست جهان دوست دار علم و ادب شد
ز می بیان بدیعش خهی کلام رفیعش * که افتخار عجم گشت و رفقای عرب شد
ز می کتاب منقح تاج طبع منقح * که جسم اهل ادب را ز فر و زیب سلب شد
کتاب علم ادب دید و از میان ادیبان * ادب نهاد برون پای و گنت (ختم ادب شد)
(۱۳۴۹)

اصفهان مطبعه سعادت

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۳۶	۱۷	زیربش	زیریش
۴۳	۱۶/۱۳/۱۲	۳۰۰	۲۰۰
۴۴	۳	لغات	لغات
«	۴	تشبها	تشبها
«	۶	۳۰۰	۲۰۰
«	۷	مستعد	مستعد
«	۸	مصرح	صرح
۴۶	۷	آمد	آید
۴۷	۵	بافی	با ف
«	۱۹	اتکس	اتنها
«	«	تا بدانید	بدانید
۴۸	۲۲	بحث ثانی	بحث ثالث
۴۹	۱	خانواده	خانوده
۵۲	۱۱	ما فوق الطبیعه	ما فوق الطبعه
۵۴	۱۴/۶/۴	۳۰۰	۲۰۰
۵۵	۱۱/۹	»	۲۰۰
۵۷	۱۱	که نه اعمال	که اعمال
۶۱	۸	۳۸۴	۳۸۶
«	۱۹	جه	جه
۶۲	۹	قرینه	فرینه
۶۳	۴	۳۸۵	۳۸۷
۶۴	۱۴/۱۱	۳۸۷ ۳۸۶	۳۸۹ ۳۸۸
«	۱۸	با نتیجه	بالتیجه
۶۷	۴	است مطلع شدم	است شدم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
مراسلات صفحه ۲	۹	یتیمز الشراب	یتیمز الشراب
۲	۱۸	امکان	مکان
۳	۱۷	بقیاس	بنیات
۱۰	۱۸	منظوره	مظنوره
۱۲	۶	ساذج	ساذح
۱۳	۳	۳۳۸	۳۳۷
۱۵	۹	fénelon	fénelan
۱۶	۱۲	طولی	مولا
«	۲۰	تاریخ	تارنج
۱۷	۱۸	انکار	نکار
۳۱	۱۵	در حیز	در خیز
۲۱	۱۹	بسختی	بسختی
۲۴	۶	مغزی است	مغزی است
۲۸	۸	دانست که	دانست که
۲۹	۳	تعبیرات	تعبیرات
«	۵	صعود	سعود
«	۷	»	»
«	۱۲	بلقا	بلقا
«	۱۷	اهمیتی را	اهمیتی را
۳۰	۱۰	fénelon	fenelan
۳۱	۱۲	مستحسن	مستن
۳۲	۱۷	بهر	بهر
۳۳	۱۹	کوه ها	کوه ها
۳۵	۱۸	رأت نرجا	وانت نرجا
۳۶	۱۳	نا بش	تا بش

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۶۷	۱۹	سازی	سازید
۶۹	۷	پس از	پس از
«	۸	نگنجد	نگنجد
«	۹	فتی	فتی
«	۱۳	ذک	ذله
«	۱۶	لا محاله	لا محاله
«	۲۰	عادت	عادت
۷۰	۱۴	سرای	سرای
«	۱۷	پندارد	پندارد
۷۱	۱۹	محد آند	محد آند
«	۲۱	بنشانی	بنشانی
۷۳	۱۵	و اعوان	و اعوان
۷۳	۲۲	درحاشیه	درحاشیه
۷۷	۱۸	وزهرچه	کزهرچه
۷۸	۸	و تافرف حروف	تافرف حروف
۸۲	«	گداخته	گداشته
«	۹	غده دماغ	غذمر دماغ
«	۱۳	فکار	افکار
۸۳	۱	لا یبأ	لا یوبه
۸۵	۳	تحت خامه	تحت خانه
«	۱۸	(الاف) بضم الف	آلاف
۸۶	۱۰	وفق خالمر	وفق خواطر
«	۲۱	در تحری	در تحری
۹۳	۱۴	بر روی حقایق	بر روی يك حقایق

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۹۹	۴	تقود	مضر و به
۱۰۳	۱۶	خبر ویت کامله	خبریت کامله
«	۲۰	بین دو رأی	بین رأی
۱۰۸	۸	پس کت مکان	پس کت مکان
۱۰۹	۱۸	دیدار بنوسط نور	دیدار نور
۱۱۱	۸	کتاب نصاب	کثات نصاب
۱۱۳	۲	آثار مخصوصه	آثار مخصوص
«	۹	۴۲۵	نمره افتاده
۱۲۰	۱	باید	باید
«	۱۱	ساذج	سازج
۱۲۱	۱۱	تسبیق و بیان	تسبیق بیان
۱۲۲	۴	تندید	تندیر
۱۲۵	۱۹	که بنحوی	بنحوی
۱۲۷	۱۵	مصب	مصب
۱۲۹	۲۲	بر آنکه	بر آنکه
۱۳۰	۱۲	حجره تک	حجره تک
۱۳۲	۱۴	نعمان بن منذر	نعمان بن منذر
«	«	اکاسره	اکاثره
۱۳۵	۳	تصور میرود	تصور میرود
«	۲۳	نرکوا	ترکو
۱۳۷	۱	لالیان	لالیان
۱۳۸	۳	پرشتی	پرشتی
«	۱۳	بسط خیال	بست خیال
«	۱۵	ذهن	ذن

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۱۴۰	۸	مناسبات	مناسبات
۱۴۲	۲۰	تشبها	تشبها
«	«	تکونوا	تکونوا
۱۴۳	۱	بیانی از	بیانی از
«	۴	اخذاء	اخذاء
۱۴۸	۷	کجا شد آن رقبا	کجا شد آن رقبا
۱۴۹	۱۵	لدوا	لدوا
«	«	و اینوا	و اینوا
«	«	للموت	للموت
۱۵۰	۸	گفت با جمله	گفته نا جمله
«	۱۳	نویسند	نویسند
۱۵۲	۹	اندازی	اندازی
«	۱۰	برای اجرای	حول
«	۱۹	کسیکه	کسی
۱۵۳	۱۸	تخیلات	تخیلات
۱۵۴	۱۷	تصحیح و روابط	تصحیح روابط
«	۲۰	قلیه	قلیه
۱ غلطنامه	سر صفحه	صحیح بجای غلط	غلط بجای صحیح

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۳۶	۱۷	زیر پیش	زیر پیش
۴۳	۱۶/۱۳/۱۲	۳۰۰	۲۰۰
۴۴	۳	لغات	لغات
«	۴	تشبها	تشبها
«	۶	۳۰۰	۲۰۰
«	۷	مستعد	مستعد
«	۸	مصرح	صرح
۴۶	۷	آمد	آید
۴۷	۵	بافی	باف
«	۱۹	انتهی	انتها
«	«	تا بدانید	بدانید
۴۸	۲۲	بحث ثانوی	بحث ثالث
۴۹	۱	خانواده	خانوده
۵۲	۱۱	ما فوق الطبیعه	ما فوق الطبعه
۵۴	۱۴/۶/۴	۳۰۰	۲۰۰
۵۵	۱۱/۹	»	۲۰۰
۵۷	۱۱	که نه اعمال	که اعمال
۶۱	۸	۳۸۴	۳۸۶
«	۱۹	جه	جه
۶۲	۹	قرینه	قرینه
۶۳	۴	۳۸۵	۳۸۷
۶۴	۱۴/۱۱	۳۸۷ ۳۸۶	۳۸۹ ۳۸۸
«	۱۸	با نتیجه	بالتجیه
۶۷	۴	است مطلع شدم	است شدم

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۶۷	۱۹	سازی	سازید
۶۹	۷	پس از	پس از
«	۸	نگین	نگین
«	۹	فتی	فتی
«	۱۳	ذک	ذله
«	۱۶	لا محاله	لا محاله
«	۲۰	عادت	عادن
۷۰	۱۴	سرای	سرای
«	۱۷	پندارد	پندارد
۷۱	۱۹	مخد آند	مخد آند
«	۲۱	بشانی	بشانی
۷۳	۱۵	و اعوان	و اعوان
۷۳	۲۲	در حاشیه	در حاشیه
۷۷	۱۸	وزهرچه	وزهرچه
۷۸	۸	و تافر حروف	و تافر حروف
۸۲	«	گداخته	گداخته
«	۹	غده دماغ	غده دماغ
«	۱۳	فکار	افکار
۸۳	۱	لا بباء	لا یوبه
۸۵	۳	تحت خامه	تحت خامه
«	۱۸	(الاف) بضم الف	آلاف
۸۶	۱۰	وفق خا لم	وفق خواطر
«	۲۱	در نحری	در نحری
۹۳	۱۴	بر روی حقایق	بر روی يك حقایق

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۹۹	۴	نقود	مضروب
۱۰۳	۱۶	خبر ویت کامله	خبریت کامله
«	۲۰	بین دو رای	بین رای
۱۰۸	۸	بس کت مکان	پس کت مکان
۱۰۹	۱۸	دیدار بنوسط نور	دیدار نور
۱۱۱	۸	کتاب نصاب	کتاب نصاب
۱۱۳	۲	آثار مخصوصه	آثار مخصوص
«	۹	۴۲۵	نمبر افتاده
۱۲۰	۱	باید	باید
«	۱۱	ساذج	سازج
۱۲۱	۱۱	تسبیق و بیان	تسبیق بیان
۱۲۲	۴	تندید	تندیر
۱۲۵	۱۹	که بنحوی	بنحوی
۱۲۷	۱۵	مصوب	مصوب
۱۲۹	۲۲	بر آنکه	بر آنکه
۱۳۰	۱۲	حجره تک	حجره تک
۱۳۲	۱۴	نعمان بن منذر	نعمان بن منذر
«	«	اکاسره	اکاثره
۱۳۵	۳	تصور میرود	تصور میرود
«	۲۳	ترکوا	ترکو
۱۳۷	۱	لایان	لایان
۱۳۸	۳	بزشتی	برشتی
«	۱۳	بسط خیال	بست خیال
«	۱۵	ذهن	ذن

غلط نامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۱۴۰	۸	مناسبات	مناسبات
۱۴۲	۲۰	تشبها	تشبهو
«	«	نکونوا	نکونو
۱۴۳	۱	بیانی از	بیانی از از
«	۴	اخذاء	اخذاء
۱۴۸	۷	کجا شد آن رقبا	کجا شد آن رقبا
۱۴۹	۱۵	لدوا	لدو
«	«	وابنوا	و بنو
«	«	للموت	للموت
۱۵۰	۸	گفت با جمله	گفته نا جمله
«	۱۳	نویسنده	نویسند
۱۵۲	۹	اندازی	اندا ی
«	۱۰	برای اجرای	حول
«	۱۹	کسیکه	کسی
۱۵۳	۱۸	تخیلات	تخیلات
۱۵۴	۱۷	تصحیح و روابط	تصحیح روابط
«	۲۰	قلیه	قلیه
۱ غلطنامه	سر صفحه	صحیح بجای غلط	غلط بجای صحیح

علم ادب

رکن سوم از قسمت اول علم ادب : راجع بشعریات که مشتمل
است بر تعریف و بیان حقیقت شعر و لطائف فکریه و شرائط شاعری
و سرچشمه اختراعات شعریه و ترکیبات شعریه و مبنای اخلاقی شعر
و فن شاعری و دستور نگارش اشعار مقای و رزمی و بزمی و دستور نگارش
انواع نمایش ها و اشعار تعلیمی و اشعار توصیفی و رسائل منظومه و
هجویات و تمثیل .

قسمت دوم از علم ادب راجع به عروض و قافیه بطور تفصیل
بقلم مؤلف * آقای منقح * قریباً از طبع خارج خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



3 2 6 0 8 6 3

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



3 2 6 0 8 6 3